

# دین و روان

اثر:

ویلیام جیمز

ترجمه:

مهدی قائمی



کتابخانه ملی و اسنادخانه ایران



بفرمان

محمد رضا شاه پهلوی

## بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره :

مهندس جعفر شریف امامی

محمد سعیدی، محمد حجازی، ابراهیم خواجه نوری، دکتر احسان یارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۲۰۶

مجموعه معارف عمومی

۱۹



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

این کتاب در دوهزار نسخه با کمک سازمان برنامه و  
همکاری فنی مؤسسه انتشارات فرانکلین  
در چاپخانه سپهر به چاپ رسیده است .

معارف عمومی  
شماره ۱۹

# دین و روان

مذهب از دید روانشناسی

تألیف

ویلیام جیمز

ترجمه

مهرداد قائمی



نگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۳

غرض از انتشار «مجموعه معارف عمومی» اینست که  
یک رشته کتب ارزنده در فنون مختلف علوم و معارف  
بمعنی وسیع آن که برای تربیت ذهنی افراد و تکمیل  
اطلاعات آنان سودمند باشد بتدریج ترجمه شود  
و در دسترس طالبان قرار گیرد .

امید میرود که این مجموعه در مسزید آشنائی  
خوانندگان با جهان دانش و مسائل علمی و فرهنگی  
دنای امروز مؤثر واقع شود و فرهنگ دوستان و  
دانش پژوهان را بکار آید .

## فهرست

---

|     |                     |             |
|-----|---------------------|-------------|
| ۱   | در پیرامون موضوع    | فصل یکم :   |
| ۳۱  | واقعیت جهان نادیدنی | فصل دوم :   |
| ۶۱  | تصوف و عرفان        | فصل سوم :   |
| ۱۲۱ | فلسفه و مذهب        | فصل چهارم : |
| ۱۴۹ | مذهب در عمل         | فصل پنجم :  |
| ۱۷۷ | ارزش زندگی مذهبی    | فصل ششم :   |

آیا میل دارید که شمارا بمعامله ای دلالت  
کنم که از رنجهای دردناکتان برهاند؟

بخاطر دارم چند سال پیش از جنگ جهانی اخیر که برق شهرداری تهران  
دائرشد، باصرار و حتی بزور بمردم انشعاب برق می دادند. اما چندی نگذشت  
که مردم از فایده های بسیار برق آگاه شدند و نه تنها با میل انشعاب برق میخواستند  
بلکه پولهای گزاف هم میدادند و سالها برای رسیدن نوبت خود می گذرانند  
بطوریکه هنوز هم آثاری از آن وضع باقی است.

آری وقتی مردم فهمیدند که از این نیروی عجیب یخچالشان، بادبزشان،  
اطویشان، رادیویشان و.. بکار میافتد دیگر بهیچوجه از آن دل بر نکندند و حتی  
خود من میگفتم که بزحمتش نمی ارزد و با همین چراغهای نفتی رفع احتیاج  
می کنیم ولی وقتی باصرار دور و ورهای خود برق گرفتم دیگر بهیچروی حاضر  
نبودم که از آن دست بردارم و چه بسا شبها که چند ساعتی برق قطع میشد حتی  
مطالعه خود را هم تعطیل می کردم و رغبت نمی کردم که با چراغهای نفتی کتاب  
بخوانم.

دستگاه بزرگی که همه نیروهای جهان و بل همه جهان نیرو ماده از اوست،  
آن دستگاهی که بشر آنرا گاهی بنام، دستگاه آفرینش زمانی باسم قوای  
ماوراء الطبیعه، عالم غیب دستگاه الوهیت، خدا می نامد؛ اگر کسی با آن آشنا  
شد، با آن ارتباط پیدا کرد، با آن معامله ایجاد نمود و از آن بهره مند شد، محال  
است که دیگر نیروئی، قدرتی، مقامی چیزهای دیگر او را بخود جلب کنند.  
بیهوده نیست، وقتی آنهایی که با این دستگاه آشنائی پیدا کردند و معامله  
برقرار ساختند هر گاه آفتاب و ماه را در دستهای آنها بگذارند روی از آن بر-  
نگردانند و باز تعجب ندارد که آنها که باین دستگاه ارتباط دارند دیگر از سرما  
و گرما، از کشته شدن و زجر دیدن نه تنها باکی ندارند بلکه چون این چیزها  
را در آن راه می دانند با آغوش گرم می پذیرند.

فقط يك چیز هست و آن اینکه: بهره برداری از چیزهایی مانند نیروی  
برق و امثال آن احتیاج باین ندارد که آدمی در خود تغییری داده و با اصطلاح خود  
را آماده بهره برداری از آن سازد همینکه شما يك اطوی برقی داشتید و برقی در  
اختیار شما بود بهره برداری از آن شروع میشود.

اما بهره برداری از دستگاه الوهیت و معامله با خدا حداقل يك آمادگی  
فردی می خواهد يك ایمان، يك تسلیم بخصوص يك شوق و علاقه و حتی تمرینها و انجام دادن

اعمالی را لازم دارد و بسا که استعدادی را هم می‌خواهد و توفیقی هم باید یاری کند. این است که مردم عادی بهره برداری از نیروهای امثال برق و... بیشتر توجه دارند بخصوص که اینها بیشتر جوابگوی خواسته‌های مادی و شهوانی مردم می‌باشند و مردم نوعاً پایشان در این راه‌ها بیشتر پیش میرود.

لیکن اگر فردی با دستگاه الوهیت آشنا شد اگر مردمی خدا را شناختند، اگر سران قومی با این قدرت آشنا شدند، اگر پیشوایان جماعتی خود را با این نیرو مرتبط کردند آن وقت است که هر گونه سعادت، ترقی و پیشرفتی نه تنها میسر است بلکه کوچک هم مینماید.

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت بدر آئی تا به بینی طیران آدمیت  
اینکار یک حسنی هم دارد و آن این است که برای بهره‌مندی از دستگاه الوهیت اسباب و وسیله‌ای که خارج از خودمان باشد لازم نیست اینجا دیگر احتیاج به اسبابی که مخترع و سازنده‌ای تعبیه و تهیه کنند ندارد همینقدر باید متوجه بود که دستگاه پر عظمتی هست و اسباب بهره‌مندی از آن را هم هر کسی دارد است.  
سائها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنی می‌کرد  
همه دینها هدفی جز نشان دادن این موضوع و آشنا ساختن مردم باین دستگاه چیز دیگری ندارند.

یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم. تؤمنون  
بالله ورسوله وجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم  
ان کنتم تعلمون .  
سورة صف .

کتابیکه اکنون ترجمه آنرا بخواننده تقدیم می‌کنیم در راه شناسائی  
همین موضوع است و اگر کاری انجام بدهد همین مطلب است .  
ترجمه این کتاب :

اصل این کتاب که بنام تنوع آزمایشهای مذهبی است .

*The Varieties of Religious Experience*

که ویلیام جیمز در ضمن بیست سخنرانی در سالهای ۱۹۰۲-۱۹۰۱ در  
ادیمبورگ ایراد کرده است از این کتاب بیست فصلی ما شش فصل آنرا انتخاب  
کرده و ترجمه نموده‌ایم. در آخر کتاب توضیحاتی از طرف مترجم اضافه شده  
که شاید مفید باشد .

از اهمیت کتاب چیزی نمی‌گوئیم چرا که عظمت پرفسور ویلیام جیمز آنقدر  
هست که ما را از اینکار مستغنی میدارد.

ترجمه کتاب از متن انگلیسی بعمل آمده و با ترجمه فرانسوی آن که خود  
ویلیام جیمز نیز آنرا دیده و بسیار هم پسندیده است مقابله شده است .

## فصل یکم

### در پیرامون موضوع

غالب کتابهایی که درباره فلسفه مذهب چیز می نویسند سعی دارند که با يك تعريف منجز و قاطعی از موضوع ، که جوهر و حقیقت مذهب چیست ، شروع بکار کنند. بعضی از این « باصطلاح تعریفها » ممکن است در این کتاب آورده شوند ، اما من آن ادعا را ندارم که بتوانم همه آن ها را برای شما ، اکنون احصاء کنم. از اینکه تعریفها این اندازه بسیار و این قدر باهم اختلاف دارند، می توان نتیجه گرفت که کلمه « مذهب » بريك موضوع تنها و یا چیز مشخص و معینی دلالت ندارد ، بلکه بیشتر يك موضوع کلی است که بر مجموعه چیزهایی دلالت می کند. تئوری عقل نظریه سازها همیشه می کوشند که موضوعات و مطالب را بیش از اندازه ساده تصور کند بسیار ساده نمایند. و همین کار ریشه همه مطلق گوییها و جزم گوییهای یکطرفی است که فلسفه و مذهب هر دو را آلوده ساخته است . پس اجازه بدهید که ما بیک طرف قضیه پرداخته بلکه تمام جهات آن رسیدگی کرده و مذهب را يك حقیقت و جوهر واحدی ندانسته و از همان ابتدا بگوئیم که ما بآن جا نخواهیم رسید که حقیقت و جوهر مذهب را دریابیم ، بلکه خصوصیتها و اثرهایی از آن را که بر حسب مقام و مقال است پیدا می کنند ، بدست خواهیم داد .

اگر بخواهیم رسیدگی کنیم که « حکومت چیست » ممکن است کسی بگوید: حکومت عبارتست از تسلط و یا دیگری بگوید « فرمانبرداری » سومی آنرا عبارت از

«دستگاههای انتظامی و پلیس» دانسته و دیگری آنرا عبارت از «ارتش و نیروهای نظامی» و یا هیئت و دسته‌ای و بالاخره «مجموعه‌ای از قوانین» بشناسد. در هر حال مسلم است که هیچ حکومت واقعی نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر آنکه همه آنچه که شمردیم در يك جا جمع آیند. منتبهي، هريك از آنها در جای خود اهمیت بسزائی دارد. کسی که معنی حکومت را بسزا بشناسد، نمی‌تواند بآسانی حاضر شود که تعریف ساده‌ای پیدا کند بطوری که تمام این موضوعات را دربرداشته باشد. او که بحقیقت و باطن امر بخوبی آگاه است، می‌داند که این مفاهیم مطلق و نسبی، بجای آنکه بتواند تمام جوانب موضوع را دربرگیرد و مطلب را برای ما روشن سازد، آنرا تاریك و مبهم می‌نماید. اگر حکومت اینطور است، چرا دین که آنهم مفهومی مرکب و متشکل از چند موضوع است چنین نباشد؟

در مورد «عاطفه دینی» و یا «احساس دینی» نیز که این اندازه، اخیراً در کتابها مورد استعمال دارد و غالباً آن را حقیقت ذهنی ساده و مفردی می‌دانند نیز چنین است. مؤلفان کتابهای روانشناسی و فلسفه دینی سعی دارند که ماهیت این حقیقت عقلی را مشخص سازند روانشناسی سعی دارند که مشخص کنند که «احساسات مذهبی» چگونه وجودیست. بعضی آنرا مربوط به «حس تعلق و وابستگی» آدمی می‌دانند، پاره‌ای دیگر آنرا منشعب از ترس دانسته و دیگران مربوط به غریزه جنسی‌اش می‌شناسند. و بالاخره هستند کسانی که آنرا نتیجه احساسی که انسان از «بی‌نهایت» در خود می‌یابد، بدانند این راههای مختلفی که برای رسیدن بموضوع درپیش پای ما می‌گذارند، حداقل این شك و تردید را در ما ایجاد می‌کنند که: آیا واقعاً «احساسات مذهبی» يك چیز مشخص و مفردی می‌باشد؟ چطور ممکن است که برای يك چیز مشخص و معین اینهمه تعریفهای مختلف قایل شد؟ ولی وقتی که ما بخواهیم از لحاظ روانشناسی، به احساسات مذهبی رسیدگی کنیم می‌بینیم که احساسات مذهبی، يك دسته از احساساتی که دارای طبیعت واحدی باشند نیستند. بلکه آنها هم دسته‌ای از احساسات مختلف می‌باشند. مثلاً ما «ترس مذهبی» داریم. «عشق مذهبی» داریم. و هم چنین است «وحشت مذهبی» و

« نشاط و سرور مذهبی » و . . .

عشق مذهبی بشکل همان احساساتی است که آدمی در عشقهای معمولی دارد منتهی در اینجا مورد عشق و علاقه موضوعات مذهبی می باشند . هم چنین است ترس مذهبی که عبارتست از تکان خوردن هایی که در ترسهای معمولی در سینه انسان پیدا می شود ، منتهی در این مورد ، موضوعات مذهبی ، این اضطرابات را باعث می گردند ، و نیز وحشت مذهبی ، در يك جنگل تاریك و تنها ممکن است بر شما وحشتی دست دهد ، موضوعات مذهبی نیز ممکن است باعث وحشت شما گردند . همینطور است سایر احساسات مذهبی که ممکن است در زندگی بشری روی دهد . بنابراین ، تمام احساسات مختلف را می توانید با کلمه مذهب جمع نمایید . و همان طوری که همه احساسات مختلف را نمی توان در تحت يك اسم معینی در آورد همینطور هم نمی توان همه احساسات مذهبی را يك نوع از احساسات دانست . بلکه آنها هم با هم فرق دارند و در تمام مذاهب دنیا این مطلب صدق می کند .

يك چیز دیگری را هم اینجا می فهمیم و آن اینست که : همانطوری که احساسات مذهبی يك نوعی از احساسات و عواطف نبوده بلکه مجموعه ای از احساسات و عواطف مختلفی هستند که بر پایه های مذهبی قرار دارند . موضوع مذهب هم يك چیز مشخص و منفردی نیست و همینطور است ، اعمال مذهبی که آنها هم یکی نمی باشند . اکنون که ملاحظه شد که میدان عمل مذهب تا چه اندازه وسیع است ، بنابراین برای من غیر ممکن است که بتوانم يك تنه در این میدان وسیع جولان کنم . بی گمان من می توانم يك قسمت از موضوع مذهب را برای شما روشن سازم . همان طوری که نمی توان برای مذهب يك تعریف مطلق و منجزی پیدا کرد که مخالف و موافق آنرا بپذیرد همینطور هم نمی توان در تمام اطراف و جوانب مذهب صحبت کرد . همین قدر می توانم مشخص کنم که چه قسمتی از مذهب مورد مطالعه ما می باشد . از تمام معانی مختلف که برای مذهب آورده اند و از همه جهاتی که برای آن قایل شده اند

من يك قسمت و يك جهت از آنرا انتخاب کرده و طبق قرارداد، همین قسمت را «مذهب» می‌نامم. پس در اینجا هر وقت کلمه مذهب را می‌آوریم، غرض آن قسمت از مذهب است که اکنون برای شما مشخص خواهیم کرد.

یکی از راههای جدا کردن قسمت مورد علاقه خود از سایر قسمت‌ها این است که ما بگوییم، کدام قسمت‌ها را ما کنار می‌گذاریم. يك طرف تأسیسات مذهبی قرار دارد و طرف دیگر مذهب شخصی. همان طوری که پول ساباتیه M. Paul Sabatier می‌گوید: مذهب را می‌توان دارای دو شاخه دانست یکی به تأسیسات روحانی و دیگری بشخص انسان دارد. عبادات، قربانیا، دستورهای که اعمال مذهبی را معین می‌سازد، علم کلام، تشریفات مربوطه و همچنین تشکیلات معابد و کلیساها، اینها همه قسمت سازمانی و تأسیس مذهب می‌باشد.

اگر بخواهیم این دو قسمت از مذهب را از هم فاصله گذارد. و جدا کنیم، يك قسمت خارج از انسان است و آن عبارتست از اعمالی که آدمی برای جلب عنایت و رحمت خداوندی انجام می‌دهد، دیگری قسمت درونی انسانی است که مربوط به باطن انسان است. و آنجاست که همه آن چیزها که مربوط بخود انسان است جای دارد، و آرزاها ناامیدیها و کمال و نقص‌ها از آنجاست. گرچه جلب عنایت و رحمت خداوندی - گو اینکه موفق بشویم و یا نشویم - یکی از عوامل مهم این داستان است و هم چنین، گو اینکه علم کلام سهم عمده‌ای در آن دارد، معذالك اعمالی را که این قسمت از مذهب القاء می‌نمایند، شخص و فردی هستند نه تشریفات. در اینجا فقط شخص انسان مورد معامله است دستگاههای روحانیت با همه کسانی که خود را واسطه بین خدا و خلق می‌دانند در صف دوم قرار دارند. رابطه بین آدمی و آفریننده او، خیلی از این حرفها نزدیکتر است<sup>۱</sup> بنابراین، من پیشنهاد می‌کنم که در این بحث خودمان از قسمت سازمانی صرف نظر شود. از سازمانهای کلیسایی صحبتی به میان نیاید، و تا آنجا که ممکن است از علم کلام رسمی کمتر استفاده شود. و فقط بحث خود را بهمان قسمت خالص و ساده مذهب شخصی

۱. و سخن اقرب الیه من جهل الوریه. ما از رنگ گردن با و نزدیکتریم.

وفردی محدود سازیم . بنظر پارمائی از شما ، قسمت شخصی مذهب ، بی گمان چیزی ناقص خواهد آمد که نمی تواند نام «مذهب» را بر خود اختصاص دهد . شما خواهید گفت : این قسمتی از مذهب است و حتی قسمتی جزئی و ابتدایی آن می باشد و اگر بخواهیم آنرا نامی گذاریم ، همان بهتر که آنرا وجدان و یا اخلاق بنامیم . و نام مذهب را برای مجموعه احساسات و افکار و سازمانهای روحانیت که بطور خلاصه قسمت شخصی و مذهب جزئی از آن مجموعه است ، اختیار کنیم . اما چنانکه شما چنین ایرادی داشته باشید نشانه از این است که در موقعی که می خواهیم برای يك چیز تعریفی پیدا کنیم چه اندازه نام گذاری آن ، مورد گفتگو قرار می گیرد . برای اینکه این مشاجره دنبال نداشته باشد ، موافقم که هر اسمی که بخواهید ، مثلاً وجدان و یا اخلاق ، بر روی آن بگذارید . هر اسمی که بر روی آن گذارده شود ، بالاخره شایسته آن است که درباره آن مطالعاتی صورت گیرد که اما اگر نظر مرا بخواهید ، می گویم ، همان طوری که بعداً ثابت خواهد شد ، بطور ساده و مطلق «اخلاق» نمی تواند تمام آنچه را که ما می خواهیم روی آن بحث کنیم ، شامل شود . بنابراین ، من این قسمت را با همه این فرقه ها ، مذهب خواهیم نامید . در آخر صحبت های خود در این بحث به سازمانهای کلیسایی و علم کلام و خداشناسی و روابط آن بایکدیگر اشاره ای خواهیم کرد .

از جهت دیگر ثابت می شود که این قسمت شخصی مذهب ، از سازمانهای کلیسایی و معابد و علم کلام اساسی تر و ریشه دارتر است . زیرا کلیسا وقتی برپای می شود که بر روی سنن مذهبی قرار گیرند . و پایه گذاران هر معبد و کلیسایی قدرتهای خود را مدیون حقیقتی که از رابطه بین انسان و خدا برمی خیزد ، می باشد . نه تنها پایه گذاران فوق بشری مذهب ها ، از جمله مسیح و بودا و محمد بلکه همه سران فرقه های مسیحی شامل این موضوع می گردند . بنابراین قسمت فردی مذهب حتی در نظر آنها که آنرا جزو قسمتی از مذهب می دانند ریشه و پایه محسوب می شود .

البته راست است که چیزهایی دیگر از مذهب یافت می شوند که از حیث زمان براعتقادات قلبی و شخصی مقدم باشد . مثلاً جادو و اعتقاد به طلسم ، بنظر می آید که

برایمان قلبی و خدا پرستی شخصی از نظر تاریخ مقدم باشند. البته اگر اعتقاد به طلسم و جادو را مرحله ابتدایی از مذهب بشناسیم می توان گفت که قسمت شخصی مذهب - از جهت باطنی آن و سازمانهای کلیسایی قسمت دوم محسوب می شوند. اما صرف نظر از اینکه بعضی از دانشمندان انسان شناس از جمله Jevons، جیونز و Frazer فریزر که مذهب را در مقابل سحر و جادو قرار می دهند، این افکار در این مراحل که منتهی به جادو و طلسم و اعتقادات خرافی دیگر می گردند هم می توانند علوم اولیه بشری شناخته شوند و هم ممکن است آنها را مذاهب و اعتقادات ابتدایی آدمی شناخت. بحث در این مورد ثمری ندارد، زیرا جزیک مجادله لفظی چیزی بیش نیست. و از آن گذشته اطلاعات ما درباره مراحل اولیه فکر بشر با اندازه ای ناقص و درهم است که بیشتر از این، بحث در آن نتیجه ای در بر نخواهد داشت.

بنابر این مذهب - (مجدداً خواهش می کنم این نامگذاری را بدون دلیل از من بپذیرید) عبارت خواهد بود از - تأثرات و احساسات و رویدادهایی که برای هراسانی در عالم تنهایی و دور از همه بستگی ها برای او روی می دهد. بطوریکه انسان، از این مجموعه می یابد که بین او و آن چیزی که آنرا «امر خدایی» می نامد، رابطه ای برقرار است و از آنجایی که این ارتباط یا از راه قلب و یا از روی عقل و یا بوسیله اجرای اعمال مذهبی برقرار می گردد، مسلم است که فلسفه و علم کلام که مربوط به عقل، و سازمانهای کلیسا و روحانیت که مربوط به اعمال مذهبی است از بحث ما خارج بوده و ما فقط به آزمایشهای شخصی و فردی مذهبی می پردازیم و از علم کلام و فلسفه، و یا سازمانهای روحانیت کم صحبت خواهیم کرد.

با این تعریفی که ما از مذهب کردیم، از بسیاری از اختلافات عقاید و زرد و خوردها دور خواهیم بود. فقط احتمال می رود که در یک مورد اختلافی پیش آید و آن در کلمه «امر الهی» است. هر گاه بخواهیم برای این کلمه یک معنی دقیق و معینی بکار ببریم زیرا، امروزه روشهای فکری چندی موجودند که معمولاً آنها را روشهای فکری مذهبی بشمار می آورند در حالی که وجود خدای مشخصی در آنها دیده نمی شود. مثلاً مذهب بودایی

البته در نزد عامه بوداییها، شخص بودا بجای خداوند قرار گرفته است اما بنظر دقیق کد در این مذهب مطالعه شود در آن خدایی فرض نشده است. در مذهب امرسون Emerson که يك مذهب ایده الیزم برتر جدید است، خدا بصورت يك تصورایده آلی درآمده است آنها يك خدای مشخص و يك وجود مافوق بشری معینی معتقد نیستند. بلکه آن الوهیت متعال و برتری که در کاینات وجود داشته و در تاروپود معنوی هستیها جای دارد، موضوع پرستش این مذهب برترین است Transcendentalist در منطقی که امرسون در سال ۱۸۳۸ خطاب به فارغ التحصیلان دانشکده علوم الهی دانشگاه هاروارد کرد. و از آن منطق بیعد، مشارالیه مشهور شده است صراحت «عبادت قوانین و انتظامات جهانی» محض که در این سخنرانی دینیه می شود، جنبه مسخره این نمایش را بخوبی نشان می دهد. ناطق مزبور چنین می گوید:

« این قوانین بخود بخود اجراء می شوند، آنها خارج از زمان و مکان بوده و تابع هیچ عامل و موقعیتی نیستند. بنابراین در روح آدمی عدالتی وجود دارد که کیفر و پاداش آن بی معطلی و قطعی است. کسی که کار خوبی انجام داد بی معطلی شرافتمند می گردد و آنکس که کار زشتی بظهور رساند در اثر همان کار پست می گردد. کسی که پلیدی و زشتی را از خود بدر کند، پاکی و خوبی را در بر کرده است و کسی که قلباً مرد درستی باشد، در قلب او خداوند جای دارد، با این عدالت و درستی که این مرد در قلب خود دارد، خدای ازل و ابد، خدای بزرگ را در قلب دارد. اگر کسی نیرنگ بزند و خدعه بکار برد، او خود را گول زده و خود را شناخته است. باطن هر کس، همیشه بخوبی شناخته می شود. هیچوقت دزد ثروتمند نمی شود، و کسی که بد فقراء کمک می کند هیچگاه بی چیز نمی گردد. قتل از پشت دیوارهای سنگی صدا در می آورد. کوچکترین زده ای از دروغ و غش که در چیزی باشد، مثلاً شایبه خود-خواهی، وسوسه، تظاهر و ریا، نتیجه کار شما را فاسد خواهد کرد. اما اگر راستگویی کنید، همه چیز و همه کس، جاندار و بی جان، شاهد صداقت شما خواهد بود.

در حقیقت همه امور از یکجا سرچشمه می گیرد . و به مناسبت اختلاف مقام و مقال نامهای مختلفی قبول می کنند ، مثلاً عشق ، عدالت ، محبت ، خوش خلقی ، و صبر همد از يك منبع زلال سرچشمه دارند ، بقیه مانند يك اقیانوسی که در ساحلهای مختلف زمین ، نامهای مختلف دارد . از اینرو ، هرچه آدمی از این «عنایت آمالها» و آرزوها دور می شود از سرچشمه قدرت ها و كمك ها ، که ممکن است از آنها بهره مند گردد ، دور می گردد . در نتیجه وجود او متزلزل و بی پناه شده ، بتدریج ضعیف و کوچک گردیده ، به زردای و بعد به نقطه ای مبدل شده در عنایت زشتی و پستی بقعر ورطه مرگ و نیستی می افتد . درك و فهم این قانون ، در آدمی فکر و احساس برمی انگیزد که ما آنرا احساسات مذهبی می گوئیم . و همین است که عالی ترین سعادت ها را در ما ایجاد می کند . نیروی شگرفی است که هم جذب می کند و هم شاد می سازد . عطر نسیم کوهستانی که جهان را معطر می سازد از اوست ، به آسمانها و کوههای بلند جلال و عظمت می بخشد ، آواز آمیخته به سکوت ستارگان از اوست ، همه زیبائیهای و قشنگیهای از اوست ، اوست که آدمی را بی نهایت می سازد . وقتی که آدمی می گوید « من وظیفه دارم » هنگامی که عشق و محبت با او امر می کند ، هنگامی که در اثر الهام از عالم بالا کار بزرگ و نیکویی را انتخاب می کند ، در اینوقت است که روح او سرشار از ترنم سرود عالم خرد جهانی می شود . در این موقع او بزانو در آمده ستایش می پردازد و از این ستایش بوجد و انبساط درمی آید . زیرا که این سرور و شادمانی تارهای اعماق قلب او را تکان می دهد . هر چیز و هر سخن که این احساسات را بیان کنند در نزد ما مقدس و گرامی اند و هر قدر که صمیمانه تر و خالص تر بیان نمایند گرامی تر و مقدس تر خواهد بود . هیچ چیز در این جهان بیشتر از اینها ما را تکان نمی دهد و آنها از هر معجزونی بیشتر در ما اثر دارند . آنچه از قدیمی ترین ایام درباره این خداشناسی گفته شده هنوز تازگی خود را حفظ کرده است . تأثیر مسیح که اینقدر در روح بشر عمیق است و نام او که این اندازه در تاریخ بشریت درخشان می باشد ، دلیلی است بر فضیلت و تقدس این

جوشانده عجیب»<sup>۱</sup> این است مذهب امرسونی، در کاینات يك روح خدایی وجود دارد. این روح که جنبه اخلاقی دارد، جان جانانست. اما، این جان و روح کاینات، آیا صفت و چگونگی کاینات است؟ مثل درخشندگی چشم یا نرمی پوست بدن. یا آنکه، این روح يك وجودیست که بذاته درك و مفهوم است؟ مانند حس باصره‌ای که در چشم است و یا لامسه‌ای که در پوست بدن می‌باشد. این مطلبی است که در صفحات نوشته‌های امرسون روشن نیست و بین این دو امرنوسان دارد. گاهی باینطرف متمایل است و زمانی بطرف دیگر. نوشته‌های امرسون، در حقیقت بیشتر جنبه ادبیات شعر دارد تا حقایق فلسفی و منطقی. ولی هرچه هست این است که آن جان جانان امرسونی واقعیتی داشته و عمل دارد: درست مثل اینکه خدایی وجود داشته باشد که ما می‌توانیم با و اتکاء داشته و در آرمانها و علایق خویش از او کمک بخواهیم و ترازوی عدل را قائم نگه می‌دارد، در اینجا هیچ بیانی مانند بیان خود امرسون نیست که در آدمی اعتماد و پشت گرمی چنانی برمی‌انگیزد که تا دم واپسین ایستادگی می‌آورد.

«اگر بشر را دوست داشته باشی و بآن خدمت کنی، هیچ چیز و هیچ راهی نمی‌تواند ترا از پاداشی که در انتظار تست دور سازد. پاداشها و مکافات‌هایی که در طبیعت نهاده شده می‌گذارد که میزان عدالت باین طرف و یا آن طرف سنگین و سبک شود. ممکن نیست که در میزان عدل الهی نابسامانی روی دهد. همه ستمکاران و همه انحصارچیان دنیا بیهوده می‌کوشند که دوش خود را از زیر بار مسئولیت بیرون آرند. در این صراط مستقیم عدالت و برابری، تمام کاینات از ذره‌ای بی‌مقدار تا آدمیزاده اشرف مخلوقات از ستارگان دوردست تا خورشید جهانتاب، همه با هم در حرکتند و کوچکترین انحراف از این مشی و روش عمومی، محو و نابودی آنها را دربردارد»<sup>۲</sup>

آیا می‌توان، این روی داده‌های درونی و روحی که اینگونه تظاهرات برجسته

۱. گوناگون Emerson: Miscellanies

Sectures and Biographical Sketches 1868 p 186

۲. سخنرانیها و طرحی از شرح زندگی. ۱۸۶۸ ص ۱۸۶

ایمانی را ظاهر می‌سازد و نویسندگان را به بیان آنها وادار می‌نماید، نام مذاهب بر آنها ننهاد؟ صلاهی آمیخته به خوشبینی که در مذهب امر سونی وجود دارد از یکطرف، ندای آمیخته به بدبینی که در مذهب بودا است از طرف دیگر، و پاسخی که بشر در زندگی خود باین صلاوندها می‌دهد در حقیقت از بهترین دعوتهای مسیحی و جوابهایی که بآنها داده می‌شود جدایی نداشته و بلکه از بسیاری از جهات وعدت و «این همانی» دارند. بنابراین، از جنبه تجربی، این اعتقاد اینست که خدایی مشخص در آنها وجود نداشته و یا نیمه خدایی در آنها هست، ما آنها را مذهب دانسته و هنگامی که در تعریف خود از مذهب و روابط بشری را با آنچه که امر الهی می‌باشد جای می‌دهیم باید «امر الهی» را در يك معنای وسیع خود در نظر بگیریم بطوری که آن معنی هم شامل صدایی مشخص و معین باشد و هم يك خدایی مطلق و یا شبه خدایی را دربر گیرد.

اما باید توجه داشت که اگر این اصطلاح شبه خدایی را بمعنای «گل و گشاد» آن استعمال کنیم مفهوم آن بسیار مبهم و نامعین خواهد بود. زیرا بسیاری از خدایان - اعتضادی بشر، در طول تاریخ، تغییر صفات و کار و شغل داد. و سجایا و صفتهای کاملاً مختلفی بآنها نسبت داده شده است. بنابراین صفت اصلی «شبه خدایی» چگونه باید باشد؟ آیا این شبه خدایان چه صفات و کارهایی باید داشته باشد خواه آن صفات در يك وجود مشخص متمرکز شده باشد و یا نه - که وقتی ما - ارتباطی با آنها داشته باشیم ما را مذهبی بگویند؟ بنظر می‌آید پیش از آنکه جلوتر برویم چنانکه این موضوع را روشنتر نماییم در مطالب بعدی ما کمک خواهد بود.

يك چیز مسلم، این است که: بشر خدایان را بمفهوم عالی ترین وجود و بالا - ترین قدرتها شناخته است. خدایان، همه چیز این جهان را دربر گرفته و در خود دارند. هیچ چیزی از حول و قوه آنها بیرون نیست. اولین و آخرین کلمه «حقیقت» بآنها بستگی دارد. پس آنجا که، اصیل ترین، حاوی کلی ترین، عمیق ترین حقیقت ها مفهوم

می شود اصطلاح شبه خدایان را می توان بکار برد . از این رو، مذهب بشری عبارت خواهد بود از: وضعیتی که اورابطه خود را با این حقیقت اولیه - بهرطوریکه تصور شود حس می کند. بنابراین مذهب عبارت خواهد بود از « واکنش » آدمی در مقابل مجموعه کاینات و واکنشی که بطور کلی در زندگی برای کسی پیدا می شود. البته این واکنش غیر از وضعیت و واکنشی است که برای يك کسی بطور موقت در اثربیش-آمدی و یا بمناسبت شغل و پیشه و کاری پیدا می شود برای اینکه باین واکنش های کلی و وضعیت های همیشگی برسیم باید پرده این صحنه های نمایش زندگی روزمره را کنار زد و در پشت این امور ظاهری و موقتی بآن اثریکه کاینات در اعماق و درون هر کس باقی می گذارد ، برسیم ، که در هر کسی يك نسبت کم و یا زیادی گاهی دوستانه و زمانی مخالف است وقتی وحشت آور و وقتی مطبوع و دلپذیر و زمانی محبت-آمیز و زمانی نفرت انگیز است .

این نحوه جهان بینی و این مناظر اعماق و باطنی زندگی ماست که ما را در جهان جدی و یا « ولنگار » ، با ایمان و یا بی اعتقاد ، افسرده و بدبین و یا خوشبین و با نشاط می سازد. واکنش بی اراده و لایمن شعور نسبت باین وضعیت جواب کامل به این سؤال است که : « ارزش و چگونگی این دنیا چیست ؟ » جواب ما باین سؤال واکنش قطعی و واقعی ما را باین زندگی نشان می دهد. چرا ما این واکنش را هر-طور که باشد مذهب نامیم . اگر این واکنش لامذهبی هم باشد باز از يك جهت خود مذهبی است . چرا که این حالت مربوط به جهان کلی و این جهان بینی يك نوع زندگی مذهبی است . یکی از دوستان من وقتی از دانشجویی صحبت می کرد، می گفت « این دانشجو معتقد است که خدایی وجود ندارد. » و بقدری در این گفته خود مصر است که این اعتقاد خود را می پرستد . غالباً مخالفین دین مسیح و یا بطور کلی بی دینها يك خصوصیات اخلاقی دارند که از لحاظ روانشناسی با حرارت و شوکهای مذهبی هیچ

فرقی ندارد .

اما استعمال کلمه مذهب در معنایی باین وسیعی گو اینکه از لحاظ منطقی قابل دفاع باشد ، لیکن فسادى نیز دربر خواهد داشت. زیرا حالت و وضع پاره‌ای از اشخاص چنین است که بزندگی بطور کلی از دیده تمسخر و ریشخند نگاه می‌کنند. اگر این وضع و حالت‌ها را مذهب بنامیم- گوا اینکه از لحاظ فلسفی کامل، آنها را می‌توان یکنوع جهان بینی و نظر کلی زندگی دانست - ولی اصطلاح و ذوق عمومی آنها قبول ندارد . مثلاً ولتر در سن ۷۳ سالگی یکی از دوستان می‌نویسد :

« اما من ضعیف ، این نبرد را تا آخرین نفس ادامه خواهم داد . هر روز صد تیر بالا بمن می‌رسد و بادویست تیر آنها را جواب می‌دهم و می‌خندم. در جلو خانه خود، در ژنو، آتش جنگ را مشتعل می‌بینم که برای هیچ شعله‌ور است. باز هم می‌خندم . و شکر می‌کنم خدا را که بتوانم بزندگی با يك نظر مسخره‌ای نگاه کنیم گو اینکه گاهگاهی این بازی مسخرآمیز يك نمایش غم انگیز مبدل می‌شود . روز که پایان می‌رسد همه این دعواها و جنگ وجدالها بسر می‌رسد ، و آن زمان که همه روز ها پایان رسد جنگ وجدالی باقی نیست . »<sup>۱</sup>

هر قدر که ما بتوانیم روحیه این خروس جنگی فرتوت را که آمیخته با شك و وسواس است بستاییم بهمان اندازه اگر بر روی این روحیه و حالت نام مذهب بنهیم عجیب و مضحك خواهد بود . البته این وضع و حالت نظر کلی ولتر بزندگی و جهانست. در فرانسه اصطلاحی دارند که می‌گویند Jem'en Fiche که انگلیسها آنرا who care? گفته و در فارسی می‌توان آنرا «ولش کن» و یا «کی بکيه» و بالاخره «سخت نگیر» معنی کرد. این اصطلاحات روحیه کسانی است که معتقدند در زندگی هیچ چیزی جدی نیست. شعار این مردم «همه چیز مسخره است» می‌باشد و این همان طرز تفکر است که

۱. ولتر نامه ۲۲ دسامبر ۱۷۶۶

ارنست رنان در اواخر عمر بطرز بدیع نشان داده است و کفر و زندقه خود را باغنج و دلالی هرچه تمامتر بیان کرده که بهترین نمونه‌ایست برای نشان دادن فکر «ولش کن، کی بکیه». مثلاً تکه پائین را ملاحظه کنید:

«يك تاریکی کامل و شاید ربانی، غایت‌های اخلاقی کاینات را بر ما پوشیده می‌دارد در این موضوع بشکل قرعه و فال عمل می‌شود و باصطلاح الله بختگی کار می‌کنند والا در حقیقت چیزی درست فهمیده نمی‌شود. در این تفال و قرعه. آن الهام درونی ما، که وظیفه ما را پا برجا و تثبیت می‌کند جز سروش و هاتفی که از خارج ما آمده و با واقعیت غیبی تطبیق شود چیز دیگری نیست. با نجابت و شرافتمندی خود را با لج بازی روی این نحوه و شکل تثبیت وظیفه برای خود، برپای می‌سازیم، و نیکوکاری می‌کنیم؛ گو اینکه خلاف آن بر ما مسلم شود، باز آنرا را دنبال می‌کنیم. اما هر قدر که احتمال درستی در کار ما باشد بهمان اندازه احتمال بر خلاف آن هم موجود است ممکن است که این ندای درونی که بمادستور می‌دهد؛ از يك شرافتمندی موهوم و خیالی که روی عادت بنا شده، برخاسته باشد. و در حقیقت دنیا جز يك خیمه شب بازی که در آن خدایی عنایت ندارد، نباشد بنا بر این ما باید کار خود را طوری رو برآه کنیم که در صورتیکه هر يك از فرضیه‌ها درست از آب درآید پربیراه نباشیم. باید بصدای آسمانی گوش داد اما نه بآن اندازه که اگر فرض مخالفت و درست در آید کاملاً در دام افتاده باشیم. اگر واقعاً دنیا يك چیز جدی نباشد در آن صورت آنها که امور را خیلی جدی فرض کرده‌اند معلوم می‌شود بسیار کم‌عمق-اند و برعکس مردم اهل دنیا یعنی آنها که علمای دین «گیج» می‌نامند مردمی روشن و فهمیده هستند.

در زبان لاتن اصطلاحی است که می‌گویند *In utrumque paratus* یعنی برای هر چیز خود را آماده کن. شاید این عاقلانه‌ترین راه‌ها باشد. مطابق مقتضیات هر زمان و موقع. تسلیم باطمینان، خوش بینی یا بدبینی، شکست و تردید و یا

تمسخر شویم . تنها از این راه است که می توان گفت که حداقل در لحظاتی با حقیقت روبرو شده ایم . خوش بودن يك جنبه فلسفی دارد . درست مثل این است که بطبیعت بگوئیم همانطوریکه تو ما را بجدی نمی گیری ما هم ترا بجدی نمی گیریم . اگر دنیا يك بازی مسخره ای بیش نباشد ما با خوش بودن بهترین جواب را داده ایم . بنا بر این وقتی که با فلسفه با ما حرف می زنند با لب خندی جواب آنرا می دهیم . مادر مقابل خداوند ازلی فضیلت را حفظ خواهیم کرد اما در عین حال این حق را هم برای خود نگه خواهیم داشت که لبخند تمسخر آمیزی با خود داشته باشیم . باین طریق که درست عمل متقابل انجام داده ایم همان بازی را که بر سر ما آورده اند ما هم بر سر آنها درمی آوریم . گفته او گوستین مقدس که می گوید :

«خدا یا اگر گمراهی هست آنهم از توست .» هنوز بهترین سخنان است و با افکار امروزی سازش دارد . تنها می خواهیم که خداوند آگاه باشد که اگر ما گول خوری را قبول کرده ایم دانسته و بقصد قبول کرده ایم . ما از پیش می دانیم که در معامله در راه فضیلت ضرر خواهیم کرد . اما میل داریم ما را خیلی هم خوش باور و متکی بفضیلت ندانند و مسخره مان نکنند .<sup>۱</sup>

مسلماناً اگر این حالت یعنی بمسخره گرفتن دنیا آنهم با تصمیم قبلی را مذهب بنامیم ؛ همه معانی مختلفی که در سلك این نامگذاری در می آیند از هم پاشیده خواهند شد . برای مردم بطور کلی ، مذاهب ، هر قدر هم که معانی مختلفی داشته باشند ، همیشه يك حالت جدی روح و فکر را در بردارد . اگر جمله ای بتواند رسالت جهانی مذهب را برساند بهتر از این نخواهد بود « چیزی در جهان بر بیهوده و گزافه نیست گرچه ظاهراً جهان بر خلاف این امر حکم کند »<sup>۲</sup> . مذهب ، در معنی متعارف خود ، یا آنکه چیزی را نمی تواند جلو گیری کند یا اینکه از سخنانی

۲. جهان را نه بر بیهوده کرده اند

۱. اوراق پراکنده ص ۳۹۸ - ۳۹۴ باختصار

مسخره آمیز مانند آنچه رنان و امثال او می گوید پیش گیری خواهد کرد . مذهب با وقار و سنگینی همراه است . بمنز خرافات و بیهوده گوییها که می رسد می گوید « ساکت » .

اما مذهب بهمان اندازه که بامسخره بازیها و شوخیهای جلف دشمنی دارد بهمان اندازه با غرغر کردنها و ناله و شکایت از سرنوشت و تقدیر، نیز، سرسازش ندارد. ممکن است در پاره ای از مذهبها جهان را غم انگیز نشان دهند ولی آنها این سختی و مشقت را برای تزکیه مو تصفیه نفس لازم می شمارند و در پایان این فاجعه امیدی از فلاح و رستگاری موجود است .

ما بعداً بقدر کافی نشان خواهیم داد که غم و اندوههایی مذهبی وجود دارند. اما اگر این غم و اندوههای باصطلاح معمولی را در مقابل کلمات مارك اورل که تلخی ریشه دار غم و اندوه را نشان می دهند و ناله های آن مانند ناله خوکی است که زیر تیغ سرمی دهد ، بگذاریم آنوقت است که ملاحظه می کنیم حزن و اندوههای مذهبی حقیقتاً حزن و اندوه نیستند. وضع روحی شوپنهاور و نیچه - و تا اندازه ای ملایمتر وضع روحی کارلایل خودمان - گرچه يك حزن و غم نجیبانه ای هستند ولی باز عبوسیه و کج - خلقیهایی در آنها دیده می شود که آمیخته باندان غروچه های تلخی می باشند. ناله های مرارت آمیز این دو نویسنده آلمانی آدمی را بیاد جیر جیرهای موشی می اندازد که مشغول جان دادن است در کلمات این دو نویسنده آن مفهوم و معنای تصفیه ای که مذهب بسختی ها و مشقت های زندگی می دهند دیده نمی شود .

هر وضع و حالتی را که مذهبی بدانیم چیزی از وقار و سنگینی وجد و لطف و محبت و ایثار همراه دارد . اگر خوشی باو روی دهد خنده های جلف و سبك از او دیده نمی شود و اگر غمی باو روی نماید ناله و ناساز از آن شنیده نمی شود. آنچه من در آزمایشهای مذهبی اصرار دارم ، وقار سنگینی است . پس در اینجا ما تعریف خود را درباره

مذهب کمی محدود می کنیم زیرا وقتی مامی گوئیم «الوهیت، از این کلمه، آنچه زندگی و جهان هستی، بطور مطلق، در ما منعکس می سازد، خواستار نیستیم زیرا در این صورت مفهوم ما بیش از حد وسیع خواهد شد. بلکه وقتی ما کلمه الوهیت را بر زبان می آوریم، آن حقایق اولیه و واقعی را که در انسان يك حس وقار و طمأنیه بر می انگیزد، در نظر داریم نه آنهایی که حس مسخرگی و لاابالیگری و ناسزاگویی را ایجاد می کند.

وقار و سنگینی همچون سایر سجایای مانند آنها دارای حالتها و نامهای مختلف از خیلی کم رنگ شروع شده و برنگهای سیرپایان می پذیرند می باشند. هر قدر ما بکوشیم که برای این حالتها يك تعریف منجز و مشخص انتخاب کنیم از عهده بر نخواهیم آمد. و باید بدانیم برای يك موضوع باین پهناوری نمی توان يك مفهوم قاطع و منجر که مقصد ما را بقطعیت و دقتی که در علم ریاضی هست بیان کند پیدا کرد. و اگر ادعا کنیم که چنین تعریفی را یافته ایم معلوم می شود بمطلب نرسیده ایم. ممکن است در يك امری صبغه الوهیت و خدایی آن کم رنگ باشد و در دیگری بشدت مذهبی باشد. پس چنانکه ملاحظه می کنید در حالتهاى مختلفه روحی دیگری بشدت مذهبی باشد. پس چنانکه ملاحظه می کنید در حالتهاى مختلفه روحی صحبت از ضعف و شدت و کم رنگی و پررنگی آن است و بین این حالتها خط فاصلی نمی توان گذارد اما بعد اعلاى يك حالت روحی که برسیم آنجا دیگر شك و تردید در تشخیص آن حالت روحی دست نخواهد داد. آن حالت روحی آنقدر مذهبی است آن اندازه رنگ الوهیت و خدایی گرفته که تردیدی در آن پیدا نمی شود. هر جا که رنگ مذهبی بودن آن کم است بطوریکه در مذهبی بودن آن و غیر مذهبی بودنش شك و تردید بیفتیم بهتر است آن حالت را از دست رس مطالعه خود کنار بگذاریم. ما در مطالعه خود آن حالت های مذهبی را مطالعه می کنیم که در مذهبی بودن آن شك و تردیدی حاصل نباشد. و الا آن جا که نمی توان درست مشخص کرد که آیا این حالت روحی: حالت روحی فلسفی، اخلاقی و یا مذهبی است بکار مطالعه ما نمی خورد. وقتی چیزی را در زیر میکروسکپ و ذره بین می گذاریم و آنرا بزرگ

می‌بینیم بهتر آنرا خواهیم شناخت . این حقیقت در باره حالت‌های مذهبی هم صدق دارد یعنی حالت‌های بیرون از اندازه‌های معمولی را باید مورد مطالعه قرارداد و آنچه فایده‌ای دارد که حالت‌های روحی مذهبی اشخاصی مانند فردریک لو کرلامپسن را مطالعه کنیم گرچه آنمرد مردی دوست داشتنی بوده است چنانکه در شرح حال خود بنام «اسرار قلبی» چنین می‌نگارد .

«من باندازه‌ای بآنچه مقدر است تسلیم هستم که وقتی فکر می‌کنم که باید از آنچه که نام او زندگی مألوف و داستان شیرین عمر است جدا شوم کمتر رنج می‌برم . عنایتی ندارم باینکه دوباره این عمر تلف شده خود را از سر بگیرم یا آنکه عمری دراز داشته باشم . وشگفت تر اینکه حتی میل باینکه جوانتر بشوم درمن خیلی کم است . با قلبی آرام از روی فروتنی تسلیم هستم چرا که خواست خدایی است و خداوند سر نوشت مرا چنین مقدر کرده است . بیم دارم از اینکه مبادا بیشتر ناتوان شده و باعث شوم که باری بردوش اطرافیان خود باشم . آیا می‌توانم آرام و راحت از میان بروم . اگر بدنباله مرگ ، راحت ابدی است بگذار پایان زندگی هرچه زودتر مرا فرا گیرد .

« اگر راجع باین دنیا و زیست در آن بتوان چیزهای بسیار گفت من از آن سردر نمی‌آورم اما اگر مشیت خدا بر این قرار گرفته که ما در این دنیا باشیم پس ما هم باید بآن خوش باشیم . من از شما می‌پرسم : زندگی بشری یعنی چه ؟ آیا غیر از يك سعادت ناقص چیز دیگری می‌تواند بود - ملالت و غم ؛ غم و ملالتی که بهمراه يك انتظار بیپوده‌ای از سراب عجیب فردای بهتری می‌باشد . اگر بچشم خود خوب بآن نگاه کنیم زندگی ، عبارتست از يك بچه بهانه گیر ناراحت که باید بهرطوری است با او مماشات کرده او را آرام نگه داشت . آرام نگه داشت که تا بخواب رود آنوقت است که خاطر ما از بار غم سبک می‌گردد . »<sup>۱</sup>

اینها نتیجه يك فکریست در هم ، مطیع ، لطیف و ظریف - بدون ناراحتی می توان آنرا مذهبی نامید . و بر عکس نیز می توان آنرا خیلی آمیخته با بی توجهی، و تلخی نا امیدی دانست که مشکل بتوان روی آن نام زیبای مذهب را گذاشت . اما چه آنرا مذهبی بدانیم و چه ندانیم برای ما اهمیت چندانی ندارد. زیرا جنبه مذهبی آن بسیار کم است و نمی تواند مورد استفاده و مطالعه ما قرار گیرد . درحقیقت نویسنده مزبور وقتی می خواسته است حالت روحی خود را وصف کند کلمات و اصطلاحات بکار برده که حالت های روحی شدیدتر و گرمتر از او را نشان می دهند که حتی خود او نمی تواند بآن پایه عالی برسد و ما این حالت های حاد و داغ را باید مورد مطالعه قرار دهیم و در این حالت های نهایی است که من می گویم مذهب های شخصی صرف نظر از مطالب علم کلام و دین شناسی و مقررات عبارتهای رسمی ، دارای عوامل بخصوصی است که در حالت های اخلاقی محض آن حالتها وجود ندارد .

خانم مارگریت فولر که پیرو مکتب « برتر » Transcendentalist بوده دوست می داشت که این جمله « من موافق با این خلقت هستم » را تکرار کند وقتی آنرا به « کارلایل » گفتند در حالیکه زهر خندی بر لب داشت گفت « ترا بخدا ولم کن » .

در حقیقت اساس در مذهب و یا اخلاق این است که ما چگونه خلقت و جهان هستی را تلقی می کنیم . این هستی و کاینات را با سختی و رنج تلقی کرده پاره ای از آنرا قبول داشته و قسمتی از آنرا قبول نداریم ؟ یا آنکه برعکس آنرا با آغوشی باز و دلی آکنده از عشق و محبت استقبال می نماییم ؟ آیا اگر با این دنیا مخالف هستیم مخالفت ما ریشه دار و عمیق و بخشش نا پذیر است یا آنکه فکر می کنیم با همه شرارتها و مرارتها که در آن موجود است باز يك راه زندگی در آن هست که ما را بسر منزل سعادت و نجات می رساند ؟ اگر این جهان را قبول داشته و تسلیم آن شدیم ، آیا باز

باید در حیرت باشیم - همچنانکه کارلایل در حیرت بود؛ یا آنکه موافقت ما با آن از روی میل و اشتیاق است. اخلاق محض قوانین کلی جهان را که حاکم بر کاینات می‌داند، از روی علم و اطلاع اطاعت می‌کند اما این اطاعت با يك سنگینی و ملالتی همراه است که در قلب خود هیچگونه حرارت و شوقی ندارد و هیچوقت احساس اینکه این قوانین مانند یوغی است بگردن او، از او جدا نمی‌شود. اما در مذهب، برعکس این اطاعت سرد و غم‌انگیز جای خود را با استقبال و پذیرشی گرم که همه چیز زندگی را پر از لطف و خوشی و صمیمیت و نشاط می‌سازد و می‌گذارد. و در احساسات و عواطف مانند عمل، فرق بسیاری است در اینکه ما جهان هستی را بچشم تسلیم باضطرار و ناچاری مانند فلاسفه رواقیون بنگریم و آنرا دنیایی رنگ و رو رفته و ملالت آور بیابیم، یا آنکه آنرا با شور و شوقی که مقدسین مسیحی و مذهبیهای دیگر می‌نگرند نگاه کنیم. فرق بین این دو نحوه جهان بینی همان فرق بین حرکت و بیحرکتی است و یا مانند فرقی است که بین عقب نشینی و پیش رفتن است.

البته اشخاص در مراحل مختلفه اخلاق و هم چنین مراحل مختلفه مذهب مختلفند ولی اگر ما بخواهیم درست اخلاق و مذهب را با هم مقایسه کنیم بهتر است يك نماینده از مراحل عالی اخلاق و يك نماینده از مرحله عالی مذهب را با هم مقایسه کنیم آنوقت است که ملاحظه می‌شود که آنها نه تنها در اصول و مبادی با هم اختلاف دارند بلکه این دو نفر در جهان بینی از هم جدا هستند. وقتی مارك اورل نظم ابدی و عقل کل را مورد نظر قرار می‌دهد وقتی قوانین حاکم بر راستیها را بنظر می‌آورد می‌بینیم که در نوشته‌هایش يك سردی چندش آوری احساس می‌شود که هیچگاه در نوشته‌های مسیحیان و دیگر مذهبها دیده نمی‌شود. هر دوی این دو دسته تسلیم بزندگی اند؛ اما روحیه آن فیلسوف رواقی، امپراطور رم، چقدر خالی از حرارت عشق و گرمی محبت است؟ خدا می‌داند.

جان جانان جهان که فیلسوف رواقی خود را بآن تسلیم می‌کند، احترام و تعظیم

را متوقع است اما خدای مسیحی محبت و عشق را طالب می باشد. اینجاست که می بینیم ایندو دسته در دو محیط مختلف از عواطف و احساسات واقع اند که در مقابل یکدیگر یکی سردی قطب و دیگر گرمی و حرارت خط استوا است. گو اینکه نتیجه ای که هر يك از آنها بدست می آورند یعنی تسلیم محض و بدون چون و چرای بزندگی؛ یکی باشد مارك اورل می گوید:

« در این دنیای ظلمت و تعفن؛ در این کشمکش دایمی میان هستی و زمان، ماده و حرکت؛ چه چیز قابل تقدیر، چه چیز جدی می توان یافت؛ منکه همچو چیزی نمی بینم. بنا بر این جز اینکه بخود دلخوشی بدهم و بی آنکه بی تابی نمایم شکیبایی کنم تا آنکه مرگ فرا رسد، برای من چیزی باقی نمی ماند. تنها فکر کردن در دو چیز مرا آسوده نگه می دارد: هیچ چیزی بسر من نمی آید جز آنکه همساز طبیعت کمی جهان باشد - در قدرت من این هست که برخلاف خداییکه مرا راه می برد هیچ انجام ندهم؛ هیچکس نمی تواند که مرا مجبور بعدم اطاعت از او نماید. »

« آنکس که از این جهان خود را بیرون بداند، و از نظم کمی جهان شانه خالی کند، و بر پیش آمد عصیان نماید؛ همچون دملی است برپیکر جامعه. آنچه بر سر تو آید طبیعت پشت آورده و ساخته طبیعت است، همانطوریکه تو هم ساخته طبیعت هستی. »

« هر چه بتوروی می دهد آنرا استقبال کن، گوا اینکه سخت باشد؛ و این را فکر کن که آن چیز هم آهنگ و همساز سلامتی عمومی است؛ و بتکامل و پیشرفت سعادت آمیز زئوس توافق دارد. هر چه بر سر بشر آید برای مصلحت نظام کلی است. کوچکترین خللی که باین سلسله علل و عواملی که همچو زنجیر بهم مربوط اند وارد شود؛ دستگاه نظم عمومی بهم می خورد. هر وقت که از پیش آمدی عبوس و گرفته می شود، تا آنجا که مربوط بتواست، در این سلسله عوامل و علل خلل وارد کرده و آنرا ناقص می کنی<sup>۱</sup> »

اکنون بنوشته یکنفر مسیحی که « علم کلام آلمانی » Theologic Germanique را نوشته است توجه فرماید :

« وقتی که مردم بنور ایمان حقیقی روشن شده باشند... بهمه لذتها و شهوتها پشت پا می زنند آنها خود را و همه چیز را از خداوند ازلی دانسته و همه را باو تفویض می کنند. بنا بر این کسی که دلش بنور حقیقتی روشن شده می تواند بگوید: چقدر سعادت مند هستم که دست خداوند بر سر من است » اینها مردمی آزاد هستند که فارغند از رنج عذاب و امید بهشت و ثواب ، در يك زندگي تسليم مطلق بخداوند ، آزاد ، سوزان از عشق و محبت بسر می برند . این عشق و محبت که کمال آن در عیسی و دیگر پیمبران دیده می شود .

« روح هر عظمت مسیح دوزخ را گذشته و گذاشته و با سمانها رفته است . »  
« وقتی که آدمی خود را بشناسد و دریابد که حقیقتاً کیست و چیست ؟ و بنگرد که چقدر در مراتب پایین وضعف و ناچیزی قرار دارد ؛ آنوقت است که می فهمد چقدر شایستگی و استحقاق خوبی کردن نسبت باو کم است که اگر تمام کاینات بروی او بایستند و او را آزار دهند بخود می گویند : « این مصیبت و آزاری که بمن می رسد من سزاوار بیشتر از آن هستم »<sup>۱</sup>

« او يك محکومیت ابدی را که بازیچه ملایکه دوزخش قرار دهد خوش داشته و هیچگاه نمی خواهد که از آنجا رهایی یابد و یا دلداری از طرف خداوند و یا مخلوقات باو برسد اگر او رنج می برد و عذاب می کشد خواست خداست و آنرا بجان خریدار است . »

ز گرما به آمد برون بایزید  
فرو کوفتش از سرائی بسر  
کف دست شکرانه مالان بروی  
ز خاکستری روی در هم کشم ؟  
( سعدی )

۱ . شنیدم که وقتی سحرگاه عید  
یکی طشت خاکسترش بیخبر  
همی گفت زولیده دستار و موی  
که ای نفس من در خور آتشم

« این است توبه حقیقی برای او ؛ تا هر زمان که آدمی در این آتش گرفتار است کسی را یارای آن نیست که او را رهایی بخشد ... اما خداوند بنده خود را در عذاب بی عنایتی و فراموشی نمی گذارد، او را بسوی خود می برد . بدان سان که بنده هیچ چیزی جز خدا نمی خواهد اوست که امن و امان غایی ، نشاط و سعادت نهایی بنده است . »

« این است سعادت نهایت آسمانی آدمی . »<sup>۱</sup>

چه پردازی ، چه همتی که آدمی اراده خداوند را بدوش بکشد . فیلسوف رواقی آنرا می پذیرد اما مرد مذهبی آنرا بجان استقبال می کند . راست است که گاهی مارك اورل آهنگ سرودش بخوش نوایی مذهبیها می رسد . مثلاً این قسمت ذیل که در همه جا از او نقل شده است ملاحظه کنید :

« این دنیا آن چیز برای من خوش آیند است که برای تو خوش است . هر چیز که ترا خوش آید مطبوع است . هیچ چیز برای من زود و یا دیر نیست ، هر گاه که برای تو بموقعش باشد . هر چیز برای من میوه است ، وقتی که در فصل تو بیار آمده باشد . ای طبیعت همه چیز از تو است ، همه چیز از تو است و همه چیز بسوی تو باز می گردد . شاعر می گوید :

ای شهر سیکروپس ای شهریکه من ترا دوست دارم

من می گویم:

« ای شهرزئوس ای شهریکه من ترا دوست می دارم »<sup>۲</sup>

اکنون این قسمت را با اشراق و انبساطهای روحی مسیحی مقایسه کنید آنوقت است که ملاحظه می کنید این نواها در مقابل آنچه از تنور سوزان دل يك مسیحی بیرون می آید چقدر سرد است . مثلاً کتاب بنام « تقلید مسیح » را باز کنید :

« ای پروردگار تو می دانی که چه چیز از همه بهتر است . هر چیز که تو می پسندی ،

۱. فصل دهم و یازدهم .

۲. فصل چهارم ۲۳ .

اینرا یا آنرا؛ همانرا عمل کن. هر چیز که تومی خواهی، هر طور که تومی خواهی، هر وقت که تومی خواهی بمن عطا کن. مرا بهمان راه ببر که حکمت تو مقتضی است، همانطور که اراده توست همانطور که عظمت و کبریایی تو ایجاب می کند. هر آنجا که می خواهی مرا مسکن ده، هر طوریکه می خواهی با من معامله کن من ملك توو تومالك منی. من در دست توام هر طور که می خواهی مرا قلاب سنگ کن. من برده و بنده توام؛ در خدمت تو دست بسینه ام اگر زنده ام برای خودم نیست برای تو زنده ام . . .

«ای مولای من آیا تو خدای من نیستی؟ خدای ارحم الراحمین. آیا ممکن است که من از تو دور باشم و خوش باشم؟ آیا می شود که من نزدیک تو باشم و خوش نباشم. گدای درگاه تو باشم هزار بار بهتر است که سلطان دور از بارگاه تو. با تو باشم بدریوزگی دور دنیا بگردم از آن بهتر است که بی تو باشم و آسمانها را زیر پای داشته باشم. آسمانها کجاست؟ جز آنجا که تو هستی. دوزخ کجاست؟ جز آنجا که تو نیستی؟ تویی مایه امید من، قوت دل من، اسباب دلخوشی من»<sup>۱</sup>. ما يك قاعده خوبی در روانشناسی داریم و آن این است که هر گاه بخواهیم يك عضوی را بشناسیم، جستجو و مطالعه می کنیم که کار و عمل خصوصی آن عضو کدام است یعنی آن عضو چه عمل و کاری انجام می دهد که عضوهای دیگر آن کار را انجام نمی دهند مطمئناً این روش، در این کار ما نیز مفید خواهد بود. خصوصیات آزمایشهای مذهبی یعنی آن چیزی که از روی آن می توان آزمایشهای مذهبی را از دیگر رویدادهای زندگی جدا ساخت؛ عوامل و خصوصیات هستند که جز در آزمایشهای مذهبی جای دیگر آنها را نمی توان یافت. و البته يك همچو خصوصیات را ما می توانیم در آزمایشهای مذهبی حالتیهای شدید آن بهتر بررسی کرده و تحت مطالعه در آوریم.

اکنون وقتی ما این حالتیهای شدید و بر حرارت مذهبی را با کیفیتهای ملایمتر و عقلی و استدلالی که آنها را بیشتر بتوان فلسفی نامید، مقایسه کنیم بخوبی پیدا

۱- کتاب سوم فصل پانزدهم و پنجاه و نه De Imitatione Ehristi Lib

می شود که صفات و خصوصیات آزمایشهای مذهبی کدام است. و همین صفت ممیزه و خاصه است که مذهب را از « اخلاق » بمعنی اخلاق محض جدا می سازد.

وقتی در باره کسی ما می گوئیم که مردی است ، که زندگی او بر پایه عالی اخلاقی است ، که پیرو مکتب رواقیون است یا بالاخره فیلسوفی است ؛ آنوقت است که او منافع و سود شخصی خود را فدای هدفهای عالیتري قرار دهد گویا اینکه در رسیدن باین هدف عالی رنج بسیار و زیان بیشمار باید متحمل گردد . جنبه خوب نبرد در این است که انسان را مجبور می کند از خود ابتکاراتی بخرج دهد. زندگی اخلاقی، در حقیقت يك نوع نبرد است که بنفع رسیدن به هدفهای عالی انجام می گیرد ، سربازان این میدان نبرد اخلاقی بخاطر میهن خود که شامل همه دنیا است داوطلبانه وارد خدمت شده مردانه می جنگند . ممکن است کسی از لحاظ بدن علیل باشد و نتواند در جنگهای توپ و تفنگ شرکت کند اما در نبردهای اخلاقی همه می توانند وارد شوند . يك علیل المزاج هم می تواند نظر خود را بسوی آینده خود یا جهت عالیتري متوجه سازد . هر کس می تواند بسختی ها و بینوایی های خویشتن بنظری اعتنائی نگریسته و وجهه همت خود را منافع عمومی و ابتلائات دیگر نماید . می توان همیشه يك قیافه آرام داشت و در پیش آمده ها و ناگواریها لب از شکوه فرو بست . کسی می تواند که با فکر عالی و بلندیکه جهان بینی او برایش ایجاد کرده بیندیشد و بفضایلیکه اخلاق حکم می کند گردن بنهد ؛ شکیبایی ، تسلیم و اعتماد . این چنین مردی با همه شکستگی های بدنی و ضعف مزاجی می تواند بدرجات عالی اخلاق بالا رود . او همچون برده ای که مدام شکوه و ناله می کند نخواهد بود ، بلکه آزاد مردیست دارای روحی با عظمت و اراده محکم. اما با اینهمه این مرد يك چیز کم دارد و آن چیز است که در نزد مسیحیان حقیقی ، مذهبیهای با ایمان ؛ مقدسان و ریاضت کشان یافت شده و آنها را از دیگران ممتاز می سازد .

يك مرد مذهبی نیز عبوسی قیافه و گرفتگی چهره را کنار می گذارد . زندگی مقدسان مذهبی بر آنست از درد و شدايد جسمی که در زندگی سایر مردم کمتر دیده می شود و این مقدسان بهمه آنها بی اعتنا هستند . اما آنجا که مرد اخلاق بزور اراده باین چیزها بی اعتنایی می کند مرد مذهب سرمست از عشق و عواطفی است که در اینکار به اراده نیاز ندارد . مرد اخلاق در خود داری از اینکارها بعضلات خود فشار آورده و نفس را در سینه نگه می دارد . و تا آنجا که زور این پهلوان یاری می کند کار رو براه است و اخلاق کفایت امر را بعهده دارد . اما همینکه نیروی عضلانی و عصبی این پهلوان رو بضعف رفت ؛ و خواه ناخواه قوای هر کس رو بضعف است ؛ و وقتی که غم و اندوه و فشار نا ملایمات بیش از مقاومت بدن شد نا گزیر در زیر بار آن شدايد خورد خواهد شد . هر گاه از کسیکه در زیر بار این نا ملایمات سنگین خورد شده است بخواهیم که اراده بیشتری بخرج داده و شکيبا باشد امر محالی توقع داشته ایم . در اینجا باید او را دلداری داد . در اینجا او نیازمند است که حس کند آن روحی که جهان را نگه داشته او را هم نگه خواهد داشت گو اینکه اواز پای در آمده است . این تزلزل اراده و انحطاط برای همه ما دست می دهد . پا کترین و بهترین ما از همان گلی سرشته شده ایم که جانیان و دیوانگان سرشته شده اند . و مرگ قویترین ما را خورد خواهد کرد . هر وقت که مرگ در جلو چشم ما مجسم می شود بیهودگی تلاشهای ما آن اندازه محسوس و مشهود می گردد که ما بخوبی می بینیم که تمام موازین اخلاقی ما عیناً مانند پارچه هایی است که روی زخمها و جراحتهای می کشند که فقط زخمها و جراحتهای را پوشانده والا مرحمی بر دل ریش ما نخواهند بود . و ظاهر می گردد که همه این نیکو کاریهایی که انجام می دهیم تا زندگی ما بر پایه های سعادت و خیر و رفاه قرار گیرد ، چیزهای تو خالی بوده و زندگی ما پا بر هواست .

اینجاست که مذهب بكمك ما می آید و سرنوشت ما را در دست می گیرد . در مذهب حالت و مقامی روحانی است که در جای دیگر آنرا نمی توان یافت . همینکه باین

مقام رسیدیم بجای آنکه در میان این امواج پر عظمت خدایی بیهوده دست و پا زده و بخواهیم مقام خود را تثبیت نماییم لب فرو بسته و بی چیزهای هیچ تکیه نمی کنیم. اینجاست که آنچه از آن وحشت داشته ایم ما را پناهگاه می شود. زندگی اخلاقی ما می میرد و یک زندگی روحی درمی آییم. همه این دندان روجگر گذاشتنها و همه این عضله جمع کردنها از میان رفته نفسی آرام کشیده و مزه استراحت را خواهیم چشید. صفای نقد حاضر که اندیشه آینده ای آنرا مکرر سازد فرا می رسد. از آن ببعد ترس و وحشتی در زوایای قلب ما جای ندارد بلکه ریشه های آنهم از اعماق دل ما ریشه کن می شود.

ما بعداً مثالهای بسیار خواهیم آورد که ملاحظه خواهید کرد که آدمی به چه درجه از پروازهای روحی بالا می رود. ما خواهیم دید که مذهب در عالیتین پرواز خود چقدر شور انگیز می باشد. مذهب هم مانند عشق مانند غضب، امید، آرزو و حسد؛ مانند سایر عواطف و تحریکات درونی بزندگی چنان درخشنده گی سحر انگیزی می دهد که بهیچوجه نمی توان آنرا بیان و وصف کرد مگر بخود آن. هر کس که آنرا دارد که دارد و هر کس از آن بی بهره است نمی تواند بزور بخود ببندد. علمای زیست شناسی آنرا نتیجه ساختمان اعضاء بدن آدمی می شناسند و علمای دین آنرا موهبتی الهی می دانند. بنابراین احساسات مذهبی در نزد هر کس که یافت شود یک نیروی روز افزونی در زندگی او وارد می کند. هنگامیکه در نبرد زندگی، همه امیدها برباد می رود، وقتی که دنیا بآدمی پشت می کند؛ احساسات مذهبی دست اندر کار شده، در اندرون ما چنان شور و هیجانی برپا می سازد که ما را جوان کرده و زندگی درونی ما را که تیره و تار بوده است دگرگون می سازد. اگر خواهیم برای مذهب یک معنی قاطع و منجزی قایل شویم باید آنرا آن میدان پردامنه پر شور و حرارت معنوی دانست که بر همه چیز غلبه می کند. در اینجاست که اخلاق سرفروا آورده میدان را برای رقیب خالی می کند. بدارالامن مذهب که رسیدیم می بینیم که از همه تلاش ها و ناراحتیها گذشته در جلوی خود آینده ای از سعادت ابدی داشته و سرود دل انگیز هم آهنگی جهان هستی مدام گوش

ما را نوازش می‌دهد .

این احساس لذت مدام و منطق در هیچ‌جا جز در مذهب یافت نمی‌شود. این خوشی ولذت غیر از لذت و خوشی جسمانی وزود گذراست . و نشانی آن همان وقار و سنگینی است که همان‌طور که گفتیم از خصوصیات مذهب است . يك وقار مذهبی امری ساده و سطحی نیست بلکه عمیق و تودار است اگر مرد با وقار را خوشی ولذتی دست دهد جلفی و سبکی ندارد بلکه کمی تلخی چاشنی آن دارد که شیرینی آن توی ذوق نمی‌زند و هر گاه غمی با و روی کند چنان آرام و از بی‌تابی دور است که میل می‌کنیم با او همدردی کنیم . پاره‌ای از نویسندگان که خوشحالی و گشاده رویی را از خصوصیات مذهب می‌دانند با شتاب در افتاده و گمان می‌کنند که خوشی ولذت از هر نوعی که باشد بستگی به مذهب دارد، مثلاً آقای « هاولوک الیس » هر انبساط روحی را مذهبی می‌داند این نویسنده چنین می‌نگارد :

«ساده ترین عملی از عملهای وظایف الاعضایی Physcologique زندگی انسان ، می‌تواند عواطف و احساسات مذهبی را دراو برانگیزد . آنهایی که کمی با تصوف ایرانی آشنایی داشته باشند می‌دانند که شراب می‌تواند در بعضی مواقع و موارد نشئه‌های مذهبی ایجاد کند . در همه کشورها ، و در همه اوقات شکلهایی از انبساطهای جسمی : سرود ، رقص ، شراب‌های پر مایه ، تحریکات جنسی ، با عبادتهای مذهبی همراه بوده است حتی انبساطهای موقتی روحی که در اثر خنده ایجاد می‌شود يك تمرین مذهبی است . هر وقت که از خارج بدن ما انگیزه و تحریکی بآن وارد شود ، هر گاه باعث رنج و دردمندی نشده و اعصاب ما را تحت فشار نگذارد و برعکس يك نوع خوشی و انبساط روحی در ما ایجاد کند آنرا ما نشانه‌ای مذهب می‌دانیم . بی‌نهایتی که ما تشنه‌آئیم ، همه ما را بسوی خود می‌کشاند ، و از آنجا ، هر موج کوچکی که بنظر آید ما بسوی آن می‌رویم ، خود را تسلیم آن نموده سردرپایش می‌گذاریم<sup>۱</sup> .

1. The new spirit , p . 252 .

اما اگر مذهب را با مرخوشی و انبساط یکی بدانیم باعث می شود که ریشه و اساس خوشحالی و انبساط مذهبی را گم کنیم . معمولی ترین خوشی ها ولذت ها عبارت است از رهایی از يك گرفتاری و مصیبتی که بما روی آورده و یا ما می ترسیدیم که مبادا بماروی کند . اما خصوصیتی که در انبساط ولذت مذهبی است نتیجه رهایی از مصیبتی نیست بلکه احتیاج برهایی از مصیبت ها از میان می رود . در مذهب ، مصیبت را می پذیریم چرا که آنرا يك نوع شکیبایی و فداکاری می دانیم . مصیبت و گرفتاری برای مرد مذهبی معنی ندارد . اگر پیرسید مرد مذهبی با مصیبت ها با همه خارهای آن که جانرا می خلد چگونه بسر می برد ؟ بادلو اوسی از نزدیکی مرگ چه می کند ؟ من نمی توانم آنرا بیان کنم چرا که اینها از اسرار مذهبی است و باید کسی در مراتب عالی مذهبی باشد تا آنها را درك کند و (دوم) ما بعداً خواهیم دید که حتی در پاراسایه های بسیار ساده و با يك ساختمان بدنی بسیار سالم و معمولی ، چگونه این مشکل حل می شود و چطور آن مردم مذهبی لذتهای عالیتری را ما فوق این لذت های جسمی وزینی قرار می دهند . در موزه لوور پاریس تابلویی است از رافائل نقاش معروف که نشان می دهد میشل مقدس پای بر گرده شیطان نهاده است . حتی در زیبایی يك تابلو ، شیطان هم می تواند سپیم باشد و دامنه معنای اسرار آمیز آنرا توسعه دهد . زیرا جهان اگر اهریمنی نداشته باشد ارزش کنونی خود را نخواهد داشت . و اگر در دنیا شیطانی و مخالفی نباشد که ما پای خود را بگردن او بگذاریم و بالا رویم چه چیز آن جالب خواهد بود ارزش عالم مذهب هم در این است و همین معنی است که ب مذهب عمق و ارزش حقیقی می دهد . و ما در تاریخ می بینیم که اصل مخالفت و شیطنتی که در عالم است ، آن جنبه های غم انگیز زندگی ، در زندگی مردم مقدس و پاک عملی بسیار مهمی را ایفاء کرده است . این مردم زهد خود را با فروتنی ها ، خودداری از لذت های مادی زندگی ، تن در دادن بمشقتها تقویت کرده ؛ هر قدر که زندگی ظاهری آنها سخت تر می گردد ، انبساط روحی و معنوی آنها بیشتر می شود . در جهان هیچيك از عواطف و احساساتی نمی تواند آدمی را باین حد اعلا ی بلندی

سرسام آور بالا ببرند .

ما که مطالعات خود را در این حائهای شدید و حد اعلاى مذهب انجام دادیم برای شروع بکار بود . اکنون می توان تا هر قدر که شما میل داشته باشید سطح آنرا پایین بیاوریم . اگر در ابتدا برای مطالعه خود این حائها را که در زندگی معمولی غیر عادی و ثقیل می نماید انتخاب کردیم برای شناسایی مذهب و ارزش آن در زندگی بشری چاره ای جز آن در پیش نداشتیم اما از این بعد با در دست داشتن این مبانی ؛ حدود و مرزهای مذهب را بخوبی سنگ چین می کنیم .

مطمئناً باید گفت اگر بخواهیم همیشه با این حائهای غیر عادی و نهایی سروکار داشته باشیم کار ما بسیار مشکل است . ممکن است شما پیرسید چگونه می تواند مذهب مهمترین عامل زندگی بشر باشد و حال آنکه هر گاه بخواهیم هر يك از مظاهر آنرا باب بازار زندگی معمولی کنیم باید بسیاری از شاخ و برگهای آنرا کم کرد و تصحیحاتی در آن بعمل آورد ؟ «البته این موضوعی است که بنظر عجیب می آید معذک این همان نتیجه ایست که ما در آخر کار با آنجا خواهیم رسید . ما خواهیم دید که وضع بشر طور است که شخص خود را مجبور می بیند که بسمتی که آنرا «الوهیت می نماید ببرد . و بخاطر دارید که معنی مذهب را ما همین امر قرار دادیم - اما بشر در این راه بسوی الوهیت ، خود را بسی ناتوان و مجبور بفداکاری و گذشت می بیند . هر يك از ما مجبوریم که اعتراف کنیم که حداقل تا اندازه بستگی يك قدرتی داریم که در برابر آن کاری از ما ساخته نیست . و اگر بخواهیم روح خود را نجات دهیم باید کم و بیش از خود گذشتگی داشته باشیم .

جهانی که ما در آن زندگی می کنیم لازمه اش آنطور است که گوید :

«باید که از خود بگذری» این است سرش دایمی .

که لاینقطع بگوش ما می رسد .

آدمی از خواب بر می خیزد .

بصدای سخت و کوتاه

سرنوشتی که او را در بر گرفته<sup>۱</sup>

ما هرچه بگوییم و هرکاری که کنیم بی کم و زیاد بطبیعت بستگی داریم . ما نمی‌توانیم آرامش دامن‌داری برسیم مگر آنکه فداکاری و از خود گذشتگی را که از مایه خواهند با جان و دل بپذیریم در روحیه آن کسانی که پایه احساسات مذهبی نرسیده اند این پذیرفتن « در کف شیر نر خونخواره‌ای . غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای » می‌باشد و در این حال حد اکثر کاری که می‌توان کرد لب از شکایت فرو بستن و ناله نکردن است .

اما در زندگی مذهبی برعکس فداکاری و از خود گذشتگی را با جان و دل قبول می‌کند و حتی آنجاییکه فداکاری و از خود گذشتگی هم ضروری و لازم نباشد باز آنرا عمل می‌کند باشد که به حد اعلائی سعادت معنوی برسد.

بنا بر این مذهب فداکاریها و از خود گذشتگیها و خویشتن داریهاییکه در زندگی ضروری و ناچار است آسان و دلنشین می‌سازد و حتی پذیرفتن آنها را سعادت می‌شمارد اگر مذهب نتیجه دیگری جز این امر ، در زندگی بشری نداشته باشد باز مذهب مهمترین عامل زندگی بشری است. و اگر امر دیگری نتواند این نتیجه نیرو بخش و آرامش ده را در زندگی ما ایجاد کند مذهب چرخ اصلی زندگی ما بشمار خواهد آمد . از دیده علم زیست شناسی نیز نمی‌توان از این نتیجه مهم صرف نظر کرد .

اما اینکه آیا مذهب شامل معرفت و عرفان حقایق ماوراء الطبیعه نیز هست امریست که بعدها بآن رسیدگی خواهیم کرد .

اکنون پس از آنکه آثار کلی مذهب را بررسی کردیم بلافاصله موارد فردی و خاص آنرا مورد مطالعه قرار می‌دهیم تاکنون آنچه شنیده‌ایم ، از آن صحبت شد. حالا ببینیم آنچه دیده‌اند چه می‌باشد .

۱ . گوته . قامت قسمت اول شعرهای ۱۲۰۰ - ۱۱۹۶

## فصل دوم

### واقعیت جهان نادیدنی

اکنون می‌توانیم بگوییم: مذهب عبارتست اعتقاد باینکه يك نظم نامریی در میان چیزهای این جهان هست و بهترین کار برای ما این است که خود را با این نظم هم-آهنگی دهیم. در این فصل من می‌کوشم که این وضع روحی یعنی اعتقاد بیک چیزی که نمی‌توان آنرا دید و یا آنکه به چشم در نمی‌آید؛ از لحاظ روانشناسی مورد مطالعه قرار دهم کیفیات روحی ما، چه مربوط به اخلاق باشند و یا مربوط بمذهب، بستگی دارند به «آنچه» که ما درك می‌کنیم و یا فهم می‌نماییم. یعنی «آنچه» را که ما معتقدیم وجود دارد. يك همچو چیزی ممکن است با چشم دیده شود و یا در ذهن و فکر ما وجود داشته باشد. در هر دو حالت این چیزها در ما عکس‌العملهایی ایجاد می‌کنند عکس‌العملهای چیزهایی که ما در عالم ذهن و یا فکر داریم. گاهی قدرت و قوت‌شان از عکس‌العملهای چیزهایی که در عالم طبیعت وجود دارند کمتر نیستند. وای بسا که قدرت و قوت‌شان از عکس‌العملهای چیزهای عالم طبیعت، زیادتر باشد. خاطره يك توهینی که بما وارد شده ممکن است ما را بیشتر از خود آن توهین آزرده سازد. و غالباً یاد خبط و خطایی که ما مرتکب شده‌ایم، بیشتر از موقع ارتکاب آن عمل، برای ما شرمندگی حاصل می‌کند. همه احتیاطها و دوراندیشیهای، همه فضایل ما بر روی این امر ساده قرار دارد که: پیش بینی‌های ما از وقایع دور و آینده ممکن

است اثر و عمل بیشتر و مؤثرتری از احساسات کنونی ما داشته باشند .

پایدارترین و ثابت ترین چیزها در نزد مردم مذهبی ، یعنی آنچیزی را که آنها می‌پرستند، چیزیست که در ذهن و فکر خود بآن آشنا شده‌اند . عده کمی از عارفان بحق هستند که لطف خداوندی شامل حال آنها شده و حق را بدیده دل مشاهده کرده‌اند . این مشاهدات معجزه‌آسا بحد کافی نوشته شده و ما بعداً بآنها اشاره خواهیم کرد . اما نیروی مذهبی بسیاری از مؤمنین و اعتقاد آنها بالوهیت که وضعیت اخلاقی و کیفیت رفتار آنها را مشخص می‌نماید ، تنها از راه و ابزار تصور و فکر برای آنها ایجاد شده؛ و هیچگاه در زندگی خود آن موضوع ذهنی خود را با هیچیک از حواس خود درک نکرده‌اند .

علاوه براین ، مذهب دارای تصورات و ذهنیات برفیضانی است از جمله تصورات رحمت خداوند ، عدالت ، علم کامله او و . . . که در اثر تعمق و تدبر بسیار مؤمنین حاصل شده است . بعداً خواهیم دید که عرفا و بزرگان مذهبی اصرار دارند که برای صفات خداوند هیچگونه شباهت و تشبیه و مانند بودنی از چیزهای محسوس بذهن نیاید و این را شرط لازم و حتمی صحت تفکرات در ذات الهی می‌دانند .

اما نوئل کانت در باره موضوعات اعتقادی بشر از جمله : خدا ، نظم عالم خلقت ، روح ، آزادی اراده بشر و زندگی بعد از این دنیا دارای نظریه‌ای است که شایستگی کنجکاوی و بررسی دارد . این فیلسوف آلمانی می‌گوید : این چیزها بطور صحیح و دقیق اموری نیستند که مورد فهم و درک ما واقع شوند . زیرا همیشه ، درک و فهم ما از چیزی ، لازمه‌اش این است که با یکی از حواس ما سر و کار داشته باشد و چون درک روح ، خدا ، فنا ناپذیری و . . . با هیچیک از حواس ما سر و کار ندارند ، بنا بر این اگر بخواهیم از لحاظ علمی محض صحبت کنیم ؛ اینها هیچگونه معنایی ندارند . ولی عجیب این است که این امور در زندگی عملی ما معانی معین و کاملی دارند بعینه مانند آن چیزهایی که ما با حس‌های خود آنها را درک می‌کنیم . ما در زندگی خود اینطور

عمل می کنیم، مثل اینکه خدایی است؛ اینطور حس می کنیم مثل اینکه خود را آزاد می دانیم، طبیعت را اینطور می بینیم، مثل اینکه نظم و ترتیب بخصوصی در آن باشد؛ بآینده خود اینطور فکر می کنیم، مثل اینکه همیشه زنده خواهیم بود. از اینرو ملاحظه می شود که این کلمات و معانی، در زندگی ما يك اثرات و تغییرات اساسی و ریشه داری ایجاد می کنند. ایمان ما باینکه این چیزها يک ب فهم و درك ما در نمی آیند در واقع و نفس الامر وجود دارند؛ ثابت می کند که این امور از لحاظ عملی و یا همانطوری که خود کانت اصطلاح کرد *Praktischer Absicht* دارای ارزشی بسزا می باشند. زیرا اینها؛ از همراهی که باشد و بهر صورت، برای ما کاملاً و بطور مثبتی مفهوم می باشند. بنابراین همانطوری که کانت تأکید می کند فکر و مغز بشری دارای اثر عجیبی است: بچیزهایی اعتقاد پیدا می کند - آنهم اعتقاد جزمی و اینکه حقیقتاً وجود دارند - که از هیچیک از آن چیزها نمی تواند هیچگونه تصویری بدست دهد.

آوردن نظریه کانت در اینجا برای آن نبود که روی آن نظریه بحث شود؛ بلکه من خواستم آنرا بعنوان يك مثال از خصوصیت فکر بشری ذکر کرده باشم، بخصوص که کانت در این نظریه خود کمی هم راه افراط را پیش گرفته است. گاهی موضوع عقیده ما چنان لباس حقیقت و واقعیت بخود می پوشد که آن عقیده مشی زندگی ما را تغییر می دهد. گویا اینکه آن موضوع را فکر ما نتواند درست مجسم کند. اکنون فرض کنید که يك تکه آهنی داشته باشیم که در داخل وجود آن يك جذب مغناطیسی هست. این تکه آهن در میدان مغناطیسی يك آهن ربا که واقع شود حس می کنید که هر طرف که آن آهن ربا می چرخد او هم بهمان طرف کشیده می شود، بدون آنکه آنرا لمس بکند، آنرا ببیند و یا آنکه بایکی از قوای مدر که خود آنرا درك نماید. این کشش و جاذبه آهن ربا وضع کیفیت های مختلفی برای آن تکه آهن برقرار می دارد ولی آن تکه آهن نمی تواند برای شما وصف کند که چه چیزی در اوست که اینطور بطرف آهن ربا کشیده می شود و حال آنکه کوچکترین ذرات جسم او آن چیز را، آن چیزی

را که مهمترین عمل را در زندگی او دارد حس می کند .

این صور و ایده ها که کانت آنها را صور معقول (pure reason) می نامد در داشتن این خاصیت که وجود و حضور خود را درما بالضروره محسوس ساخته و درعین حال ما نتوانیم آنها را بتفصیل شرح دهیم ؛ تنها نیستند . بلکه مجردات عالیه از هر نوع که باشند درما همین اثروصف ناپذیر را ایجاد می نمایند . بیاد بیاورید آن قسمت های را که من از نوشته های امرسون در فصل پیشین ذکر کردم . بدون اینکه مانند امرسون ایده آلست یا پیرو عالم تصور باشیم می توانیم حس کنیم که این دنیایی که بچشم می رسد . این دنیای محسوس و ملموس ما در عالمی بزرگتر از خود غوطه ور است ؛ عالمی که از صور و معانی مجرده تشکیل شده و بدنیای محسوس و ملموس ما ارزش و معنی حقیقی خود را می دهد . همانطوریکه در طبیعت و فیزیک زمان و مکان و اثیر (اثر) همه چیز را فرا می گیرند و در خود جای می دهند همینطور هم معانی و صور مجرده از قبیل خوبی ، زیبایی ، درستی ؛ همه چیزهای خوب و زیبا و درست را در خود جای می دهند .

این ایده ها و معانی با همه مجرد بودنشان افق فکری ما را تشکیل می دهند ، زمینه همه امور ما ، و سرچشمه همه ممکناتی که ما آنها را درک می کنیم از آنهاست . هرچیزی «طبیعت» خود را یعنی آنچه را که ما از آنچیز درک می کنیم از آن معانی و ایده ها می گیرد . از هرچیز ، هرچه می شناسیم ، عبارتست از «آنچه» که آن چیز از آن مجردات و معانی سهم برده است . آن معانی و مجردات را ما نمی توانیم بلاواسطه و بخود-بخود ببینیم زیرا آنها جسمی ندارند و هیكلی دارا نمی باشند معذلك همه آنچه های را که ما از عالم غیر مجردات و معانی فرا می گیریم و درک می کنیم بسوسيله آنهاست . در مقابل دنیای مادی و محسوس ، اگر تمام این معانی و مفهومات ذهنی را از ما بگیرند یعنی صفت و چگونگی آنها ، ارتباط آنها با دیگران ، ارتباط دیگران با آن - که همه اینها مفهومات ذهنی اند - ما حقیقتاً بیچاره خواهیم شد .

در ساختمان فکری ما هیچ چیزی مهمتر از نفوذ این معانی و مجردات نمی باشند

ما را همچو آهنربایی که خورده‌های آهن را بخود می کشد بخود کشیده ، یا اینکه از آنها دوری گزیده ؛ در جستجوی آنها هستیم ، از آنها نفرت داریم ، آنها را ستایش می کنیم : در معامله با آنها درست مثل اینست که با دنیای محسوس و ملموس سروکار داریم .

افلاطون در تعریف و بیان این احساس و درك معانی ، چنان داد سخن داده است که هنوز نظریه او درباره «ایده» ها بهترین تعریف برای امور مجرد و معانی است . مثلاً «زیبایی» مطلق برای افلاطون باندازه‌ای کامل و مشخص و مجرد از همه چیز است که فکرواندیشه آدمی آنرا مانند زیباییهای مادی و فناپذیر درك می نماید :

«برای اینکه انسان در راه درست بسوی این مقصد پیش برود بایستی از آغاز جوانی زیبایی جسمانی توجه کند و عشق خود را منحصر بیک تن زیبا کند تا اینکه کم کم پی برد که زیبایی که در این تن است، خواهر زیبایی است که در تن دیگر است و تشخیص بدهد که همه این زیباییها ، پرتوی از زیبایی یگانه هستند. پس از این مقام، بمقامی می رسد که زیبایی روان را اگرانها تر از زیبایی تن می بیند ، و وقتی با روانی آشنا می شود ، با آنکه زیبایی تن اوچندان درخششی ندارد ، باز هم باین روان عشق می ورزد. پس از این مقام بمقام تشخیص زیبایی اخلاق و ادب می رسد و زیبایی تن برای اوچندان اعتباری ندارد . پس از این مقام ، زیبایی دانش پی برد و نظر خود را به حوزه وسیعی که زیبایی گرفته است متوجه می کند و بیشتر از این در بندگی زیبایی فردی نمی ماند بلکه برعکس ، با نظاره به حوزه وسیع زیبایی بمقامی می رسد که تولید او تولید جزیی نیست ، و از شوق بی پایان او بدانایی ، اندیشه‌هایی زاییده می شود و این اندیشه‌ها او را باین شناسایی می رساند که دانش یکی است و موضوع این دانش یکتا، همانا زیبایی است .

سقراط - هر چند که می توانی بخود زحمت بده که جان تو متوجه سخن من باشد . وقتی انسان، در حوزه چیزهای مربوط بعشق ، تا این حد پیشرفت کرد ، یعنی

چیزهای زیبا را بترتیب یکی پس از دیگری نظاره کرد. ناگهان زیبایی خاصی، که طبیعت شگفت انگیزی دارد برای او آشکار می شود و همین زیبایی است که علت وجود آمدن همه کوششهایی است که پیش از این شرح دادم. آن زیبایی که وجود آن جاوید است و دست تولد و از میان رفتن، افزایش و کاهش بدامان آن نمی رسد. آن زیبایی که نه از این نظر زیبا و از نظر دیگر زشت، و نه گاهی زیبا و گاهی زشت، و نه در اینجا زیبا و در جای دیگر زشت، و نه در این نسبت زیبا و در نسبت دیگر زشت، و نه بچشم این مردم زیبا و بچشم مردم دیگر زشت است.

عاشق این زیبایی، آنرا چون گفتار زیبا و یادانش زیبا و چون صفت يك شخص زنده، در زمین و یا در آسمان تصور نمی کند، بلکه آنرا بخودی خود و بخود، و جاودان همراه با خود و در «یک صورتی» خود آن تصور می کند... راه راست برای رهبردن بمهمات عشق، این است که از زیباییهای این جهانی شروع کنیم و هدف ما زیبایی بخودی خود باشد و دائماً خود را بالا ببریم و از تشخیص يك تن زیبا به تشخیص دوتن زیبا و از اینجا بتشخیص همه تنهای زیبا برسیم و پس از این به اخلاق زیبا برسیم و از اخلاق زیبا به علوم زیبا و با گذشتن از مرتبه این علوم بدان زیبا یعنی دانشی برسیم که موضوع آن چیز دیگری جز زیبایی بخودی خود نیست و چیزی را بشناسیم که بوسیله خود و بتنهایی زیبا است<sup>۱</sup>

در فصل پیش ملاحظه کردید که يك فکر افلاطونی چگونه می تواند از سازمان و نظم اخلاقی عالم خلقت يك واقعیت قابل پرستشی بسازد. در این کلیساهای بدون خدا که امروز در بعضی جاها دیده می شود و پاره ای از آنها خود را جمعیت های اخلاقی وعده دیگر از آنها خویش را اتحادیه های معنوی می خوانند ما ستایش و پرستش نظام اخلاقی را بدان پایه می بینیم که آنرا بمقام الوهیت مجرده که غایت همه اعتقادات است

۱ - ۲۱۰ تا ۲۱۱ مهمانی (این ترجمه از کتاب تاریخ فلسفه دکتر محمود هومن ۲۳۹ -

۲۴۱ گرفته شده)

رسانده‌اند . در فکر بعضی از مردم «علم» جای مذهب را گرفته است . در نزد آنها قوانین طبیعت بشکل يك واقعیت عینی قابل پرستش درآمده است . يك مكتب روشن بین می‌تواند بگوید که خدایان داستانی یونان چیزی جز شخصیت های استعاره‌ای قوانین طبیعت نمی‌باشند . مثلاً خدای آسمان یعنی قوانینی که بر آسمانها حکومت دارد و هم چنین است خدای زمین ، خدای دریا و... درست مثل اینکه امروزه ما از خنده صبحگاهی ، بوسه نسیم سحری ، نیش سرما صحبت می‌کنیم بدون اینکه این عوامل طبیعت را یعنی صبحگاهان نسیم سحری ، سرما يك شخص وانسانی بدانیم<sup>۱</sup> .

در اینجا احتیاج نداریم که عقیده کسی را ذکر کنیم ، خودمان از باطن و سرشت خویش بطور کلی می‌توانیم این طور نتیجه بگیریم : مثل اینکه در باطن آدمی يك حس «درك واقعیت‌ها» و وجدان حقایق وجود دارد که در عین حال هم عمیق تر و هم کلی تر است از حس‌های دیگر ما ، که بنظر روانشناسان امروزی فقط آنها هستند که وجود اشیاء را بدون واسطه باطلاع ما می‌رساند . اگر اینطور باشد ما می‌توانیم بگوییم که حس‌های ما ، برای آنکه در ما منشأ اثر واقع شوند ، بایستی ابتدا این حس درك حقیقت و وجدان واقعیت‌ها را در ما برانگیزند . اما اگر نفوذ و اثر امر دیگری مثلاً يك تصور و اندیشه‌ای بتواند باز این حس را متأثر سازد آن فکر و تصور در نزد ما همان قدر واقعیت و حقیقت دارد که اشیاء محسوس و ملموس حقیقت و واقعیت دارند . هرگاه مفاهیم مذهبی این حس درك حقیقت را متأثر ساخت چنان اعتقادات مذهبی ریشه‌داری در آدمی پیدا می‌شود که در مقابل همه ایرادات و انتقادات پایداری می‌کند گو اینکه موضوع آن اعتقادات مبهم باشد و حتی مانند موضوعات تئولوژی اخلاقی همانطوریکه کانت می‌گوید ؛ از لحاظ تئوری منفی محض باشد .

بهترین نشانه‌ای برای ما که چنین « حس وجدان امری » در بشر موجود است

۱. برناردون دوسن پیرمی گوید : «طبیعت بهر شکلی که بمن روی کند ، همیشه برای من جالب است . وقتی که باران می‌بارد بنظر من می‌آید که زن زیبایی می‌گرید . در این موقع طبیعت برای من از همه وقت زیباتر و دل‌فریب تر است.»

همانا وجود بعضی از حالت‌های خلسه Hallucination می‌باشد گاهی اتفاق می‌افتد که خلسه‌هایی که برای پاره‌ای از مردم روی می‌دهد خلسه‌های کامل نیست. برای کسیکه این خلسه دست می‌دهد وجودی را در نزدیکی‌های خود حس می‌کند. حتی جای او را و اینکه آن وجود رویش بکدام طرف است. کاملاً برای او معین می‌باشد. ناگهان می‌آید. و ناگهان می‌رود و در عین حال نه با چشم دیده می‌شود، نه با گوش شنیده می‌گردد و نه لمس می‌شود، خلاصه بیچیک از راه‌های معمولی محسوس و شناخته نمی‌شود.

ابتدای چند خلسه مخصوص را ذکر می‌کنیم و بعد از آن خلسه‌هایی را که بمذهب بیشتر بستگی دارند شرح می‌دهیم.

یکی از دوستان صمیمی من، که با هوشترین کسی می‌باشد که من او را می‌شناسم، تجربیاتی از این امور دارد که بنا به خواهش من این قسمت را برای من نوشته است:

«در این چند سال اخیر چندین بار من آنچیزی را که «وجدان و حضور یک وجود» می‌توان نامید در خود احساس کرده‌ام»

«این احساسی که برای من پیدا شده و این روی‌دادی که در فکر من اثر کرده کاملاً از احساس‌هایی که بتوان چنین نامی بر روی آنها نهاد متمایز و متفاوت می‌باشند بسیاری از مردم این نوع روی داده‌های فکری و احساساتی که برای آنها روی می‌دهد «وجدان و حضور یک وجود» می‌نامند و برای من هم از این احساسات و روی داده‌های معمولی بسیار اتفاق افتاده است اما بین این چند احساسی که اخیراً برای من پیدا شده و آن احساسات معمولی، تفاوت مانند این است که وقتی شما در اطاقی یک گرمی مختصری که منبع آنهم بر شما روشن نیست حس می‌کنید و یا یک وقتی که گرمی آتشی عظیم که در میان آن آتش واقع شده‌اید بشما می‌رسد.»

«در حوالی ماه سپتامبر ۱۸۸۴ بود که برای اولین بار این احساس مخصوص برای من دست داد. من در یکی از ساختمان‌های دانشگاه منزل داشتم، یک شب بعد از آنکه

برختخواب رفتم محسوس ترین خلسه‌هایی که تا کنون برای ما روی داده بود حاصل شد؛ مثل اینکه کسی بازوی مرا تکان بدهد: برخاستم و در اطاق جستجو کردم که آیا کسی وارد اطاق شده یا نه، کسی را نیافتم. اما حضور واقعی که بتوان آنرا يك وجود و حضوری دانست شب بعد احساس شد. بعد از اینکه برختخواب رفته و چراغ را خاموش کردم، همینطور که دراز کشیده بودم، پیش آمد شب گذشته فکرمی کردم؛ ناگهان حس کردم يك کسی وارد اطاق شده و نزدیک تختخواب من ایستاده است. تنها یکی دو دقیقه توقف کرد. نه اورا دیدم و نه صدای اورا شنیدم؛ خلاصه باهیچیک از حس‌های معمولی خود، اورا درك نکردم؛ ولی درك او مسلم بود. و شناسایی و درك او با يك حس وحشت و رعبی همراه بود در اعماق وجود من چیزی را نفوذ داد که بیش از هر يك از مفهومات و مدرکات معمولی بود. این احساس مثل این بود که يك سنگینی درد آوری روی سینه من گذارده باشند. معذک آنقدر که رعب و هراس در من ایجاد کرده بود رنج و درد نداشت. در هر صورت يك چیزی در نزدیکیهای من بود و حضور و وجود او بقدری برای من مسلم بود که هیچگاه هیچ وجود گوشت و استخوان داری را این اندازه در حضور خود مسلم و قطعی ندیده بودم. همانطوریکه از آمدن او خبردار شده بودم از رفتن او هم مطلع گشتم. تقریباً بطور ناگهان از در بیرون رفت و بخروج او آن احساس وحشت آور از من جدا شد. »

«شب سوم درحالی که تنها بوده و بيك درسی که باید فردای آن بدهم فکرم مشغول بود. ناگهان به حضور آنچیزی که شب قبل در اینجا بود و باعث وحشت من شده بود متوجه شدم (گواینکه آمدن اورا نفهمیدم). تمام قوای فکری خود را جمع کرده که تکلیف این «چیز» را معین کنم که اگر شیطان است دور شود. و اگر شیطان نیست بمن بگوید چیست؟ و اگر نمی‌تواند بگوید مرا تنها بگذارد و برود. مثل اینکه او را مجبور ساخته باشم که برود مانند شب پیش ناگهان رفت و من بحال عادی خود برگشتم. »

« در دو موقع دیگر از زندگی خود يك همچواحساس وحشت آوری برای من روی داد ، یکی از آنها در حدود يك ربع ساعت طول کشید در هر سه مورد یقین براینکه چیزی خارج از من و نزدیکیهای من حضور دارد باندازه ای قطعی و مسلم بود که هیچیک از ملاقاتهایی که در زندگی عادی من با مردم صورت می گرفت وجود و حضور آنها این اندازه برای من یقینی و اطمینان بخش نبودند اگر بخواهیم از او تعریف کنم باید بگویم گرچه شبیه بمن ، كوچك و محدود و رنجور بود اما بنظر من بيكفردی و یا شخصی شباهت نداشت . »

البته يك همچو آزمایشها از دایره مذهب بیرون اند. ولی همیشه این آزمایشها اینطور نیستند چنانکه نویسنده آزمایشهای فوق می نویسد بارها نیز اتفاق افتاده که « احساس حضور » توأم با انبساط و شادمانی بوده است .

« نه تنها حضور و وجودی را در نزدیکی خود احساس می کردم بلکه منبعی از نشاط و خوشی که روح مرا سرشار ساخته و قلبم را از يك اطمینانی همیشگی پرمی کرد ، در آنجا بود. این انبساط و شکفتگی شبیه بلذتی که از شنیدن يك شعر خوب حاصل می شود، از بوی يك گل بدست می آید ، از گوش دادن بيك موسیقی روی می دهد ؛ مبهم نبود، بلکه یقین و اطمینان از نزدیکی با يك قدرت مشخص و معین که پس از رفتنش خاطره ای زوال ناپذیر از درك حقیقت در من باقی می گذارد ؛ بود. هر چیز را بتوان گفت خواب و خیال است اما آنرا نمی توان خواب و خیال پنداشت »

عجب اینکه این دوست من این احساسات نوع اخیر را جنبه مذهبی نمی دهد. و حال آنکه اگر آنها را مکاشفه ای از وجود خداوند بدانیم پر بیراه نرفته ایم . اینك دو مورد دیگر را منتهی باختصار نقل می کنم تا بتوانیم نشان دهیم با چه نوعی از واقعیت ها سروکار داریم .

در مثال اول که من آنرا از مجله « جمعیت تحقیقات روانکاوی » گرفته ام شرح يك خلسه ایست که چند لحظه طول کشیده ولی من تنها مقدمه آنرا ذکر می کنم .

«بیست دقیقه‌ای بود که مشغول خواندن کتاب بودم و کاملاً غرق خواندن بودم؛ برفقای خود فکر متوجه بود و نه بشخصی دیگر فکر می کردم . که ناگهان بدون اینکه چیزی بخاطر من خطور کند وجود خود را در عالیتین درجه جذبه و شعور یافتیم . حس کردم که در اطاق من ، در نزدیکیهایم ، کسی دیگر و یا باصطلاح دیگر، وجودی غیر از وجود من حضور دارد و این حس و درك من با اندازه‌ای قطعی و غیر قابل انکار بود که برای کسیکه این حالت روی نداده باشد قابل فهم و درك نمی باشد. کتاب خود را پایین گذاردم . با آنکه هیجان زیادی مرا فرا گرفته بود ولی حواسم جمع بود و هیچگونه وحشتی نداشتم بدون اینکه وضع خود را عوض کنم همینطور که نشسته بودم و با آتش بخاری نگاه می کردم درست حس می کردم که رفیق من آ . ه در سمت چپ من ایستاده است و دوری او از من با اندازه‌ای بود که پشت صندلی راحتی که من در آن نشسته بودم قرار داشت بدون اینکه سرم را برگردانم از زیر چشم قسمت پایین نك پای او را دیدم . بخوبی شلوار او را که از پارچه آبی خا کستری رنگ بود ملاحظه کردم اما آن پارچه نیمه شفاف بود و مرا بفکر دود سیگار غلیظی انداخت. (بعد از این مرحله يك حالت خلسه‌ای مرئی روی می دهد که ما از آن خودداری می کنیم.)

یکی دیگر می نویسد :

«چندان از شب نگذشته بود که از خواب پریدم . مثل اینکه کسی مرا از خواب بیدار کرده باشد. و ابتدا فکر می کردم که کسی وارد خانه شده است ... پهلوی دیگر غلطیدم باین نیت که خوابم ببرد ، ناگهان احساس حضوری را در اطاق خود نمودم . عجیب اینکه حضور يك شخص جاندار نبود بلکه حضور يك روحی را احساس می کردم . ممکن است از این گفته بخنده در آید ولی من آنچه برایم روی داده است نقل می کنم . احساسی که برای من روی داد بهتر از این نمی توانم بیان کنم که بگویم حضور روحی را درك کردم . در عین حال يك ترس موهومی را حس می کردم مثل اینکه يك چیز عجیب و وحشت آوری در حال روی دادن باشد .

پروفسور فلورنوی Flournoy اهل ژنو مثال زیر را که یکی از دوستان او نوشته است برای من فرستاده. که این دوست پروفسور خانمی بوده است که استعداد این را داشته که خود بخود و بی اراده و با اصطلاح بطور خودکار «اتوماتیک» چیز بنویسد :

«هر وقت که من بطور خودکار و لاعن شعور چیزی می نویسم؛ آنچه که بمن ثابت می کند که حداقل يك مقدار از آنچه می نویسم از خود من نیست و شعور باطنی مرا باینکار وادار می دارد؛ این است که در این هنگام من حضور وجود يك کسی را که غیر از من است در نزدیکیهای خود احساس می کنم و گاهی این وجود و حضور باندازه ای مشخص و معین است که می توانم نشان دهم در کجا قرار دارد. احساس و تأثیر این وجود در من طوری است که بوصف و بیان در نمی آید. شدت روشنایی و وضوح حضور او بر حسب شخصی که مرا بنویشتن وامی دارد فرق می کند. اگر او کسی است که من او را دوست می دارم فوراً آن حضور را احساس می کنم، پیش از آنکه نوشتنی روی دهد. قلب من او را می شناسد و تشخیص می دهد.»

من در یکی از کتابهای خود<sup>۱</sup> تفصیل یکی از این خلسه ها که بسیار مورد تعجب است شرح داده ام و آن عبارتست از احساس حضوری بوسیله يك کور. این مرد کور حضور يك مردی که دارای ریش خاکستری و لباس های فلفل نمکی بوده در نزدیکی خود احساس می کرده است که خود را از شکاف زیر در اطاق بداخل اطاق کشانده بعد که داخل اطاق می شود يك شکل انسانی بخود گرفته چهار دست و پا روی فرش اطاق حرکت نموده تا بیک صندلی رسیده روی آن می نشسته است و بعد از چند لحظه از اطاق خارج می گشته . این فرد نابینا که مورد این خلسه واقع می شده یکی از باهوش های استثنایی روزگار است. می توان بگوایی او در این مورد اعتماد کرد چرا که او از هر گونه تصوراتی که نتیجه دیدنهای مختلف باشد بدور بوده است و او نمی تواند رنگ روشنایی را برای خود

۱- اصول روانشناسی تألیف ویلیام جیمز جلد ۲ ص ۳۲۳

مجسم کند و اینهم مسلم است که حواس دیگر و یعنی حس شنوایی و... گرفتار خطا - هایی که از حس باصره برای مردم معمولی ایجاد می شود نخواهند بود.<sup>۱</sup> بنظر می آید که خلسه يك همچو آدمی درك و فهم مجردی باشد در کی که همراه است با احساس حقیقت و واقعیت عالم خارج از ذهن که مستقیماً بآن ادراك مربوط است بعبارت دیگر يك تصور و ایده ای که کاملاً مجسم و خارج از ذهن می باشد.

این موارد و سایر مواردی که ذکر آنها، در اینجا، موجب اطناب مطلب و خستگی خاطر خواهد بود؛ با اندازه کافی ثابت می کنند که در دستگاه فکری و روحی ما يك حسی است که حقیقت و واقعیتها را درك می نماید. و کار این حس خیلی از کار و عمل حس های معمولی دیگر، دامنۀ دار تر و عمیق تر است. تعیین اینکه کدام عضو بدن ما، محل وقوع این نوع احساس می باشد؛ يك مسأله خوبی برای دانشمندان روانشناسی است. ظاهراً طبیعی بنظر می رسد که ما آنها را مربوط بحس عضلانی کنیم یعنی همان حسی که وقتی نیروی عصبی ما جمع شد و عضلات ما را بحرکت درمی آورند. هر چیزی که ما را متأثر سازد، چه عضلات ما را جمع و باز نماید - البته این کارها وظیفه و عمل معمولی حس های ما می باشد - آنچهها بنظر ما حقیقی و حاضر هستند گویا اینکه در حقیقت يك ایده مجردی باشند. اما، ما اکنون باین نظریات و حدس ها کاری نداریم و زیاد هم مورد احتیاج ما نیست که آن حس درك حقیقت در کجای بدن ما واقع است؛ مورد مطالعه ما وجود این استعداد می باشد.

این حس درك حقیقت و واقعیت مانند سایر عواطف شعوری ما دارای جنبه منفی نیز می باشد که عبارتست از اینکه شخصی جهان را خالی از حقیقت و واقعیت بیند. گاهی از این

۱- وقتی که از او پرسیده بودند که توضیح بیشتری بدهد زیرا که آنها که او می گوید جز بآیدن چشم قابل درك نیستند از جمله: ریش او خاکستری، لباس او فلقل نمکی بوده است؛ او اظهار می کرده است که این تشریحات برای او همیشه مشخص و یکنواخت بوده است. چطور او این چیزها را درك می کرده است نمی توانسته شرح بدهد ولی می گفته يك علم و اطلاع قطعی و تردید ناپذیر برای او فرض می شده است.

مردم گله‌ها و شکایت‌هایی می‌بینیم:

« هر گاه من فکرمی کنم که پیدایش من در روی کره زمین بر حسب تصادف بوده و خود آن کره زمین هم بر حسب تصادف در این دستگاه منظومه شمسی و بین ستارگان جای گرفته، و قتیکه می‌بینم مرا موجوداتی که مانند خود من نامفهوم بوده و عمری زود گذر دارند، احاطه کرده‌اند؛ و همه بدنبال چیزی موهوم می‌رویم؛ آنوقت است که بطرز عجیبی احساس می‌کنم که در خواب هستم. نمی‌توانم باور کنم که این چیزها که دور و بر من هستند حقیقتی دارند. بنظر من مدتی در عشق و زمانی در رنج بوده و بزودی باید بمیریم. آخرین حرف من این است: جهان جز خوابی و خیالی بیش نیست. »<sup>۱</sup>

این احساس بی‌واقعیتی و بی حقیقتی دنیا گاهی تلخکامی‌های جانگداز برآورده و حتی بخود کشی می‌انجامد. اکنون ما باینجا رسیده‌ایم که می‌توانیم قبول کنیم يك امر مسلمی را؛ و آن این است که: پاره از اشخاص از بعضی از امور غیر مادی و محسوس، نه تنها يك مفهومی بدست می‌آورند که آنها را حقیقت می‌دانند، بلکه آن اشخاص آن حقایق غیر مادی و غیر محسوس را مستقیماً و بلا واسطه آنطوری درك می‌کنند که اشیاء محسوس و ملموس برای آنها درك می‌شود. پس حالا موقع آن رسیده است که این امر را در حوزه و محیط عملیاتی «مذهب» بررسی کنیم.

از آنجا که این حس و وجدان حقایق همیشه يك حالت نیست و گاهی فیضان و فوران داشته و زمانی در حال نقصان و خمودی است بنابراین مؤمنان در ایمان بخدا زمانی گرم و سوزان و گاهی خمود و سرد هستند.

مثالهای دیگری می‌تواند بهتر و واضحتر موضوع را نشان دهد. بنابراین اجازه می‌خواهم چند مثالی را در اینجا اضافه کنم

۱. مادام اکرمات. پاریس ۱۸۸۲ ص ۶۶

مثال اول مادر مورد منفی این احساس است . نویسنده آن متأسف است از اینکه این احساس مورد بحث ما را از دست داده است . من این مطلب را از شرحی که یکی از آشنایان دانشمندم در باره زندگی خود نوشته است ، بدست آورده ام . بنظر من این مورد نشان می دهد که چگونه احساس وجودان این حقایق بیشتر شبیه بامور محسوس و ملموس است تا يك امر عقلانی و ذهنی .

« بین بیست سالگی و سی سالگی ، کم کم بیش از پیش مشكوك و لامذهب می شدم . البته نمی توانم بگویم که آنچه من از دست می دادم آن «درك و شعور نامعین» ، حقیقت مجردی بود که هربرت اسپنسر آنرا مجرد و جدا از نمودها و پدیده های جهان مادی می داند عبارت دیگر برای من آن چیزی که از دست می دادم آن حقیقتی نبود که اسپنسر آنرا امر « شناخته نشدنی » Inconnaissable یا Un Knowable می خواند . زیرا گرچه مدت ها بود که من بدعاها و نمازهای رسمی و معمولی نمی پرداختم ولی معذلك تجربیات و روی دادهای زندگی من در آن سالهای اخیر بمن نشان داده بود که در وضع و رابطه ای با «او» هستم که عملا مثل يك دعا و نماز برای من باشد .

هر وقت که يك مشكلی برای من پیدا می شد . بخصوص وقتی که این مشكلات مربوط بامور خانوادگی یا کسب و کار من بود ، و هم چنین هر گاه گرفتار فشار روحی شده و یا در امور خود مضطر می شدم آن وقت بود که می فهمیدم کمکی از او بمن می رسد . حال ؛ او کنار من قرار می گرفت و یا من در کنار او قرار می گرفتم ؛ هر طوریکه میل دارید حساب کنید : در موارد اضطراب و ناراحتیهای مخصوص ، همیشه او مرا قویدل ساخته و بنظر می آمد که باحضور او که پشتیبان و اتکاء من می شد ، يك روح وزندگی نوی در من ایجاد می گردید . در حقیقت يك سرچشمه ای از عدالت و تقوی ، و قدرت زنده ای بود که در مواقع ضعف و بیچارگی من ، بدون اراده بسوی او متوجه می شدم و همیشه او مرا از آن ورطه ها بیرون می آورد . اکنون می فهمم که آن يك رابطه شخصی بین من و او بوده است . زیرا که در این سالها ، آن قدرت برقراری ارتباط با او

از من سلب شده است و من کاملاً می‌فهمم چیز مهمی را از دست داده‌ام. ابتدا، هیچوقت نمی‌شد که وقتی من متوجه اوشوم او را نیابم، بعد سالهای چندی بر من گذشت که گاهی او را می‌یافتم و زمانی هم با او دست رسی نداشتم بیاد دارم که بسیاری از اوقات شبها که در رختخواب بواسطه مبتلی بودن بیک گرفتاری و ناراحتی نمی‌توانستم بخواب روم؛ در تاریکی از اینطرف بآنطرف می‌گشتم مثل اینکه در عالم فکر، در تاریکی، دارم باینجا و آنجا دست می‌کشم که او را پیدا کنم «او» که در سختیها و شاید کمک کار من بوده و دست قوی او مرا از بدبختی بطرف سعادت می‌برد؛ اما جای او را خالی می‌دیدم. اکنون در سنین پنجاه سالگی قدرت ارتباط او با من کاملاً از من سلب شده است و باید اعتراف کنم که يك کمک بزرگی را در زندگی خود از دست داده‌ام. اکنون بخوبی می‌بینم که آنچه برای من دست می‌داده است بسیار نزدیک بدعاهایی است که خدا - شناسان بآن عمل می‌کنند منتهی من آنها را باین نام نمی‌خواندم. اما آن حقیقتی که من از او صحبت می‌دارم آنچیزی نیست که «اسپنسر» آنرا يك امر «شناخته نشدنی» می‌نامد بلکه درست خدای فطری و شخصی من است که من عالترین عواطف را نسبت با او داشتم و اکنون نمی‌دانم چطور شده است که ارتباط با او را از دست داده‌ام.

در شرح حالهای مذهبی هیچ چیز فراوانتر از این بحرانهای ایمانی در نزد مؤمنان نمی‌باشد شاید هیچ مؤمنی را نمی‌توان یافت که روح او گرفتار يك همچو بحران عقیدتی نشده که بعد از آن گاهی فوراً ایمان بخداوند در او اوج می‌گیرد و روحش سرشار از اعتقاد می‌گردد.<sup>۱</sup>

جیمس راسل لول دریکی از نامدهای خود بطور اختصار شرحی از حالت روحی خود می‌دهد:

«شب جمعه اشراقی برای من دست داد. در کلیسای مریم مقدس بودم و چنین اتفاق

۱. و ذالنون از ذهب مناضباً فظن ان لن نقدر علیه فتادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی كنت من الظالمین فاستجنا و له نجیناه من التم و كذلك ینجی الدؤمین.

اقتاد که در باب ارواح؛ که حضور آنها ممکن است محسوس واقع شود، صحبت می کردیم (این را هم بگویم که در این موضوع من تا آنوقت اطلاعات ناقص و مبهمی داشتم) آقای پوتنام در این موضوع وارد بحث شد. همینطور که من صحبت می کردم، دنیای روحانی جلو چشم من مجسم شد مثل این که از يك گودالی، با عظمت و وقاری همچون عظمت سرنوشت بالا آمد. هیچگاه در خود و پیرامون خود با این روشنی روح خداوندی را حس نکرده بودم. چنین می نمود که تمام اطاق پر از خدا شده بود اینطور بنظر می آمد که هوای اطاق از «چیزی» که من نمی فهمیدم چیست بتموج درآمده است. بآرامی و روشنی پیغمبران صحبت می کردم. من نمی توانم بگویم این اشراق که برای من روی داد چه بوده است. هنوز در این موضوع خوب وارد نیستم ولی يك روزی می بایستی آنرا تکمیل کنم و آنوقت شما را از آن مطلع خواهم کرد.

يك مثال دیگر که مفصلتر می باشد از مجموعه ای که پروفیسور «استار بوك» جمع آوری کرده است برای شما نقل می کنم در اینجا يك کشیشی صحبت می کند: «آنشب را بخاطر دارم و تقریباً آن جایی که بالای آن تپه روح من با بی نهایت دمساز شد. تلاقی دو دریای خروشان بود؛ یکی جهان درونی و دیگری بیرونی. گویی دریای خروشان که ازدورترین نقطه اعماق دل من برخواسته، آن دریای دیگر را، آنکه تا ماوراء (ستارگان ادامه دارد، برانگیخته بود. در آنجا تنها، تنها با خالق خود بودم، او که هیچ چیز بدون او وجود ندارد؛ نه زیبایی، نه عشق نه غم حتی وسوسه ها. در جستجوی او نبودم؛ هم آهنگی عجیبی از روح خود با او یافتم. احساس چیزهای معمولی دور و بر من، کم کم خاموش شد و از میان رفت. در آن موقع، هیچ چیزی در خود جز يك انبساط و نشان بیرون از وصف مشاهده نمی کردم. نمی توان آنچه حس می کردم و می دیدم برای شما شرح دهم. مثل آنکه تمام قطعات يك آهنگ دلنشین را در يك صدا درآورند و شنونده نیز چیزی از آن درك نکند جز آنکه می بیند روحش بطرف آسمانها پرواز کرده و عواطف و احساساتش همچون گلی شگفته شده اند. سکوت

کامل شب آمیخته با وقار و عظمتی شده بود. در تاریکی حضور او را، با همه نادیدنی بودنش، بخوبی احساس می کردم. کوچکترین شکی در این نداشتم در اینکه من در حضور او هستم، اما حس می کردم که در مقابل وجود او، آن ذره که در حساب ناید من هستم.

از آن شب بیعد عالترین ایمان بخدا و حقیقی ترین تصور وجود او در من پیدا شد. تا آنوقت بارها برای من، از کوه طور حقیقت اشراقات و اکتشافاتی حاصل شده بود؛ اما هیچوقت دل من يك همچو ارتعاشاتی پیدا نکرده بود. اگر همیشه خدا را در پیش چشم می بینم از آنروست که آنشب زندگی نوینی بدست آورده و روح جدیدی از جانب خداوند در من دمیده شده است: وقتی بخود می اندیشم می بینم تغییری ناگهانی در فکر و اعتقاد من پیدا نشده بلکه آن اعتقادات خام و نپخته من رسیده شده و عقده های قلبی من همچون شکوفه ها باز شده اند. از بناهای پیشین چیزی خراب نشده بلکه آن پیشینیها سرعت و استحکام بالا رفته اند. از آن بعد هیچیک از بحث ها و استدلال هایی که درباره ذات خداوند باشد، در ارکان اعتقادات من خللی ایجاد نمی کند. يك بار که پرده را از جلوی چشم من برداشته اند از آن بعد همیشه روی او در برابر من است. ایمان محکمی که از وجود خداوند در من پیدا شده بر پایه این اشراق استوار شده و هم چنین از آنجا که در اثر فکر و مطالعه کتب و شرح احوال بزرگان دین فهمیده ام که همه آنها که خدا را یافته اند از راه این انکشافات قلبی است، استواری ایمان من پایدارتر شده است البته می دانم که می توان این حالت را يك حالت و عالم عرفانی نامید. من بفرسنگ آنقدرها آشنایی ندارم که بتوانم جواب این ایراد و یا آن ایراد را بدهم. من معتقدم که با نوشتن و تحریر در آوردن این موضوع، آنرا بصورت کلمات در آورده و پایان آورده ام. والا نتوانسته ام آنرا بروشنی توصیف کنم. اما هر چه هست آنرا تا آنجا که نتوانسته ام شرح داده ام.»

يك شاهد دیگر شرحی است که بسیار مشخص و برازنده بوده و من آنرا از

نوشته یکنفر سوییسی از فرانسه ترجمه کرده‌ام .

« سی و شش سالم بود ... کاملاً سلامت بودم . روز ششم بود که باعده‌ای دریك راه‌پیمایی پیاده شرکت داشتم . ب‌ماخوش گذشته بود . روز پیش از جایکه بنام «سیکس» است از طریق «بوئت» به «ترینت» رسیده بودیم . هیچگونه خستگی، گرسنگی، تشنگی در خود حس نمی کردم . حالت روحی منم کاملاً خوب بود در «فور کلاز» هم خبرهای خوشی از خانواده‌ام بمن رسیده بود . گرفتار هیچگونه اضطراب‌هایی مربوط بزمان حال و یا گذشته نبودم . زیرا که راهنمای خوبی داشتیم و هیچگونه دلواپسی از راهی که در پیش داشتیم وجود نداشت ، بهترین وصفی که برای حالتیکه در آن بودم می‌توانم بیاورم این است که : در حال تعادل روحی بودم . اما ناگهان احساس کردم مثل اینکه وجود من اوج گرفته است قرب خدا را بخودم حس کردم - آنچه را که درك کرده‌ام می‌نویسم - گوئیا که رحمت خداوند و قدرت او سراسر وجود مرا فرا گرفته است . خلیجان احساسات و هیجان عواطف من در آن لحظه باندازه‌ای شدید بود که فقط توانستم بهمراهان خود بگویم که بروند و منتظر من نباشد . سپس بروی تخته سنگی نشستم ، چه دیگری ازای ایستادن نداشتم ؛ اشك از چشمان من سرازیر شد . خدا یراشکر کردم که بمن تعلیم داد که چگونه او را بشناسم و بر مخلوق ناچیز و گناهکاری همچون من رحمت آورده است . با شوق و حرارت بسیار از درگاه او طلب کردم که بمن توفیق دهد : عمر خود را در راه انجام دادن خواست‌های او سر آورم ؛ جواب او را اینطور احساس کردم که من بایستی : او امر او را و بر حسب مشیت او ، روز بروز عمل کنم آنهم در حال بینوایی و خاکساری ؛ و داوری را بروز حساب ، آنروزی که او معین خواهد کرد ، واگذارم . بعد کم کم حالت جذبه و نشئه از من دور شد ؛ یعنی احساس کردم آن ارتباط مخصوصی را که خداوند از روی رحمت بامن برقرار کرده است قطع شد . من توانستم راه بروم . اما خیلی یواش یواش . زیرا هنوز هیجانات درونی من آرام نشده بود . بعلاوه چند دقیقه‌ای بود که لاینقطع گریه کرده بودم و چشم‌هایم باد کرده بود و نمی‌خواستم که

همراهانم مرا باین حالت ببینند . شاید حالت جذبه و نشئه من حدود چهار و یا پنج دقیقه طول کشیده بود گرچه در آن موقع بنظم می آمد که خیلی بیشتر از اینها طول کشیده است . رفقای من در جایکه راه «بارین» راه ما را قطع می کرده ، ده دقیقه ای برای من صبر کرده بودند و اما من ، بیست دقیقه یا سی دقیقه طول کشید تا با آنها رسیدم و تا آنجا که من بخاطر دارم ؛ آنها گفتند که من آنها را نیم ساعت معطل کرده ام . تأثیر آن پیش آمد با اندازه برای من شدید بود که وقتی در سربالایی یواش یواش بالا می رفتم از خود می پرسیدم که آیا وقتی موسی [ع] خداوند را در کوه طور دریافت از این نزدیکتر باو بود . فکر می کنم بجا باشد که اگر اضافه کنم ؛ در این نشئه و اشراق که خداوند را درك کردم خدا هیچ شکل و رنگ و بوی و مزه ای نداشت . بعلاوه وجدان حضور او برای من در يك نقطه معینی نبود . بیشتر می توان گفت وجود من در اثر برابر شدن در حضور يك روحی تغییر ماهیت داده بوده است ولی من هر چه می کردم که برای این معامله و ارتباط کلماتی پیدا کنم ، بیشتر می فهمم که وصف نا کردنی است . بالاخره آن جمله ای را که می توانم ، برای آنچه که حس کرده ام ، بیاورم ، این است : خدا را دیدم گویانکه او دیدنی نبود . و هیچیک از حواس من آنرا درك نکرد . بلکه فهم و شعور من آنرا درك کرد . اکنون يك شاهد دیگری باز از مجموعه پرفسور «استار بورك» می آوریم این موضوع مربوط بکسی است که سرشت و فطرت او دینداری و پارسایی می باشد . خانمی که شرح حال خود را نوشته دختر نویسنده ای بوده است که بر ضد دین مسیح مطالب بسیار نوشته است شکفتگی ناگهانی ایمان او نشان می دهد که سرشت و فطرت بعضی ها چنین است که در موقعی از عمر خود لقاء خداوند را درك می نمایند . این خانم می نویسد که در يك بی اطلاعی کاملی از عقاید مسیحیت بزرگ شده بوده است ولی وقتی که در آلمان پس از آنکه يك روز از دین مسیح با او صحبت می کنند ؛ انجیل را می خواند و بدعا و نیایش می پردازد . بالاخره دستخط نجات همچون ستاره ای درخشان در بالای سراو ظاهر می شود :

«تا امروز من درباره مذهب فقط این را می دانستم که وقتی صحبت از اطاعت از او امر الهی میان می آید آدمی تردید می افتد. اما در لحظه ای که من ندای ربانی را شنیدم، قلب من از جای کنده شد. در حالیکه دستهای خود را بلند کرده بودم می دویدم و فریاد می زدم «لیک! لیک! ای پدر مهربان» آه چه سعادت! اما نمی دانستم چه باید بکنم؟ خداوند فرمود «مرا دوست داشته باش» من پاسخ دادم «بچشم دوست خواهم داشت، دوست خواهم داشت» فرمود «بسوی من آی» قلب من بهیجان آمده گفتم: «اطاعت می کنم» آیا هیچ تأملی کردم که سئوالی بنمایم؟ نه! هرگز. هیچوقت بخاطر مخطوئ نکرده که پرسم که «آیا من شایستگی ندارم؟» و یا «آنچه من درباره کلیسای فکری می کنم صحیح است؟» و «آیا باید صبر کرد تا در تمام این مطالب قانع شوم؟» آیا به چه چیزی دیگر احتیاج دارم؟ چه چیزی می تواند مرا خورسند و قانع سازد؟ آیا خدای خود را نیافته ام؟ آیا نسبت بمن مهربان نیست؟ آیا او مرا نخوانده است؟ آیا معبدی، کلیسایی یافت نمی شود که مرا بپذیرد؟ از آن بعد بارها خداوند بدعا و نیایشهای من مستقیماً جواب داده است: آنقدر این جواب گفتنها واضح و روشن می باشد که درست مثل اینکه گفت و شنودی باشد و من پاسخ الهی را بخوبی می شنوم. فکر حقانیت خداوند هیچگاه از من جدا نمی شود.»

اکنون مثال دیگری که از یک مردیست ۲۷ ساله که جذبه آن کمتر است:

«من بارها احساس کرده ام که با خداوند یک ارتباط مخصوصی پیدا کرده ام. من از این ملاقاتها لذت می بردم؛ بدون اینکه آنها را انتظاری داشته و یا طلب کرده باشم. فقط وقتی آنها برای من حاصل می شدند که لحظه ای چند فکری در سر نداشته و از آنچه در زندگی معمولی بآنها بستگی دارم جدا شده باشم. از جمله وقتی بر سر قله کوهی قرار داشتم، در جلو من دامنه وسیعی از تپه ها و دره ها کشیده شده بود که آنهم منتهی می شد باقیانوس که تا افق ادامه پیدا می کرد. و باز موقعی دیگر، بر سر همین قله کوه بودم؛ بین من و زمین ابر سفیدی کشیده شده که فقط سر تپه ها و قله کوهها مانند کشتیهاییکه

در دریا لنگر انداخته باشند دیده می شدند . آنچه در این مواقع من احساس می کردم این بود که خود را فراموش می کردم و يك اشراق همراه با انکشافی در من پیدا می شد که زندگی را برای من با يك معنای عمیق مهم جلوه می داد . در این جاست که بمن حق داده می شود که بگویم که من فیض ارتباط مخصوص با خداوند را دریافته ام. در هر صورت نبودن خدا برای من يك اختلال و درهم ریختگی است و بدون او زندگی برای من بی معنی است.» از همه معمول تر و با اصطلاح متداول تر ، وجدان حضور خداوند؛ نمونه ذیل است که آنرا هم من از مجموعه یادداشتهای پروفیسور «استار بوک» نقل می کنم این یادداشت از آن مردیست ۳۹ ساله و شاید هزاران نفر از مردم مسیحی با آن همداستان باشند:

از هر فکری یا چیزی و شخصی، خداوند برای من حقیقی تر و واقعی تر است. در زندگی هر قدر بهم آهنگی قوانینی که در کون جسم و روح من بودیعت نهاده شده است نزدیکتر می شوم وجود او را حقیقی تر می یابم . من او را در درخشندگی آفتاب، از ریزش باران و ... حس می کنم . اگر بخواهم این احساس خود را برای شما وصف کنم باید بگویم : اعجابی است آمیخته بیک خوشی و لذت آرام بخش دل و جان. در نمازها و نیایشهای خود با او مانند يك هم صحبت حرف می زنم . و ارتباطی نشاط آور برایم حاصل است . بارها وقتی او را می خوانم بمن پاسخ داده است و این پاسخ باندازه واضح و آشکار است که گویی با دو گوش خود آنرا می شنوم ولی بطور کلی جوابهای او در روح من اثر عمیق باقی می گذارد . معمولاً خواندن يك قسمتی از کتاب مقدس ؛ آیاتی از رحمت خداوند و محبت و عنایت بر من نمودار می شود . من در زندگی خود؛ در مدرسه ، در مسائل اجتماعی و اشکالات مالی ، صدها مثال برای این موضوع دارم . فکر اینکه «ما زان وی و او ، زان ماست» هیچوقت مرا تنها نمی گذارد. و يك خوشی

۱. «تا نفعی فیه من روحی» شنیدم شد یقین

بر من این معنی که «ما زان وی و او زان ماست»

حافظ

همیشگی را در خانه دلم جای داده است . بدون او زندگی سرابی و صحرایی بی غلف و آبی ، دریای بیکناری ؛ خلاصه يك چیز بی معنی و بی ارزشی است .»  
 برای تمام کردن این مثالها چند تکه كوچك از چند نفر مختلف؛ زن و مرد؛ پیر و جوان ذکرمی کنم این مثالها هم از مجموعه «استار بولك» گرفته شده :  
 اولین آنها از جوانی است بیست هفت ساله ؛

«خداوند برای من کاملاً حقیقی است. من اغلب با او صحبت می کنم. وقتی مشکلی برای من پیش آید خداوند مرا هدایت می فرماید و آن اینطور است که ناگهان برای من فکری می آید که هیچ ارتباطی با آنچه در فکر خود داشته ام ندارد . سال پیش، چند هفته ای بود که يك چیزی مرا در اضطراب گذارده بود . وقتی که برای اولین بار این ناراحتی بمن روی نمود ؛ ابتدا حیران گشتم . اما طولی نکشید ( دو یا سه ساعت ) که بخوبی توانستم يك قسمت از کتاب مقدس را بشنوم که می فرماید : « رحمت من برای تو کافی است » هر وقت که فکر من متوجه آن امر مشکل می شد این قسمت از کتاب مقدس در گوش من طنین انداز می گشت. من بخاطر ندارم وقتی را که دوباره وجود خداوند شك کرده باشم و یا آنکه از فکر من دور شده باشد. خداوند غالباً در کارهای من بطور محسوس مداخله داشته است . حتی در کارهای كوچك من ، او مرا راهنمایی می فرماید . دو یا سه مرتبه راهی را در پیش پای من گذارده است که برخلاف میل من و آرزوهای من بوده است . »

مثال دیگر گو اینکه کمی بچه گانه است اما از لحاظ ارزش روانشناسی کمتر از مثال بالا نیست . این یادداشت مربوط يك پسر بچه هفده ساله است :

« گاهی که من بکلیسای روم آنجا نشسته و با دعا های دسته جمعی شرکت می نمایم . پیش از آنکه از آنجا خارج شوم احساس می کنم که خداوند بمن نزديك است . در کنار من نشسته بامن «زبور» می خواند و گاهی حس می کنم که در کنار من نشسته و گوشتا دست در گردن او دارم . وقتی که در محراب مشغول اجراء مراسم عشاء ربانی

هستم سعی می کنم که باو نزدیک شوم و غالباً حضور او را درك می نمایم .  
این دو مورد ذیل را هم از آن مجموعه، بدون اینکه انتخاب کرده باشم بلکه  
بر حسب تصادف نقل می کنیم :

« خداوند مانند هوا که مرا احاطه کرده است مرا فرا گرفته . او از نفس  
می بمن نزدیکتر است . اگر بخواهم درست بگویم باید گفت : من در او زندگی کرده ،  
حرکت می نمایم ، هستی خود را از او دارم . »

« بارها اتفاق افتاده است که من خود را در حضور خداوند دریافته و با او صحبت  
کرده ام . دعاها را بی پاسخ نمی گذارد و این پاسخ ها غالباً بدون واسطه بوده و قدرت  
لایزال و وجود حقیقی او در آنها درخشندگی دارد . گاهی می شود که من از خدا دور  
هستم و آن از کوتاهی وقصور من است . »

« من در حول و حوش خود احساس حضور و جودی را می نمایم که بسیار لطیف و در  
عین حال کاملاً قدرتمند است . گاهی چنان مرا فرا می گیرد که گوئیا مرا بغل کرده  
و نگاهداری می کند . »

این است تصور و وجدان حضوری که می توان آنرا « هستی شناسی »  
Ontologie نامید و چنین است قدرت و نیروی اقناع کننده و اطمینان بخش او . در آدمی يك  
وجودهایی درك و فهم می شود که بزبان و بیان در نمی آیند . و تقریباً شدت نفوذ او با اندازه  
شدت اثر خلسه و اشراقی می باشد . این تأثیراتی که در وجود انسانی باقی می ماند  
روش و مشی زندگی او را معین می کند همانطوریکه وقتی کسی عاشق شد خط مشی  
زندگی او در دست کسی است که بدام عشق او گرفتار است . کسیکه آتش عشق  
سراپای او را می سوزاند معمولاً این حس در او پیدا می شود که همیشه محبوب در نظرش  
جلوه گراست و حتی وقتی بچیزهای دیگری مشغول است روی دلش بسوی اوست .

اکنون جای دارد که از نیروی اقناع کننده این حس « وجدان حقیقت » بیشتر  
صحبت کنیم . نیروی اقناع کننده این حس ، در نزد کسانی که صاحب این حس هستند

درست بهمان اندازه اقناع کننده و اطمینان بخش است که چیزهای محسوس و ملموس برای آدمی اقناع می آورند و غالباً قدرت اقناع آنها بیش از قدرت اقناع دلیلهای منطقی و عقلی است. البته ممکن است کسی این حس وجدان و حضور حقیقت را نداشته باشد؛ آن امر دیگری است؛ اما آنها که دارای این حس می باشند درك و دریافت حقایق دیده نشدنی باندازه ای در نزد آنها قوی و مسلم است و باندازه ای اشراق و روشنی آنها درباره آن حقایق اقناع کننده است که قوی ترین استدلالها نمی تواند اعتقاد آنها را متزلزل سازد.

در مقابل عرفان معمولاً روش تعقلی و یا استدلال را ذکر می کنند. در روش تحقیقی استدلالیون و یا تعقلیها، اصرار در این است که هرچیزیکه مورد باور و قبول ما واقع می شود باید بر پایه چهار اصل استوار باشد: ۱- بر پایه یکی از اصول مسلمة برقرار باشد ۲- تجربیات و آزمایشهای حسی آنرا تأیید کنند ۳- يك فرضیه معین علمی روی این تجربیات قرار گیرد ۴- برخلاف موازین منطقی نباشد. هرچه در فکر و ذهن ما باشد؛ هرگاه بر روی این چهار اصل بنا نشده باشد در دستگاه استدلال و تعقل ارزشی ندارد. از جنبه اثباتی که بروش تعقلی نگاه کنیم می بینیم که این روش يك تمایل فکری بسیار اساسی است. زیرا نه تنها فلسفه و همه مسائل آن نتایج این روش می باشد؛ بلکه علوم طبیعی که یکی از فواید آن می باشد از دنبال کردن این روش بدست آمده است. معذک، وقتی که بزندگی و تلاشهای فکری و روحی بشر، بطور کلی و آنطوریکه هست، نگاه می کنیم، می بینیم: در زندگی بشر آن قسمتی که از تجربیات استدلالی و تعقلی جدا بوده، آن قسمتی که بشر آنرا در باطن خود بطور خصوصی بنا کرده - باید اقرار کرد - این قسمت نسبت به قسمتی که بشر از طریق روش تعقلی و استدلالی بدست می آورد قابل مقایسه نیست. بلکه سهم و قسمت مربوط بروشهای تعقلی با همه ارزش و عمقی که دارد با سطح و روی زندگی آدمی تماس دارد و بعمق آن نفوذی ندارد. آری همیشه زرق و برق در بیرون هر چیزی است و اینجاست که قیل و قال بکار است و

صنعت منطق در رواج .

این سهمیکه از نتیجه و روش استدلال و تعقل برای شما بدست آمده است دارای حیثیت تردید ناپذیر می باشد زیرا که با موازین منطقی درست درمی آیند ؛ شما آنها را بنا استدلالهای خلل ناپذیر بدست آورده و با ابزار منطق حشو و زوائد آنها را از میان برده اید . جوابی در مقابل آنها مقاومت ندارد . معذلك اگر این نتایج با آنچه که شما در قلب و وجدان خود دارید موافق و همراه نباشد همچون شیرهای برفی هستند که از يك گرمای آفتاب از هم پاشیده می شوند . آنچه مربوط بزندگی شعور باطنی ماست ، هیجانات ما اعتقادات ما ، آرزوها و نیازمندیهای ما ؛ همه اینها دریایی عمیق ساخته اند که وجدان و یا بصیرت قلبی نامیده می شود . شعور ظاهری ما که با عقل و استدلال سروکار دارد با سطح این دریا در تماس است . و چیزی در ماست که آنچه را از امور استدلالی و تعقلی که برخلاف وجدان و قلب ما باشد از ارزش می اندازد .

این ناتوانی و زبونی روش استدلالی در مقابل معتقدات انسانی ؛ هم در موقعی است که صحبت بنفع مذهب است و هم در موقعیکه از مخالفت مذهب گفتگو در میان است . تمام ادباییکه می خواهند هستی خدا را از نظام طبیعت دریاورند ؛ و در قرون گذشته این اندازه پر زور می نمودند ، امروز خاك خور کتابخانه های دنیا است . دلیل آنها ساده است . نسل امروز حاضر نیست که اینگونه استدلالها را بپذیرد . امروزه ما می دانیم خداوند هر چه باشد حداقل آن نیست که از این کاینات وهستی بیرون بوده و وقتی میلش کشیده ، عظمت و بزرگی خود را نشان بدهد ؛ جهان را آفریده که از خفا بیرون آید و شناخته شود . پدران ما با داشتن این اعتقادات خیلی راضی و خشنود می نمودند . اما ما می دانیم که اینها کلماتی بیش نیستند و نمی توانیم دیگران و خود را با این کلمات قانع کنیم . در اینجا من ایستادگی می کنم و مطمئن باشید که اگر خدایی وجود داشته باشد باید خیلی از این حرفها و چیزها بالاتر و جهانی تر باشد .

حقیقت این است که در قلمرو متافیزیک و مذهب ؛ استدلال و تعقل در ما اثری ندارند

مگر آنکه دلایل قلبی هم ما را بآن سوی رهبری کنند. تنها همکاری قلب و عقل می تواند مفهومات مذهبی جهانی ایجاد کنند. مایه اولیه مفهومات مذهبی از اعتقادات قلبی سرچشمه می گیرد و سپس فلسفه و استدلالهای تعقلی آن مفهومات را تحت نظم و فورمول در می آورند. آنچه در این ساختمان استحکام و اطمینان می دهد از اعماق قلب بیرون می آید و آنچه سروصورت بآن می بخشد کار مهندس عقل و منطق است. فطرت و قلب جلو می رود و عقل بدنبال او همراهی می کند.

فراموش نفرماید که من هیچوقت نمی گویم؛ در قلمرو مذهب؛ قلب وجدان «بایستی» پیشرو باشد. آنچه من می خواهم بگویم اینست که عملاً اینطور است نه آنکه «باید» و بهتر است که اینطور باشد.

تا کنون آشنا شده ایم که آن کیفیت و حالتی که مذهب در آدمی ایجاد می کند، وقار و سنگینی است. و مخصوص ترین حالت روحی مذهبی نشاط و سروری است که از تسلیم محض و فراموشی مرد مذهبی حاصل می شود. چگونگی این نشاط و سرور بستگی باین دارد که مرد مذهبی به چه چیز تسلیم می شود. این نشاط و سرور، نشاط و سرور ساده ای نیست که برای تعیین چگونگی آن يك دستورالعمل ساده و مختصری داده شود. اگر ما نوشته های مذهبی را مطالعه کنیم می بینیم گاهی افسردگی و غم میا ندارد است و زمانی سرور و شادمانی همه کاره می باشد. قدیمی ها می گفتند: نخستین چیزیکه خدایان را در فکر انسان ساخته است ترس بوده؛ این امریست که ادوار مختلفه تاریخی آن را ثابت می کند. معذک تاریخ مذهب اینرا هم نشان داده است که سهمی که نشاط و سرور داشته از ترس کمتر نبوده است. گاهی سرور و نشاط مقام اول را داشته و زمانی ترس و وحشت جلو بوده است. این حالت هم پیچیده تر است و هم کاملتر.

در زندگی مذهبی هر کسی ساعاتی یافت می شوند که آدمی گرفته و مغموم است و ساعاتی هم هست که شکفته و مسرور. اما نسبت این غم و شادی در هر کسی که چقدر از آنست و چقدر از این؛ بستگی دارد بنوع مذهب، بزمان و شخص آن. که در بعضی ها

وحشت و تسلیم بیشتر است و در بعضی دیگر نشاط و سرور . ولی در دو حال حقیقت یکی است . آن مرد مذهبی که غمگین است و آن مذهبی که سرور دارد نمی‌توانند دو جنبه غم و شادی آنچیزی را که در جلوی چشم آنهاست از نظر دور دارند .

مردیکه سودایی مزاج و طبیعتاً غم انگیز است حتی در مذهب هم جنبه‌های غم و گرفتگی را می‌گیرد . روح کمی سربگریبان است ، خطر همیشه بالای سر است ؛ خیلی گنجشک صفتی و بیچگی است که همینکه عقده گلوباز شود و آرامشی حاصل گردد ، از شادی و قهقهه بیخود شویم و همچون بچه‌ها بالا و پایین ببریم ؛ و حال آنکه باز نیز چنگ تقدیر در مقابل ما بر روی شاخهٔ درخت ایام نشسته است . با سرفرود آوردن و تواضع آرام بگیریم چرا که ما در دست قدرت خداوند قرار داریم : کتاب ایوب [ع] خیلی خوب ناتوانی بشر و قدرت مطلق خداوند را نشان می‌دهد :

« آیا عمقهای خدا را می‌توانی دریافت نمود؟ »

« یا بکنه قادر مطلق توانی رسید؟ »

« مثل بلندیهای آسمان است ! چه خواهی کرد ؟ »

« گودتر از هاویه است ! چه توانی دانست؟ »<sup>۱</sup>

این عقیده بنظر بعضی‌ها پسندیده است و در نزد آنها عالیتین نشاط مذهبی است که بفکر آنها می‌رسد

نویسنده «مارک روترفورد» می‌گوید: « در کتاب ایوب خداوند بیادما می‌آورد که بشرمیزان و ترازوی خلقت نیست . دنیا به پهنآوری و وسعتی ساخته شده که عقل بشر آن دسترسی ندارد . همه چیز عالی و آسمانی است . اگر بتوان رموز جهان را بشعر در آورد شاه بیت آن چنین است : این جهان چه رسا باشد و چه نارسا ، همین است . شما جز آن ندارید .... خداوند بزرگ است و راه و رسم او بر ما روشن نیست . هر چه

۱. کتاب ایوب فصل یازدهم شماره‌های ۷ و ۸ ترجمه از کتاب مقدس بفارسی چاپ

بما داده است پس می گیرد. با اینهمه اگر روحهای ماقوی و شکبیا بمانند، مایمی توانیم این دره تاریک را طی کرده بروشنایی در آییم. هیچکس نمی داند چه خواهد شد. آیا بیشتر از آنچه که دوهزار و پانصد سال پیش خدا بایوب [ع] گفته؛ ما چیزی می توانیم بگوییم؟»

از طرف دیگر، اگر بآنها که طبیعتاً خوش بین هستند، نگاه کنیم می بینیم تا بار بمنزل نرسد و خطر فراموش نشود، رستگاری را تمام نمی دانند وقتی، آنها که خوش بین هستند حالت و چگونگی خود را وصف می کنند، بنظر سودایی مزاجها چنین می آیند که خوش بنیان صفای مذهبی را بالذت و خوشی بدنی مخلوط کرده اند - البته این نظریست که زیاد هم بی اساس نیست. بعقیده بعضی از نویسندگان يك وضع اخلاقی که در آن هیچ حالتی از تسلیم و فروتنی و هیچ نوعی از فداکاری نباشد؛ می توان مذهبی دانست. چنانکه پرفسور ج. ر. سیلی در کتاب خود می گوید: «هر گونه ستایش منظم و عادی را می توان مذهب نامید»<sup>۲</sup>

بنابراین؛ این نویسنده فکرمی کند؛ موسیقی های ما، علوم ما و آنچه ما آنرا تمدن خودمی نامیم مذهب حقیقی عصر ما هستند. مسلماً این طریقی که مادرپیش گرفته، که بدون اینکه هیچ شکی بخود راه بدهیم و یا دلیلی برای خود بیاوریم، می خواهیم بزور سرنیزه و مسلسل تمدن خود را بمردمی که «ملت های عقب» مانده می خوانیم تحمیل کنیم ما را بیاد بعضی از مسلمان های اوایل اسلام می اندازد که می خواستند مذهب خود را بزور شمشیر در دنیا پخش کنند.

هم چنین ما در فصل پیش عقیده افراطی «هاولوك الیس» که می گوید «خنده از

۱. حضرت علی در آخرین لحظه حیات می فرماید «فوزت برب الکعبه» بخدای کعبه

که رستگار شدم

۲. مذهب طبیعی چاپ سوم. بستن. ص ۹۱-۱۲۲

هر نوع که باشد يك تمرین مذهبی است ، زیرا خنده نشانه يك انبساط و اعتلای روحی است» نقل کردیم که نشان بدهیم نقص این گونه تعریفهای افراطی مذهب چه معایبی دارد البته خوشبینی مذهبی امر ساده‌ای نیست و ما در فصلهای بعد مطلب را روشنتر می‌سازیم .

## فصل سوم

### تصوف و عرفان

در این کتاب چندین بار اشاره به عرفان شده است؛ اکنون موقع آن رسیده که در این موضوع بتفصیل صحبت کنیم.

می توان گفت - و حق هم همین است - آزمایشهای انفرادی و شخصی مذهب در حالت های عرفانی که برای انسان دست می دهد، ریشه دارد؛ بنابراین برای بحث ما که در آزمایشهای خصوصی و فردی مذهبی است، این موضوع مطلب اصلی و حتی توضیح دهنده سایر مطالب است. اما من نمی دانم که آیا توضیحات من در عرفان و تصوف، می تواند روشنائی و وضوحی باین مطلب بدهند یا نه. زیرا وضع من طور است که از نشئه ها و جذبات معنوی این حالت روحی، تقریباً محروم. و اگر من از آنها صحبت می کنم در دست دوم صحبت می کنم.

گرچه من بعنوان يك فرد خارجی از این موضوع گفتگو می کنم، ولی از آنجا که در آن با علاقه بسیار و عمیقانه وارد شده ام امیدوارم بتوانم شما را مطمئن سازم که حالت های روحی مورد بحث واقعیتهای داشته و عمل و اثر آنها دارای اهمیت بسزایی در مذهب می باشد.

بنابراین، پیش از هر چیز باید پرسید: حالت عرفانی وجدان و شعور یعنی چه؟ و چگونه ما می توانیم این حالت را از سایر حالت ها متمایز دانسته و جدا سازیم.

غالباً کلمه «عرفان» و «عرفان بافی» را وقتی استعمال می کنند که خواسته باشند عقیده و مطلبی را کوچک شمرده و بر پایه منطق و واقعیتی حسابش نکرده و آنرا احساساتی محض بدانند. بعضی از نویسندگان آنرا شکلی از انتقال افکار، یا احضار ارواح می دانند. بنظر ما استعمال این کلمه باین شکل، ارزش آنرا کم می کند؛ علاوه بر آنکه بیک چیز معین و محدود هم مشخص نمی شود. بنا بر این همان نظوری که ما در مورد کلمه مذهب عمل کردیم؛ در این جا هم دایره عملیات خود را محدود می سازیم. چهار نشانی برای حالت های عرفانی قرار می گذاریم. که هر گاه حالتی از وجدان آنها را دارا بود، آنرا عرفانی خواهیم نامید. درپیش گرفتن اینراه، ما را از بسیاری از مجادلات لفظی برکنار خواهد نمود.

۱- داستان پذیر نیستند: سراسر است ترین نشانه ای که من برای عرفان در دست می دهم بی نشان بودن آنست. قبل از هر چیز، عارف و صوفی اظهار می دارد که حالت او طوری است که بیان و وصف را قبول نمی کند. بهیچوجه نمی توان ماجرای آنرا گزارش کرد. «بی دل از بی نشان چه گوید باز». از اینجا نتیجه گرفته می شود که حالت تصوف و عرفان را وقتی می توان فهمید: چگونه حالتی است؟ که شخصاً مورد مطالعه ما قرار گیرد. در این حالت بخصوص خود؛ عرفان، بیشتر شبیه بیک وضع و حالت احساس است تا اینکه شبیه بیک وضع و حالت درک و تصور باشد. هیچ کس نمی تواند احساسات عرفانی خود را برای یکنفریکه آن احساسات را بشخصه درک نکرده است، بیان نماید، و توصیف کند که: این احساسات چگونه است و چگونه عمل دارد. کسی باید در عمر خود حداقل یک مرتبه عاشق شده باشد تا بتواند بفهمد حالت روحی یکنفریکه عاشق شده، از چه قرار است.<sup>۱</sup>

کسی باید گوش استماع موسیقی را داشته باشد تا ارزش یک سمفنی را بیابد؛ اما اگر

۱- حدیث عشق چه داند کسی که در همه عمر  
بسر نکوفته باشد در سربایی  
سمدی

۱- حدیث عشق چه داند کسی که در همه عمر

گوش موسیقی و یا قلب داغدیده از عشق نداشته باشیم ، از کجا بتوانیم ارزش موسیقی و حالت يك دلدادۀ را بدرستی درك كنیم . بناچار، در اینصورت ، صاحب آن احساسات و حالتها را ضعیف الاراده و کم عقل خواهیم خواند عرفا و صوفیها هم غالباً می بینند که آنها یکه در باره عرفان قضاوت می کنند ، وارد نیستند ، اهل عرفان نمی باشند .

۲- امریست وجدانی، درون بینی یا روشن بینی - گرچه عرفانیات در ظاهر شبیه به احساسات می باشند ولی در حقیقت ، حالتها ی عرفانی برای کسانی که بدرك آنها نایل می شوند شکلی از شناسایی و معرفت است . حالتها ی عرفانی عبارتند از يك بصیرت باطنی و روشن بینی از اعماق حقایق که بامیزان عقل و استدلال جور در نمی آیند . گرچه بوصف و استدلال در نمی آیند، لیکن آنها يك روشنائی در ذهن ، يك نوع اشراق و کشفهایی هستند که دارای اهمیت و معنایی بسیار می باشند . بطور کلی این حالتها يك نوع احساس با قدرت و نفوذی در آدمی باقی می گذارند که چون سپری گردند اثرات آنها از میان نمی رود .

این دو خصوصیتی که ذکر کردیم، در هر حالت روحی که یافت شود، من آنرا حالت عرفانی نام می گذارم ، و کلمه عرفان را در این موارد استعمال می کنم. دو خصوصیت دیگر هم است که کمتر قاطع هستند ، لیکن در غالب حالتها ی عرفانی دیده می شوند و آنها عبارتند :

۳- زود گذری: حالتها ی عرفانی که برای کسی دست می دهد مدت زیادی پایداری نیستند. باستثنای موارد نادر و کمیاب این حالتها غالباً نیم ساعت و یا حداکثر يك ساعت و یا دو ساعت ، که حد اعلا ی مدت آنها باشد؛ طول می کشند . سپس بحالت عادی زندگی معمولی برمی گردند. غالباً وقتی آن حالتها سپری می شدند، آنها را بطور ناقص می توان بخاطر آورد . اما وقتی آن حالتها دست می دهد کاملاً مشخصند و هر چند که آنها تجدید شوند آدمی حس می کند ، مثل اینکه گنجهای عالم را در دل او می ریزند و هر بار روح او سرشارتر و لب ریزتر می گردد .

۴- حالت پذیرش و قبولی دارند : گرچه می توان در اثر عمل کردن بعضی آداب و مقدمات از جمله - توجه خود را بیک نقطه و جایی ثابت نگه داشتن ، بعضی ریاضتها را بطوریکه در کتابهای عملی عرفان ذکر شده انجام دادن - پیدایش حالت های عرفانی را در خود رو برآه کرد ؛ اما همینکه آن حالت فرا رسد ، مرد عرفانی حس می کند که اراده او سلب شده و گویا در اختیار یک قدرت و اراده ما فوق خود قرار گرفته است . این حالت اخیر عرفانی را می توان با حالت های روحی دیگری که در بعضی از اشخاص از جمله پیش گویی کن ها و یا کسانی که بخودی خود چیز می نویسند و یا آنها که در احضار ارواح و... واسطه قرار می گیرند ؛ شباهت داده . ولی یک فرق عمده ای هست و آن اینست که این حالتها که اکنون یادآور شدیم وقتی سپری می شوند و حالت آن کس که بآن حالت درآمده ، بحال عادی برگردد ؛ در خاطره اش اثری باقی نمی ماند و بمعرفت و بصیرت درونی او و فهم معمولی آنکس چیزی افزوده نمی گردد و درست مثل اینست که جریان روحی او ناگهان قطع شده و سپس جریان عادی خود را دوباره دنبال می کند. اما در حالت های عرفانی ؛ جریان فکری و روحی کاملاً قطع نمی شود بلکه آثاری در روح باقی می گذارد ، خاطره ای از عظمت و اهمیت آن حالت در آدمی باقی مانده زندگی درونی او را کاملاً دگرگون می سازد.

اما در عین حال تمیز این حالتها و حالت های عرفانی ، چندان آسان نیست زیرا هم این حالتها و هم حالت های عرفانی هریک درجات شدت وضع داشته و گاهی هم بایکدیگر مخلوط می شوند .

قدم بعدی ما این است که با بعضی از نمونه های حالت های عرفانی آشنا شویم. اما شما می دانید که وقتی بخواهیم در امری مطالعه کنیم بهتر است عوامل آنرا بشکل زنجیری در آورده و از پایینترین مراحل شروع کرده کم کم بیالاترین آنها برسیم . ساده ترین و پایینترین مراحل عرفانی درک و فهم یک مطلب و یا فورمول علمی است که ناگهان برای کسی دست می دهد . غالباً ما می گوئیم و یا می شنویم که: مدتها

بود من این موضوع و یا این مطلب را می شنیدم اما هیچوقت معنی آنرا اینطور عمیقانه درك نکرده بودم «لوتر» می نویسد «وقتی جوان کشیشی اصول اعتقادات مذهب مسیح را بیان می کرد : اعتقاد دارم که خداوند گناهان را می بخشد» شنیدن این مطلب که بارها آنرا شنیده بودم، در آن موقع چنان حالتی در من ایجاد کرد که گوئیا درهای بهشت بروی من باز شده است و انجیل مقدس برای من با يك روشنایی و وضوحی دیگری جلوه گر شده . « این حالت ، درك ناگهانی مطلب و موضوعی ، ممکن است در اثر شنیدن يك کلمه، دیدن يك منظره ای از دریا، غروب آفتاب و یا طلوع آن، رسیدن بوی خوشی بمشام و... باشد . بسیاری از ماها بخاطر داریم که در جوانی يك قطعه ای شعری و یا بیتی از آن ، خاطرات عمیقی را در درون ما بر می انگیزد و مفهوم اسرار آمیز و درد آلود زندگی را برای ما ظاهر می ساخته؛ و حال آنکه آن شعرا کنون برای ما بیش از چند کلمه موزون چیز دیگری نیستند. اگر شعر و موسیقی خلجانهای روحانی و حالت های عرفانی را در ما برنگیزند و دری از معرفت بروی ما نگشایند و دور نمایی از زندگی که هم جاذب است و هم مبهم بما نشان ندهند ، پس چه ارزشی وفایده ای خواهند داشت. يك همچو حساسیتی که نمکی هم از عرفان گرفته باشد برای درك الهامات و اشارات ابدی هنر، لازم می باشد .

پله بالا تر، عرفان، حسی است که در غالب مردم دیده شده است و آن عبارتست از اینکه غالباً ما بجایی می رویم و حس می کنیم مثل اینکه ما این جا را قبلاً دیده ایم و با همین مردم همین حرفها را که اکنون داریم می گوئیم ، زده ایم . بعبارت دیگر این صحنه زندگی که اکنون جریان دارد گوئیا دريك گذشته نامعلومی صورت گرفته است . چنانکه «تنی سن» این موضوع را بشعر در آورده است .

« غالب اوقات، چیزی هست و یا بنظر می رسد

که با يك نوری از عرفان درك و محسوس من می شود

همچون خاطراتی از يك خواب فراموش شده ای .

از يك چیزی حس شده      مثل اینکه اینجا بوده  
 از يك چیزی انجام گرفته      نمی دانم در کجا بوده  
 آنطوریکه بهیچ زبانی نمی توان آنرا بیان کرد .

«تنی سن» در نامه‌ای که یکی از دوستان خود نوشته وصف حال خود را چنین می گوید : « برای من هیچوقت مکشفه‌ای در حال بیهوشی روی نداده است بلکه اگر بخواهم آنرا وصف کنم چون اصطلاح دیگری سراغ ندارم باید بگویم مکاشفات من یکنوع حالت جذبه‌ای در عالم بیداری بوده است . از زمان کودکی هر وقت که من تنهامی شدم این حالت در من پیدا می شده است . در پیش خود نام خویش را تکرار می کردم و با تکرار آن کم کم مثل این بود که واقعیتهای جز خودم نمی شناسم و بعد بتدریج وجود خود منهم در يك هستی بی پایانی حل می شد . این حالتی که برای من دست می داد يك حالت مبهم و تاریکی نبود بلکه روشنترین و یقینی ترین حالتها بود که وصف پذیر نمی باشند . در اینحالت که دیگر مرگ و نابودی يك امر محال و در عین حال خنده آور می نماید . از میان رفتن من (اگر امکان داشت) نابودی من نبود بلکه زندگی حقیقی از آنجا شروع می شد . در اینجا خجالت می کشم که بیا نام اینقدر نارسا است . آیا نگفتم که حالت من بوصف در نمی آید ؟ »

سر «جیمز کریکتون برون» باین حالت «حالتهای خواب آسا» نام گذارده است . در این حالتها بارقه‌هایی در فکر آدمی می جهد که خاطرات شعوری او شگفتگی عجیبی پیدا می کند . و حالت دو پهلویی مرموز و آن جهانی اشیاء محسوس می گردد . در این حالت حس می کنیم که همه چیز را هم می فهمیم و هم نمی فهمیم . دکتر کریکتون این حالتها را باضطرابها و ناراحتیهاییکه پیش از بیهوش شدن کسی روی می دهد ، مربوط می داند . آیا این دانشمند مرض شناس يك امر کوچکی را خیلی بزرگ نکرده است ؟ دکتر مزبور قضیه را از جهت پایین آن ، و در پله‌ای از نردبان که هستیم از طرف پایین بآن نگاه می کند ؛ البته در اینصورت آنچه بنظر می آید دیوانگی و کم خردیست ؛

اما اگر قسمت بالای این نردبان را نگاه کنیم می بینیم جهت بالای آن بطرف عظمت روحی و اعتلای نفس است در اینجا معلوم می شود که در مطالعه هرامری باید دو جهت آنرا در نظر داشت . در امری ممکن است از يك جهت که بآن نگاه می کنیم آنرا وحشت آوریم و چون آنرا از جهت دیگر مطالعه نماییم قابل ستایش باشد .

اگر بر مراحل عمیقتری از شناسایی حالت های عرفانی وارد شویم شکلهای دیگری از آن می بینیم که در نزد بیشتری از مردم دیده می شود ، بخصوص جوانان . حالت چارلز کینگسلی یکی از آنهاست .

«وقتی من میان مزرعه ها حرکت می کنم برای من این حالت قبض روحی دست می دهد که هر چیز در عالم برای خود يك معنایی دارد ولی من آنرا درك نمی کنم . گاهی از این محیطی که دور و ور منو فرا گرفته و از آن چیزی نمی فهمم بعالم بالاتری که وصف ناپذیر است بالا می روم . آیا هیچوقت حس نکرده اید که روح شما ، جز در لحظاتی مقدس ، از تصور و درك شما پنهانست؟»

حالتیکه سایمند شرح می دهد از اینها که گفتیم يك مرتبه بالاتر است و شاید در بسیاری از اشخاص یافت شود که حتی ما تصور آنرا هم نمی کنیم .  
سایمند می نویسد :

«در کلیسا ، در میان مردم ، در موقع خواندن چیزی ؛ هروقت که عضلات آرام و بی حرکت بودند ، ناگهان حس می کردم که حالت جذبه ای بمن نزدیک می شود . بدون اینکه نیروی مقاومتی در خود بیابم ؛ آن حالت در من چیره می شد و بر فکر و اراده من مسلط می گردید . در مدتی که این حالت ادامه داشت بنظر من با ابدیت همراه بودم . بعد این حالت بایک تشنجات سریعی که شبیه بخود آمدن از يك حالت بیهوشی است از میان می رفت . يك علتی که من از این حالتها خوشم نمی آمد این بود که نمی توانستم آنها را وصف و بیان کنم . در این حالتها کم کم ولی سریع ، مفهوم فضا ، زمان و حسیات و عوامل متعددی که «خود» ما را تشکیل می دهند از میان می رفت . بتدریج که این شرایط

درک و احساس معمولی از میان می‌رفت احساس «من» باطنی شروع بیاز شدن و شکفتن می‌نمود. در آن آخرین مرحله‌ایکه همه چیز از میان می‌رفت فقط يك «من» مطلق و مجردیكه بهیچ چیز بستگی ندارد می‌ماند. هستیها برای من يك چیزی می‌شد بدون شكل و تو خالی اما «من» می‌ماند، آنهم با شدت وحدتی آمیخته با فسوسیکه مشاهده می‌کردم؛ تمام هستیها مانند حباب آبی هستند که می‌ترکند و از میان می‌روند. بعد چه می‌شد؟ از اینکه می‌دیدم همه چیزها مانند حبه قندی که در آب حل می‌شوند بتحلیل می‌روند؛ حالت غم انگیزی که حتم می‌کردم این آخرین لحظه ادراك و شعور من است و من بلب و رطبه عمیق عدم رسیده‌ام و پوچ و سراب بودن زندگی از مسلمیات است تشنجی مرا فرا می‌گرفت و از آن حالت مرا بیرون می‌آورد. اولین حسی که در من بیدار می‌شد، حس لامسه بود. سپس بتدریج ولی زود بازندگی معمولی و روزمره آشنا می‌شدم. بالاخره خود را يك آدم معمولی می‌یافتم گرچه معمای زندگی برای من لاینحل می‌ماند ولی خوشحال بودم از اینکه از این پرتگاه بی‌پایان و این بدینی شك- آلود نجات پیدا کرده‌ام.

هرچه سال من به بیست و هشت سالگی نزدیکتر می‌شد عده این حالت‌های خلسه و جذبه کمتر می‌گردید. این حالت‌ها کم کم این اثر را در من باقی گذاردند که معتقد شوم باین که: تمام این عواملی که شعور و درک عوارضی را در ما می‌سازند، جز شب‌هایی بی‌حقیقت چیز دیگری نیستند. غالباً وقتی که از حالت‌های ادراك وجود بی‌شكل و بی‌رنگ بیرون می‌آمدم با يك خفقان روحی از خود می‌پرسیدم: کداميك بی‌حقیقت‌اند؟ آیا این «من» سرشار از وحشت و ترس و شك و میان تهی که اکنون از آن آگهی خفقان- آوری بدست آورده‌ام بی‌حقیقت است، یا این عوارض و پدیده‌های خارجی که «من» داخلی و باطن مرا پوشانده و «من» وابسته بگوشت و استخوانی برایم می‌سازند؟ و یا بهتر بگویم: آیا آدمی دستخوش خوابی نیست که بیداریهای آن این لحظات جذبات و خلسه‌ها باشد؟ آیا اگر ما با تئهای این میدان جذبه‌ها برویم بکجا می‌رسیم؟

باید گفت که در حالت‌هایی شبیه به حالت «سایمندی» اثری از ناخوشی و مرض وجود دارد .

مرحله بعدی ، آن مرحله‌ای از عرفان است که همیشه عقاید عمومی و علمای علم اخلاق آنرا حالت غیرعادی می‌شمارند اما مردم بسیاری هستند که خواهان این حالت عرفانی بوده و شعرای بزرگی آنرا حالتی از عروج بعالم بالا و برتر از این دنیای محسوس می‌دانند. در اینجا می‌خواهیم از حالت نشئه و مستی شراب و مورخین و اتر صحبت کنیم. تردیدی نیست که جاذبه‌ای که در مشروبات الکلی می‌باشد در اثر تحریکات حالت‌های عرفانی است که در طبیعت بشر سرشته شده است .

وقتی که در حال عادی هستیم عموماً در مقابل طرف خودداری و دفاع از خود کرده، تسلیم را يك نحوه شکست و نابودی خود می‌دانیم بنابراین بیشتر «نه» می‌گوییم، هر چیزی را تجزیه و ترکیب می‌کنیم و خرده گیری می‌نماییم . دنیا ، در این حالت بنظر ما تنگ و کوچک می‌آید. اما در حالت مستی و بیخودی می‌گوییم «آری» از خود می‌گذریم، تسلیم هستیم ، هر چه داریم تفویض می‌کنیم . هر چیزی را در مجموعه «جهان هستی» بقضاوت درمی‌آوریم، در این حالت ، جهان برای ما عظمتی نگفتنی پیدا می‌کند؛ مستی برای ما بزرگترین محرکی است که، در آن چیزهایی که می‌گوییم ، «نه» بگوییم «آری». این حال و وضع روحی آدمی را از پوسته ظاهری واقعیت‌ها عبور داده بداخل و اندرون درخشان پر نور مغز حقایق آشنا می‌سازد . آن حالت است که آدمی را برای يك لحظه هم که شده با حقیقت دمساز می‌سازد . فقط برای گریز از تلخیهای فقر و بینوایی، آدمی بآن متوسل نمی‌شود . برای بینوایان و آنها که در اثر نداشتن سواد از خواندن اشعار نغز محرومند این حالت لذت بخش بهترین سرودها و نغزترین اشعار و عالیترین موسیقی جان پرور را فراهم می‌کنند .

این یکی از بیچارگیها و بدبختیهای زندگی بشری است که برای بسیاری از مردم ، تنها زمانی شعله عرفان و درك حقیقت ، جان آنها را روشن می‌سازد که باین سم

مهلك كه «خانه آبادان عقل از وی خراب» است لب بزنند . از آنجا كه در نشئه و مستی حاصله از خوردن مشروبات الكلی ، بارقه های عرفانی در آدمی پیدا می شود ، اگر بخواهیم درباره ی آن قضاوت كنیم بهتر است همه جهات آنرا در نظر داشته باشیم . (هفت) اترو بخصوص «پروتواكسیددوازت» كه آن را اترخنده آور می گویند ، اگر در هوا كاملاً پخش شوند ، برای ایجاد حالت های عرفانی در انسان ، قوی ترین محرك می باشند در نظر آنها كه آنرا بو كنند و از آن هوا نفس بكشند ، حقیقتی جلوه گر می شود عمیق و عمیق اندر عمیق . اما بهنگام هوشیاری این حقیقت از نظر ها محو می شود ، چیزی از آن در دست نمی ماند كه بتوان بر آن لباس عبارت و بیان پوشاند . و با آنكه چیزی در دست ندارد و دامنش خالی است آدمی اصرار دارد و حس درونی او مصراست بر اینکه « حقیقتی » هست . خود من عده ای را می شناسم كه معتقدند در این حالت كشف و انجذاب ها يك درك فهم واقعی از « حقیقت ماورای طبیعت » بدست می آید . چند سال پیش ، اثر اكسیددازوت را من در خودم آزمایش كردم . بین همه نتایجی كه بدست آوردم يك چیز بر من مسلم شد كه هنوز هم در آن تردیدی حاصل نشده و آن این است كه : درك و فهم معمولی ، كه ما آنرا درك و فهم تعقلی می نامیم ، يك نوع درك و فهم مخصوصی است كه از يك عده شعور و فهم های بسیاری - گویا بوسیله يك پرده بسیار نازکی - جدا شده است . این شعور های باطنی همیشه مترصد و منتظر موقع های مناسب برای ظهور و بروز خود می باشند . ممكن است كه ما تمام عمر خود را بگذرانیم ، بدون آنكه هیچ متوجه وجود آنها می شویم . اما وقتی كه محرکی برای آنها پیدا شود ، ظهور و بروزی ، بسیار واقعی و حقیقی ، از خود نشان می دهند . محال است كه بتوان جهان كاینات را بشكل يك مجموعه واحدی بنظر آورد مگر آنكه از این شعور های باطنی ، همت خواسته شود . از كجا معلوم است كه اینها میدان فعالیتی ، كه بر ما پوشیده است ، نداشته باشند . مسأله این است كه ببینیم ، چگونه باید بحساب این واقعیت رسیدگی

۱. و بقول سعدی : بوی گلش چنان مست می كند كه دامنش از دست می شود .

کرد. زیرا که بین آنها و شعور و فهم ظاهری ما ارتباط و پیوستگی وجود ندارد. گرچه ما نمی‌توانیم آنها را تحت نظم و قاعده‌ای دریاوریم، اما آنها اعمال ما را معین و مقدر می‌سازند؛ آنها کشتی زندگی ما را در اقیانوسی که بر ما هیچ جهتی از آن شناخته‌نیست و قطب‌نمایی برای آن در دست نداریم ما را راهی می‌کنند.

اکنون برمی‌گردیم بتجربیات خود. آنچه از آن تجربیات بدست آوردیم این بود، که همه آن تجربیات خاتمه پیدا می‌کنند یک نوعی ازدرون بینی و بصیرت نفس که جز آنکه آنرا مربوط بـماوراء الطبیعه بدانم چاره‌ای نیست. در این جاست که همه تضادها از میان می‌رود. تمام تفرقه‌ها و کثرت‌ها، تمام مخالفت‌ها و ضدیت‌ها که سرچشمه همه بدبختیها و بدیهاست حل می‌شوند. و بوحدهت و یگانگی مبدل می‌گردند. در این جا، نه تنها دو چیز را که در دو قطب مخالف قرار دارند، در یک جا جمع می‌دیدم بلکه یکی از آنها یعنی آنکه خوب و بهتر است دیگری یعنی مخالف و ضد خود را در آغوش کشیده چون جان شیرین در خود جای می‌دهد. البته این حرفهای من با منطق معمولی جور در نمی‌آید و تاریک و مبهم می‌نماید؛ لیکن نمی‌توانم از حیطة تسلط و قدرت معنوی آن خود را کنار بکشم و برعکس خود را مجبور باطاعت آن می‌بینم. در قلب من مسلم است که این موضوع دارای معنی تمام است و دور از فلسفه‌هگل نیست<sup>۱</sup>. آنها که گوششان باین نغمه وحدت که در سراسر جهان مترنم است آشنا می‌باشد می‌دانند که من چه می‌گویم اما من وقتی می‌توانم که باین حقیقت ماوراء الطبیعه اشیاء پی ببرم که از راه مصنوعی يك حالت عرفانی در خود ایجاد نمایم.

من دوستانی دارم که با شراق عالم بیهوشی اعتقاد دارند. با اعتقاد آنها: اینها يك کشف و شهودهایی از ماوراء الطبیعه هستند که در آنها بسیاریها یکی و کثرت‌ها

۱. کی می‌تواند پس از آشنایی بگفته‌های هگل شك کند که آنجا که اومی گوید «هرچیز همه آن چیزهایی را که او نیستند در بردارد» از يك اصطلاح عرفانی ریشه نگرفته باشد. آنچه مردم عادی در حال نشئه‌های عرفانی درك می‌کنند هگل در حال عادی خود درك می‌کرده است. (هشت)

بوحدت بدل می گردند . یکی از این دوستان من می نویسد :

«هریک از ما که بآن عالم روحانی می رسیم ؛ خود را از یاد برده ، همه در یک چیز حل می شویم ، همه بحق متصل می گردیم . در آنجا دیگر ؛ بالا و پایین ، اینجا و آنجایی وجود ندارد ؛ هر چه هست همان زندگی و حیاتی است که ما در آن غوطه وریم . «یکی هست و کثرت ها و بسیاریا از میان رفته اند» هر یک از ما بحقیقت جز آن یکی که هست چیز دیگری نیستیم ... این است آن نقطه نهایی . در اینجا ؛ هستی خود را که ناپایدار پنداشته و همه ناراحتیهای ما از این پندار است ؛ پایدارش دیده و لذتی آرام بخش و پیروز ، ماوراء همه دوگانگیها و نقیضها و ضدیتها که در ساحت مقدس الهی متصور نیست ، درک می کنیم .»

اگر اشتباه نکرده باشم ؛ این حالت ، حالت یکی از عرفانهای مذهبی است . (نه) مستر «بلاد» در رساله های مختلفی که منتشر ساخته کوشیده است ، کشف و انکشاف های عالم بیهوشی را شرح دهد . یک مرد فیلسوف که در حدود ده پانزده سال پیش فوت کرده است بنام «گزنوس کلارک» نیز از این اکتشافات داشته است مشارالیه می نویسد : «در یک نکته که من با مستر بلاد همداستان می باشم این است که : بصیرت نفس و یا درون بینی یک امر فعاله و محرکی نیست بلکه یک امر پذیرشی و ساده است . مستر «بلاد» می گوید : این تنها چیزیست که بر ما روشن می سازد ، چرا و اگر بخواهیم بهتر بگوییم باید گفت : چگونه زمان حاضر بوسیله گذشته بجلو رانده شده و در خلائی که آینده ایجاد کرده به «پیش» کشیده می شود . شناختن «زمان حاضر» چیزیست که ضرورتاً باید آنرا شناخت و نمی توانیم از شناختن آن سرباز زنیم ولی همیشه دیر شده است ؛ همینکه بخواهیم دست روی آن بگذاریم رد شده . درست مثل ماریست که هر لحظه پوست عوض می کند . معذک حال حاضر همیشه وجود دارد . سبب و علت این

۱. که «یکی هست و نیست غیراز او

وحده هو لا اله الا هو  
(هاتف)

پوست عوض کردنهای پی در پی چیست ؟ . در منطق معمولی جواب هر چیزی توی خود آن است . درست مثل اینکه گودالی را می کنیم بعد دوباره با همان خاکهایی که از آن در آورده ایم ، آنرا پر می کنیم . مثلاً می گوئیم چه را دو دوتا می شود چهار تا ؟ می گویند : برای اینکه چهار تا شامل دو دوتا می باشد . بنابراین منطق بخودی خود جلو نمی رود و یحرکت است . باید آنرا حرکت داد . اما اشراق و درون بینی بما اجازه می دهد که بادر دست داشتن گذشته فکر خود را بطرف جلو حرکت دهیم . فلسفه معمولی مانند سگی است که می خواهد دم خود را بادهانش بگیرد . هر چه بدو خود می چرخد بآن نمی رسد . برای ما هم زمان حاضر همینطور است هر چه می خواهیم او را بگیریم او از ما می گریزد برعکس در حال اشراق و درون بینی ، يك لحظه پیش از آنکه بعالم حس معمولی و هوش در آییم ، شدنهای متوالی و پی در پی را در حالیکه وجود پیدا می کنند درك می کنیم . »

همه آن کسانی که لطافت و ظریف کاریهای « دیالکتیک » را می شناسند بخوبی میدان عمل فکر را آنطوری که در بالان کر شده در می یابند مستر « بلاد » در رساله اخیر خود بنام « اشراقهای « تنی سن » و انکشافات عالم بیهوشی » شرح بیشتری درباره این موضوع می دهد .

« کشف و شهودی که در عالم بیهوشی برای آدمی دست می دهد ارتباط و آشنایی اوست با اسرار ابدی وجود ، که مانند گردابی دایماً در حرکت است ، ضرورت و ایجاب نام اوست . علتش در خودش می باشد . آنچنان هست که می باید باشد ، او چیزی از محبت و دشمنی ، درد و لذت ، خوبی و بدی ، انتها و ابتدا ، آخر و اول ، مقصد و نهایت ؛ نمی شناسد مادر آنجا کثرت و اختلاف نمی بینیم . اما تاریخ و مذهب در يك روشنایی درونی مخصوص طبیعت و انگیزه هستی در نظر ما جلوه گرمی شود . و این يك یادآوری و تذکری است که بنظر می آید ، همه کس می تواند از آن بهره داشته باشد . »<sup>۱</sup>

۱ . بقیده افلاطون « علم جزیک یادآوری و تذکریش نیست . » (ده)

«گرچه انکشافات و جذبات ، در ابتدا ، در عالم عظمت خود هول انگیز هستند ، اما پس از آن ، ناگهان طبیعی و عادی گشته و در عالم خودمانی بجای آنکه هول و هراسی برانگیزد ، دل و جان را سرشار از لذت و اطمینان می نماید . ما با سرچشمه حیات جهانی وصل می شویم . اما کلمات نمی توانند این «عوالم» را وصف کنند ؛ این عواملی که آدمی را بایک اطمینان قاهره ای با اصل و سرچشمه زندگی روبرو می سازد .

«هر بار که این انکشافات و جذبات تکرار می شود ، نتیجه یکی است و آدمی حس می کند که نتیجه ای جز آن نخواهد داشت . چون از آن عالم بجهان حس و دنیای معمولی برگردیم از آنجا جز خاطرات متشتت و ناقص چیزی در دست نداریم . آنچه می توانیم کوشش کنیم این است که از آن جهان که چیزی در دستانمان نمانده است ، مطالبی جدا کرده و تحویل دهیم . اما آنچه ما را تسلی و دلگرمی می دهد این است که ماقطع داریم ؛ از این «دریچه» حقیقت اولیه را دیده ایم . آن حقیقتی که بر «نظریه های درباره اصل و سرنوشت بشری» خط بطلان می کشد . این اشراقی است که اطمینان قلبی برای ما ایجاد می کند ؛ بما اطمینان می دهد که ملکوت خداوند در ماست ؛ هر روز روز حساب و بازپسین است ، اما سر رشته بدست ما نخواهد آمد در آن زمان که من با این اشراقات باطنی آشنا شده ام ، روح من غذای خود را بدست آورده است . دیگر دنیا برای من ، آنطوریکه سابق بود ، عجیب و هول انگیز نیست . اکنون بیست و هفت سال است که این آزمایشها برای من تکرار می شود و من معنی وجود خود را بدست آورده ام و این معنی روح مرا هم باعجاب در آورده و هم تسکین می دهد». «سایمند» یکی از آزمایشهای عرفانی خود را که در اثر کلوروفورم برای او حاصل شده چنین شرح می دهد .

«بعد از آنکه احساس خفقان و گرفتگی از میان رفت ؛ حس کردم که ، در یک خلایق واقع شده ام سپس روشنائیهای شدیدی که پی در پی قطع می شد بنظر آمد . آنچه را که در اطراف من واقع می شد بخوبی مشخص بود . اما هیچگونه حس لامسه من کار نمی کرد . گمان می کردم که بامرگ روبرو هستم ، که ناگهان روح من بقاء حق نایل آمد ؛ سلطه

او مرا گرفت: مثل اینکه در حضور او و دست در دست او هستم. همچون نوری که من در آن غوطه‌ور شده باشم، او را حس می‌کردم... نمی‌توانم اندازه‌ی خوشی خود را بیان کنم. بتدریج که بهوش می‌آمدم و یواش یواش که روابط من بادیای محسوس برقرار می‌شد، احساس ارتباط من با حق، کم می‌گشت. بایک خیز از روی صندلی خود برخاسته و مرتب جیغ می‌زدم «چقدر ترسناک است، چه وحشت‌آور است». این محرومیت از آن لذت را نمی‌توانستم تحمل کنم. سپس خود را بزمین انداختم. وقتی کاملاً بهوش آمدم دیدم غرق در خون هستم بدون فراجراحی که باعث بمن نگاه می‌کردند فریاد می‌زدم «چرا مرا نکشتید؟ چرا نگذاشتید من بمیرم؟» درست فکر کنید: من در یک مدت طولانی بیرون از زمان، نشئه‌ی لقاء حق را دریافتم؛ با تمام صفا و لطافت و حقیقت و محبت کامله و مطلقه‌ی آن روبرو شدم، و سپس فهمیدم که بعد از همه‌ی این حرفها، جذبه و انکشافی در کار نبوده بلکه من بازیچه‌ی یک تحریکات غیرعادی شده بودم، که بمغز من وارد آمده بود.

«معذک این سؤال باقی است: آیا ممکن است که این احساس و درک حقیقتی که برای من، در موقعی که بدن من بی‌حس شده و تأثرات خارجی را درک نمی‌کرده روی داده است؛ و هم و خیالی پیش نباشد؟ آیا ممکن نیست که این درک و احساس من شبیه بدرک و احساس‌هایی باشد که مقدسان دینی از ذات باری تعالی حاصل می‌کنند. و با آنکه آن درک و احساس بوصف در نمی‌آید؛ معذک در ایمان بآنها و اطمینان نشان کوچکترین خللی وجود ندارد.»

اکنون خلاصه‌ای از اظهارات یک بانوی هوشمندی را که یکی از دوستان من فرستاده نقل می‌کنم. این خانم، برای بیهوش شدن بمنظور عمل جراحی، اتر استنشاق کرده است. «از خود می‌پرسیدم: آیا در زندانی پر شکنجه‌ای واقع شده‌ام. نفهیدم چطور شد که این مطلب بخاطر من آمد: «آدمی در اثر رنج بردن دانا می‌شود». اما در مقابل آن چه می‌دیدم، نارسایی این بیان باندازه‌ای در نظر من زننده آمد که فریاد زدم

«رنج بردن دانا شدن است» سپس ناگهان بیحس شدم. پیش از آنکه بپوش بیایم، در چند لحظه‌ای، يك حالت رویائی بمن دست داد. رویائی جاذب و روشن، گرچه باسانی وصف شدنی نیست: يك وجود بسیار قوی در آسمانها حرکت میکرد، پای او روی يك ریل (راه آهن) که مثل برق در آسمان کشیده شده باشد؛ قرار داشت. این خط آهن از ارواح آدمیان، که بهم فشرده شده باشند تشکیل شده بود. من هم جزء یکی از آنها بودم آن وجود نیرومند مستقیم حرکت می کرد و هريك از نقاط این خط نورانی تنها برای آنکه این وجود از آن عبور کند بپوش می آمد. من خود را زیر پای خداوند دیدم؛ بنظرم آمد که آن وجود با شکستن من، مرا از رنج و شکنجه بیرون آورد. دیدم که تمام کوشش او این است که مرا بشکند و خط راه خود را برگرداند؛ از آنجاییکه ناتوانی خود را می دیدم، یقینم شد که او موفق است. او مرا شکست. این شکستن من و تا شدن وجود من که زاویه‌ای از آن درست شد؛ درد نا کترین رنجی بود که در عمر خود دیده بودم. از سر زاویه که عبور کرد «آنچه باید بینم دیدم». در يك لحظه چیزهای بسیار فهمیدم که اکنون فراموش کرده‌ام و هیچ کسی هم نمی تواند آنرا بخاطر بیاورد مگر آنکه دیوانه شود. زاویه که از شکست من درست شده بود زاویه منفرجه بود. بعد که بیدار شدم، حس کردم؛ اگر آن زاویه بیشتر خمیده می شد یعنی زاویه قائمه و یا زاویه حاده می گشت، من بیشتر می دیدم اما بیگمان هلاک می گشتم.

آن وجود از روی من رد شد و من بخود آمدم؛ در این لحظه معین، تمام زندگی من حتی کوچکترین رنج آن، در جلو چشمم مجسم شد. و من همه را در آن لحظه درك کردم. می دیدم که آنها بکدام طرف می روند؛ اما هدف خدایی را دریافتم. همینقدر فهمیدم که يك تلاش انعطاف ناپذیر در جریان است بی آنکه در اندیشه من باشد. درست مثل آنکسی که چوب پنبه‌ای را از بطری بیرون می کشد، چطور اندیشه‌ای بحال زار چوب پنبه ندارد. یا آنکه فشنگی در تفنگ می گذارد و آتش می زنند چطور که پروای رنج فشنگ که از لوله بان سختی می گذرد ندارند. حال من هم مانند آن چوب پنبه و یا آن

فشنگ بود. معذلك وقتى كه بهوش آمدم اولين حرفى كه زدم اين بود: خدايا منكه شايسته اينهمه لطف نبودم. زيرا در حقيقت بقدرى بالارفته بودم كه هيچگونه شايستگى آنرا در خود نمى ديدم. حساب كردم كه در اين نيم ساعت بيهوشى آنقدر عبادت كرده ام و آنقدر در مقابل عظمت خداوند بذاك افتاده ام كه هيچوقت تا كنون توفيق آنرا نداشته و در آينده هم اميدوارى آنرا ندارم. با وسيله قرار دادن من، چيزى انجام شد و بظهور آمد كه من نفهميدم آن چه چيز بود و براى كه بود؛ همينقدر فهميدم تا آنجا كه استعداد داشته ام رنج برده ام.

همينكه بهوش آمدم از خود پرسيدم: در اين اشراقى باين عمق، چرا من آنچيزى را كه مقدسان مذهبى، عشق خدايش مى نامند، نديدم و تنها سختى رنج آن نصيب من شد؟ در آن حال اين جواب بمن الهام شد كه بخوبى آنرا درك كردم «معرفت و عشق از هم جدا نيستند و مقدار آن باندازه رنجى است كه تحمل توانيد كرد.» اين كلمات عيناً همان است كه بمن الهام شد. در اين حال من كاملاً بخود آمده و بدنيايى در آمدم كه در مقابل آن جهانى كه از آنجا مى آمدم درست مثل خواب است. چشم كه باز كردم ديدم در اثر يك عمل جراحى كوچك و مقدار كمى اثر بوده است كه اين درون بينى و اشراق براى من حاصل شده است. رخت خواب من در اثر آن عمل جراحى پر از خون شده بود. کنار يك پنجره كه سوى خيابانى معمولى باز مى شد قرار داشتم.

اگر بتوانم آنچه از آن اشراق بدست آورده ام بيان كنم، چنين خواهد بود: رنج بردن ضرورى و هميشگى است و هميشه بار گنهكاران را ديگران متحمل اند. دردناكترين رنجها كه طبيعت و چگونگى آنها در پرده است و بوصف نمى آيد اين است كه: عقل بيچاره است و آلت دستى بيش نيست نمى تواند از خود دفاع كند؛ حركت پذير است و از خود حركت ندارد؛ هر كلى كه انجام مى دهد در انجام دادنش مجبور است. هيچ اختراع و اكتشافى ممكن نيست مگر بقيمت رنج فراوانى كه مخترع آن

تحمل کند . بالاخره درد بیدرمان اینست ؛ افزونی رنج و زحمتی که صاحبان عقل تحمل می کنند ، در برابر فایده‌ای که از آن بتوده مردم می رسد ، سرسام آوراست (عیناً مثل این است که کسی تمام عمر خود را عرق بریزد و جان بکند باین امید که مردم فلک زده و قحطی زده خود را از گرسنگی نجات دهد ؛ آنگاه در پایان عمر که بخیال خود کاری انجام داده است صد هزار روپیه در کیسه کرده بخدمت می آورد. خداوند يك روپیه از آن را باو می دهد که این است آنچه مردم تو از آن بهره دارند و ما بقی را من قبول می کنم.) همچنین است که می بینیم که : چقدر ما زیاد درك می کنیم و چقدر کم می توانیم برای مردم بیان می کنیم .

خوانندگان ما بخاطر دارند مواردی را که در فصل «واقعیت جهان نادیدنی» ذکر کردیم . در آنجا اشراقهایی از درك مستقیم الوهیت ذکر شده است این موارد کم نیستند یکی از آنها را آقای «ترین» چنین ذکر می کند :

«من يك افسر پلیسی را می شناسم که برای من نقل می کرد : غالباً وقتی که سر خدمت نبودم یا اینکه عصرها هنگامیکه بعد از خدمت بخانه خود می رفتم اشراقی قوی و گیرای متصل به بی نهایت برای من روی می داد روح آرامشی مرا فرا گرفته ، قلبم سرشار از آن می شد . بنظرم می آمد که پاهایم از کف پیاده رو بالا آمده ، خود را سبك دیده بطوریکه نشاط و خوشی مرا از زمین بلند کرده است .

بنظرم می رسد که بعضی از منظره‌ها يك همچو حالت‌های عرفانی برمی انگیزند . بسیاری از موارد و شاهد مثال‌هایی که من جمع آوری کرده ام ، نشان می دهند که اشراقات و انکشافات در هوای آزاد صورت گرفته است . در ادبیات ما نمونه های بسیاری از آنها وجود دارد مثلاً شخصی بنام «هنری فردريك امیل» در روزنامه وقایع زندگی خود چنین می نویسد .

« ۲۸ آوریل ۱۸۵۲ .

» آیا ممکن است که بعضی از آن حالت‌های خلسه‌ای را که در سابق برای من روی

می‌داده است دوباره بدست آورم . بهنگام سپیده دم ، درایام جوانی ، يك روز كهروی خرابه‌های قصر فوسیگنی نشسته بودم ، و باز يك روز كه طرف ظهر در کوهستان بالای «لاوی» زیردرختی دراز کشیده و بتماشای سه تا پروانه مشغول بودم، وهم چنین شبی كه كنار دریای شمال روی شن‌ها دراز کشیده و چشم بر كهكشان دوخته بودم - از این خلسه‌های عظیم و جاودانی وهمه جهانی كه در آنها جهانی در سینه من جای گرفته ، پای بر تارك ستارگان نهاده، بی‌نهایت را در بغل داشتم . دقایق ربانی؛ ساعتیایی از اشراق كه در آن اندیشه آدمی از جهانی بجهان دیگر پرواز می‌كند و بعالم اسرار می‌رسد، همچون «اوقیانوس بهنگام روز» كه نفسی آرام و عمیق می‌كشد و چون آسمان نیلگون بیکران و صاف و درخشان است . لحظه‌هایی از جذبات مقاومت ناپذیر كه در آنها آدمی حس می‌كند: همچون كاینات، بزرگ ؛ و همچون خالق كاینات آرام است . از افلاك آسمانی گرفته تا خزه و صدفهایی كه روی آنها خوابیده بودم ؛ خلق، همه در اطاعت من بودند . همه در من زندگی داشته و مأموریت ابدی خود را ، بانظم و ترتیبی كه خاصه تقدیر است و شوق و حرارتی كه از عشق و جاذبه بر می‌خیزد ، انجام می‌دادند. چه ساعاتی و چه خاطراتی . بقایایی كه از آنها در من مانده كافی است كه مرا سرشار از تكريم و حرارتی كرده باشد كه از دیدار روح القدس بدست می‌آید.

در یادداشت‌های خانم «مالویدا ون مایزن بوگ Malwida von Meyzenbug» كه سالیان دراز اعتقادات ماتریالیستی او را مانع از توجه و دعا بدرگاه خداوند كرده بود، از این نوع مطالب دیده می‌شود.

« در كنار دریا، يكه و تنها نشسته بودم كه این افكار مرا فرا گرفت ؛ افكار آرام بخش دل و جان. در این بار نیز مانند چندی پیش كه در كوه‌های آلپ ناحیه دوفینه بودم، خود را مجبور دیده كه در مقابل اوقیانوسی بیکران كه نشانه‌ای از بی‌نهایت است بزانو در آیم. حس كردم كه تا كنون هیچگاه، در برابر خداوند ، این چنین ، بنیایش نپرداخته‌ام. آنوقت فهمیدم كه معنی حقیقی دعا و نیایش چیست! - فردی از عالم افراد و تفرقه خود خارج شده ، وحدت خود را با جهان هستی درمی‌یابد : بزانو در می‌آید،

درحالیکه موجودی فانی است . و از سجده برمی خیزد درحالیکه با ابدیت متصل است .  
 زمین و آسمان و دریا ، بایک هم آهنگی مخصوص ، دنیا را احاطه کرده بودند .  
 چنین بنظر می آمد که صدای «سبح قدوس» همه ارواح بزرگ را می شنوم . اینطور  
 می دیدم که با همه آنها در وحدت هستم و سلام آنها را می شنیدم که می گفتند «توهم از  
 دسته رستگاران هستی» يك تکه از نوشته های «والت ویت من Walt Whitman» این  
 لحظات اشراقی را بخوبی وصف می کند .

«ای جان جانان ! من بتوایمان دارم .

بیا باهم روی علفهای سبز و خرم ، راه برویم . بگذار صدای نرم و دلنوازی که از  
 حلقوم تو خارج می شود ، بشنوم . من چیزی جز صدای روح پرور و جانفزای تو نمی خواهم .  
 در آنروز ، در آن سپیده دمی که یکی از روزهای تابستان بود و باهم روی علفها  
 دراز کشیده بودیم ، هنوز بخاطر من هست . ناگهان دور و دور مرا آرامش و معرفتی ، که  
 بالاتر از همه استدلالهای جهانی است ، فرا گرفت .

من می دانم که دست خداوند حامی و نگهبان من است .

من می دانم که نفخه ای از روح خداوندی برادر من است .

و همه مردانی که تا کنون در این جهان بوده اند برادران من و همه زنهای خواهران  
 من و دوستان من اند و کشتی آفرینش سکانی جز عشق ندارد.»

بخوبی می توان امثال و شواهد بسیاری از این قبیل بازهم نقل کرد . ولی یکی  
 کافی است و من آنرا از کتاب سرگذشت زندگی که ج . تریور J. Trevor بنام  
 «جستجوی من در راه خدا» تنظیم کرده است در اینجا ذکر نمایم .

« یکی از بامدادان زیبای یکشنبه که زن و فرزند من بکلیسا می رفتند من در  
 خود توانایی همراهی با آنها را ندیدم . مثل اینکه ، این آفتاب درخشان صبحگاهی  
 را ترك کردن و بکلیسا رفتن يك خود کشی روحی برای من محسوب می شد ، روح خود  
 را بسیار نیازمند يك انبساط و شکفتگی می دیدم . بنابراین با اکرایی که در این کار

داشتم زن و فرزند خود را همراهی نکرده و آنها بکلیسا رفتند . من در حالیکه عصایی در دست و سگم دنبال من می آمد بیالای تپه روان شدم . در هوای آزاد و جانفزای صبحگاهی و زیبایی دلفریب تپه سبز و خرم اندوه و ملالت خود را فراموش کردم . در حدود يك ساعت می شد که راه رفتم در مراجعت ، بدون اینکه بفهمم چطور شده ، حس کردم که در آسمان هستم . و در دل خویش يك صفا و نشاط اطمینان بخشی ، که بوصف نمی آید ، یافتم . يك روشنی حرارت بخشی دور و ور مرا فرا گرفته بود . که گویا این محیط دور و ور من است که اینطور مرا گرم کرده و نشاط و انبساط درونی مرا ایجاد کرده است . و با آنکه حس می کردم از قید بدن رها هستم در این اشراق و روشنایی که مرا فرا گرفته بود اشیاء دور و ور خود را نزدیکتر و برجسته تر می دیدم . این احساس درونی و عمیق ، گرچه بتدریج کم می شد ، اما تا رسیدن بخانه ادامه داشت و بعداً هم مدتی طول کشید تا بکلی محو شد .

این نویسنده اضافه می کند که بعداً تجربیاتی دیگر بدست آورده و بآن نتیجه رسیده است که :

« آنها که زندگی روحانی داشته اند می دانند این زندگی چیست . اما بآنها که این زندگی را نداشته اند ، ما چه می توانیم بگوییم . حداقل آنچه می توان گفت این است که : این زندگی برای آنها که آنرا دارا هستند واقعی است خواب و خیال نیست . زیرا که آنها با واقعیتهای زندگی معمولی آنها پیوستگی داشته و از آن جدا نمی باشند . خوابها و رؤیاهای واقعی ندارند . زیرا وقتی ما از خواب بیدار می شویم ، می بینیم جز خواب چیزی نبوده و از آنها چیزی در دست نداریم . اما این حالتها روحانی که وجود خداوند را ، در آن حالتها ، در خویشتن احساس می کنیم گویانکه کم اتفاق و کوتاه اند ، لیکن چنان وجدان و بصیرت درونی ما را روشن می سازند که بی اختیار فریاد بر می آوریم « این است خدای من » و گاهی هم اشراق و انبعاثهایی دست می دهد که شدت آنها کم است و بتدریج زایل می گردند . من ، ارزش این اوقات را ، خیلی بادقت

سنجیده‌ام . باهیچکس این موضوع را در میان نهاده‌ام ، زیرا می‌ترسم که زندگی و کار خود را بر روی تخیلات و وهمیات نهاده باشم ؛ اما پس از همه رسیدگیها و تجربیات: این لحظات ودقایق ، برای من ، مسلمترین و واقعیت‌دارترین تجربیات و حقایقی می‌باشند که برای من در زندگی ثابت شده ، مسلم گشته و جمع‌آوری گردیده است . واقعیت آنها ، عظمت و وسعت آنها ، روز بروز بر من واضح‌تر و مسلم‌تر می‌گردد . هر وقت که این حالتها برای من روی می‌داد ؛ زندگی من سرشار‌تر ، نیرومند‌تر ، سالم‌تر و عمیق‌تر می‌گردید . هیچگاه من در پی ایجاد آن حالتها نبودم . تنها چیزی که من در جستجوی آن بودم آن بود که سعی داشته باشم زندگی خود را جدی‌تر بگیرم ؛ زیرا مثل این بود که اگر برخلاف آن رفتار کنم عالمی برخلاف من برپا خواهند خاست . در این موقع بزنگها بود که «هستی واقعی» یعنی خدا ، آن اقیانوس بی‌کرانی که من همچون قطره در آن ناپدید هستم ، بر من هویدا می‌شد .»

اکنون ، دیر باورترین شما قبول خواهد کرد؛ که : لحظات عرفانی ، حالت‌هایی از شعور و وجدان هستند که خصوصیات مخصوصه بخود داشته و اثرات عمیقی بر روی اشخاصیکه آن حالتها برای آنها دست می‌دهد ، باقی می‌گذارند .

یکی از دکتراهای روانشناس کانادایی ، حالت‌های عرفانی قابل ملاحظه را بنام «شعور کیهانی Conscience Cosmique» نام می‌گذارد این دانشمند می‌گوید :

«شعور کیهانی در مراتب عالی خود عبارت از یک شعور معمولی نیست که وسعت و گسترش یافته باشد . بلکه اختلاف آن با شعور معمولی انسانی همان اختلافی است که شعور معمولی انسان با شعور و غریزه حیوانات دارا می‌باشد . خصوصیت شعور کیهانی در مرتبه اول عبارتست از درک و فهم کیهان یعنی عالم هستی و نظام کلی جهان و در عین حال این شعور یک اشراق روحانی است که می‌تواند ، به تنهایی ، آدمی را بیک عالم وجود دیگری وارد ساخته و از آن نمونه‌ای از یک نوع مخصوص بسازد . باید اضافه کرد که این ، حالتی است وصف ناشدنی از یک مجد و انبساط روحانی و تحریک حس معنوی ، که

از انبساط‌های عضلانی و جسمی و شکفتگی عقل و خرد مهم‌تر است . بالاخره این چیز است که می‌توان آنرا حس ابدیت و جاودانی ، و احساس زندگی فنا ناپذیر نامید . من نمی‌گویم : ایمان بیک زندگی آینده و بعدی ، ولی می‌گویم : شعور و احساس بیک ابدیت موجود» تجربیات شخصی این دکتر پایه‌های اولیه‌ای شده‌اند که مشارالیه متوجه شعور کیهانی شده و آنرا در کسانی دیگر مورد مطالعه قرار دهد . دکتر مزبور نتیجه‌ای که از این راه بدست آورده است چاپ کرده و ما این قسمت را از آنجا گرفته‌ایم<sup>۱</sup> دکتر مشارالیه یکی از تجربیات خود را چنین می‌نگارد :

« اول شب را با دو تن از دوستان در یک شهری بخواندن شعر و فلسفه و بحث در آنها گذرانیدیم . نیمه شب بود که از هم جدا شده هریک بطرف خانه خود روان شدیم . من می‌بایستی با درشکه یک راه طولانی را طی کنم . فکر من در اثر تصورات و نظریات و احساساتی که در آن خواندن‌ها و آن بحث‌ها پیش آمده بود، آرامشی بخود گرفته بود . بدون اینکه فکر من از خود فعالیت نشان دهد ، خود را در جریان تأثرات رها کرده و لذت می‌بردم . ناگهان بدون کوچکترین سابقه ذهنی دیدم که : دور و ور مرا یک مه وابری برنگ آتش فرا گرفته است ، نخست تصور کردم در آن نزدیکیها ، در یک جایی آتش سوزی بزرگی روی داده است . اما خوب که نگاه کردم دیدم آتش در خود من است . در همین احوال یک حالت جذبه و انبساطی برای من دست داد . این انبساط همراه یک شکفتگی فکری برای من شد ، یک شکفتگی که نمی‌توان آنرا وصف کرد . در میان همه چیز ، نه تنها من معتقد شدم ، بلکه دیدم که جهان هستی از موادی بیجان و سرد ساخته نشده ؛ بلکه آنها موجوداتی هستند زنده . در اعماق خود ابدیت را درک کردم . این مطلب معنی آنرا نمی‌دهد که روزی من ابدیت داشته باشم ، اما اینطور

1. Dr. R. M. Bucke Cosmic Consciousness : a study in the evolution of the human . Mind . Philadelphia , 1901 P. . 2, 7, 8.

درك و حس کردم که در ابدیت بسر می برم . دیدم که همه مردم جاودانی هستند ؛ نظم دنیا چنان است که بدون کوچکترین «شایدی» هر چیز، برای سعادت همه چیز، کار می کند . پایه عالم ، عمه عالمها براساس محبت است . سعادت عمومی در اثر گذشت و مرور زمان تحقق می پذیرد .

« این مشاهده و کشف چند ثانیه ای طول کشید و سپس محو شد . اما خاطره آن و احساس واقعی از حقیقت جهان که در من برانگیخت ، هنوز که ربع قرن از آن می گذرد ، در من باقی است . من علم پیدا کردم که آنچه بمن نشان داده شد حقیقت دارد . این اعتقاد ، و حتی می توان گفت ، این ایمان به حس و وجدان از حقیقت، حتی در سخت ترین مراحل زندگی من تزلزلی پیدا نکرده است.»

پس از آنکه ما حالت های عرفانی را در موارد اتفاقی که گاه و ناگاه و توکی برای بعضی ها پیش می آید شرح دادیم. اکنون بهتر است بحالت های عرفانی که در اثر تمرین و باصطلاح خود آنها در اثر ریاضت بدست می آید بپردازیم. برای این کار، این موضوع را در میان هندوها، بوداییها، مسلمانان و مسیحی ها؛ هر کدام جدا گانه مورد مطالعه قرار می دهیم. در هندوستان ، تربیت و پرورش حس عرفانی ، از باستانی ترین روزگار، معمول بوده است. هندوها اینکار را «جوکا» یعنی «یکی شدن» نام گذارده اند که عبارتست یکی شدن و وحدت معنوی و روحی انسان با خداوند. آن پرورش براساس اعمال يك کارهای معین و مرتبی است که عبارتست از: طریق معینی قرار گرفتن ، نفس را نگه داشتن ، قوای فکری را در روی يك نقطه و یا روی يك امری متمرکز ساختن و ... که بنا بر فرقه های مختلف شکل های آنها فرق می کند . آنکس که این پرورش را می یابد «جوکی» می نامند یعنی یکی شده، و آن وقتی است که آدمی بر نفس خود کاملاً مسلط شده است و در آن حالت و عالمی که دارد می شود آنرا «صمدی» گویند.

« کسی که باین عالم می رسد با چنان واقعیت ها و حقایقی روبرو می شود که هیچوقت عقل بشری نمی تواند آنها را دریابد . او بخوبی درمی یابد که روح انسانی بعالمی می رسد

که بالای شعور و خرد بوده و بمعرفتی نایل می گردد که خرد را باودسترسی نیست. مراحل مختلف عملیات و ریاضتهای «جوکا» برای اینست که آدمی از راه عمل باین عوالم مافوق شعور بشری که عالم صمدی باشد برسد. همانطوریکه آن دسته از اعمال انسان که بستگی بضمیر نا آگاه در قسمت زیر شعور و ضمیر نا آگاه واقعند؛ همانطور هم اعمال مافوق شعور و ضمیر اونیز مربوط بعوالم مافوق شعور اوست. در آن عوالم مافوق شعوری، خودپرستی از میان می رود. در آنجا دیگر «خودی» و «منی» حس نمی شود؛ اما روح در کار و فعالیت است روحیکه از هر آرزو و میل و ناراحتی و از هر قید بدن، آزاد است. در آنوقت است که حقیقت پرده از رخسار برمی دارد و بی حجاب دیده می شود. و ما حقیقت خود را می شناسیم زیرا که ماهمه، آن عالم صمدی را در خود دارا می باشیم؛ یعنی آن عالم آزاد و فنا ناپذیر، آن عالم بهر چیز قادر و توانا، رها از هر قید و محدود، شامل تضادها یعنی خوب و بد باهم؛ همانند روح جهان هستی که «اتمن» می نامندش<sup>۱</sup> (یازده و دوازده) در کتاب «وداها» گفته شده که ممکن است بر حسب تصادف و اتفاق بعوالم مافوق شعوری رسید و اینها حالت های استثنایی و تصادفی هستند. که بدون تمرین و یاریاضتی بدست می آید و آنهارا ناپاک می گوئیم و آزمایش پاک و فاکتور پاک آن حالتها بسته بعمل و تجربه است. پاک و صفای آنها بستگی دارد بنتایج عملی که از آن بدست می آید عوالم پاک عرفانی در این است که مردیکه بآن عالم می رسد، دانا پرهیزکار، آزاد؛ زندگی او تغییر پیدا کرده؛ یک پارچه نور و روشنایی می شود.<sup>۲</sup>

۱. این قسمت، از کتابی بنام «راجایوگا» بقلم «ویوه کاناندا» گرفته شده که در لندن سال ۱۸۹۶ بانگلیسی چاپ شده است.
۲. یکی از دانشمندان اروپایی پس از آنکه نتایج حاصله از ریاضتهای «جوکا» را با حالت های هیپنوتیسمی که مصنوعاً در شخصی ایجاد می کنند؛ مقایسه کرده است می گوید: «این ریاضتها پیروان خود را مردمی می سازد نیکوکار، مقدس، بانشاط؛ و با تسلطی که جوکی بر نفس خود دارد یک «شخصیت برجسته ای» می گردد و با مطیع ساختن آرزوها و احساسات خود بزیر فرمان اراده خویش، که در راه خوب فکر کردن نگاه می دارد، جوکی چنان کسی می شود که بهیچوجه زیر نفوذ دیگران واقع نمی شود. تقریباً این حالت نقطه مقابل واسطه های هیپنوتیسمی می باشد که بسیار زود تحت نفوذ و تأثیر دیگران واقع می شوند.

در مذهب بودایی کلمه «صمدی» نیز مانند مذهب هندوها بکار می‌رود (دوازده) اما بوداییها کلمهٔ بخصوصی دارند که عبارت باشد از «دیانا Dhyāna» (سیزده) که آنرا برای نوعی مخصوص از دیدن و بینش و یا کشف و شهود استعمال می‌کنند. برای دیانا چهار مرحله است در مرحلهٔ اول که هنوز عقل حکومت دارد فکر انسان در يك نقطه متمرکز می‌شود. آرزو و میل خارج می‌شود، اما امتیاز و ارتباط بین تصورات و مفهومات وجود دارد. در مرحلهٔ دوم حکومت عقل و استدلال از میان می‌رود. ولی يك حس وحدت و یگانگی باقی است که فکر از آن خوشش می‌آید. در مرحلهٔ سوم خرسندی و خوش آمدن سابق جای خود را بیک «حالت بیتفاوتی همراه با خاطره و آگاهی از خود» وا می‌گذارد. و بالاخره در مرحلهٔ چهارم، این حالت با وضع سه گانهٔ خود تکمیل می‌شود (اگر بخواهیم بفهمیم غرض از خاطره و آگاهی از خود چه می‌باشد. مشکل خواهد بود همینقدر می‌توان گفت آنچه در نظر مذهب بوداست غیر از آنچه‌هایی است که معمول مردم دنیا می‌باشد) در این حالت چهارم سه وضع پیش می‌آید يك وضع چنانست که مشاهده کننده می‌بیند چیزی نیست می‌گوید «مطلقاً چیزی وجود ندارد» سپس توقفی کرده بعد بمرحلهٔ دیگر جلو می‌رود و می‌گوید «تصور وجود ندارد؛ نه تصور وجود و نه تصور عدم.» و از نو توقفی کرده و سپس بجایی که «عدم محض هر گونه درك و فهم» است می‌رسد و در آنجا دیگر توقف می‌کند. در اینجا هنوز به نیروانا نرسیده است اما بنزدیکترین مرحله‌ای از آن یعنی بمرحله‌ای که در این زندگی رسیدن بآن ممکن است، رسیده است.

در دنیای اسلام صوفیه و فرق مختلف درویشها سنن عرفان را در انحصار دارند صوفیان، در ایران از قدیمترین روزگار بوده‌اند. افکار وحدت وجود و یا بعبارت دیگر اعتقاد «همه خدایی» آنها باندازه‌ای از عقیده توحید مسلمانان بدور است که گفته می‌شود صوفیگری ترشچی از عقاید هندی در اسلام می‌باشد. مسیحیان از صوفیگری اطلاع زیادی ندارند زیرا صوفیها اصرار دارند که اسرار خود را با اغیار

در میان نهند در اینجا بذکر قسمتی از گفته های غزالی ، دانشمند علم کلام ایرانی که در قرن یازدهم مسیحی میزیسته است نقل می کنم . عجیب این است يك همچو یادداشتی از مردم مسلمان ، که نظیر آنها در میان مسیحیان فراوان است ، کمتر دیده می شود . و همین کم بودن و فقدان اینگونه یادداشتها از عرفای ایرانی ، مطالعه ما را در تصوف ایران مشکل کرده است . «... همت بر طریقه صوفیه گماشتم و دانستم که طریقه آنها بعلم و عمل انجام پذیرد . و حاصل علم آنها قطع علاقه های نفسانی و پاکیزگی از اخلاق بد و صفتهای زشت تا آنکه از آنرا بهی کردن دل از غیر خدا و روش ساختن آن بذکر او برسیم . از آنجا که تحصیل علم برای من آسانتر از عمل بود . پس شروع کردم به تحصیل علم آنها از مطالعه کتابهایشان مانند قوت القلوب ابوطالب مکی و کتابهای حارث محاسبی و آثار متفرقه جنید و شبلی و بایزید بسطامی و دیگر مشایخ آنها تا آنکه بکنه مقاصد علمی آنها آگاهی یافتم و آنقدر که بتوان از روی شنیدن علم از طریقه آنها چیز فهمید ، چیزها دریافتم . و بر من روشن شد خصوصی ترین اختصاصات آنها را نمی توان از راه علم بدست آورد بلکه بذوق و حال و تغییر دادن صفات . و چه بسیار فرق است بین آنکس که تعریف تندرستی و سیری را بداند و اسبابها و شروط آنها را بشناسد ، و آنکس که تندرست است و سیر ؛ و بین آنکس که تعریف مستی را بداند که عبارتست حالتی که از تأثیر بخارهای متعاعد از معده بر روی مراکز فکری حاصل می شود ، و آنکس که خود مست است . بلکه آنکس که مست است تعریف مستی را نمی داند و علم او فقط اینست که مست است و دیگر چیزی از علم مستی همراه او نیست . اما هوشیار تعریف سکر را می داند و ارکان متشکله آنرا می شناسد اما از مستی چیزی همراهش نیست . و پزشکی که مریض است تعریف تندرستی را می داند و لوازم و دواها ییکه برای تندرستی لازم است می شناسد اما تندرست نیست و هم چنین فرق است بین آنکه حقیقت زهد و شروط و اسباب آنرا می داند و آنکس که زاهد است و از دنیا برکنار .

پس بیقین دریافتم که صوفیه از باب حالند نه اصحاب قیل و قال و طریقه آنها را

از علم بدست نتوان آورد و من آنچه از علم و شنیدن ممکن بود بدست آوردم و تنها آنچه از راه ذوق و سلوک ممکن بود برای من باقی مانده بود . و از همه علومیکه بدست آورده بودم و از همه راههاییکه در جستجوی حقیقت پیموده بودم ؛ از علوم عقلی و شرعی ؛ ایمان حقیقی بخداوند بزرگ و پیغمبری رسول و روز قیامت بود و این سه اصول ایمانی در من بدلیل معین و مجردی راسخ نشده بودند بلکه در اثر تجارب و قرائن و اسبابهاییکه نمی توان آنها را مفصلاً بیان کرد و بر من روشن گشت که نمی توان بسعادت دنیای دیگری رسید مگر به پرهیزکاری و خودداری از هوا و هوس و سرسلسله آنها قطع علاقه قلبی از دنیا باینکه روی از دنیا بر گرداند و بسوی دنیای همیشگی انابه نماید ؛ و تمام همت خویشتن را متوجه خدا سازد و این امور حاصل نشود مگر آنکه از جاه و مال روی بگردانیم و از مشاغل کناره گیریم سپس بکار خود نظر انداختم دیدم که در علاقه های این جهانی سخت گرفتارم و از همه طرف مرا محاصره کرده اند و شغل خود را که ملاحظه کردم دیدم بهترین آنها تدریس است و تازه در اینجا من بعلم هایی می پردازم که نه نفعی دارند و نه اهمیتی برای دنیای دیگر من و در درس دادنهای من جهتی برای رضای خدا نیست بلکه محرك و انگیزه من در آنها جاه طلبی و شهرت است .

و بر من یقین شد که اگر تدارك عمر از دست رفته را نکنم هیمة دوزخ خواهم بود . مدت ها در این فکر بودم تا اینکه عزم خود را جزم کرده که از بغداد بیرون روم اما هر روز تصمیم می گرفتم و روز بعد تصمیم زایل می شد يك قدم جلورفته دو قدم برمی گشتم . صبح صف رغبت در جلوی من تشکیل می شد شب هنگام لشکر شهوت بر آنها شبیخون می زد و آنها را تارومار می کرد . زنجیرهای شهوت دنیا مرا بسوی جاه و مقام می کشانید و ایمان ندا در می داد که وقت حرکت است و از عمر چیزی نمانده و سفر دراز و طولانی در پیش داری و هر چه از عمل و علم در دست داری جز ریاکاری و خیال بافی چیز دیگری نیست . و اگر اکنون خود را آماده سفر نکنی پس کی خواهی کرد ؟ و اگر امروز از دنیا دل برنکنی پس کی خواهی بر کنی ؟ بنا بر این باز داعیه ای در من ایجاد شد و عزم خود

را جزم کردم که از این تعلقات برهم. اما شیطان آمد و گفت: این حالت که برای تو روی داده عارضی و زود گذر است اگر از آن پیروی کنی و این جاه و مقام بی دردمس و مسام را از دست بدهی ای بسا که پس از اعتدال مزاج نتوانی بمقام خود برگردی و بدینگونه شش ماه گذشت که من در کشمکش دنیا و آخرت بودم که آغاز آن رجب ۴۸۸ بود در این ماه کار از اختیار من بیرون شد و بیچاره شدم خداوند دهانم را ایچنان قفل کرد که از درس گفتن بازماندم هر قدر خواستم برای خاطر مردم مختلف یکروزی را تدریس کنم نتوانستم و زبانم یارای سخن گفتن نداشت و این بستگی زبان چنان اندوهی در دل من ایجاد کرد که دستگاه گوارش من از کار افتاد و از غذا خوردن و آشامیدن بازماندم بطوریکه لقمه‌ای غذا از گلویم پایین نمی‌رفت و شربتی آب نمی‌توانستم خوردن تا اینکه شدت ضعف بدن با نجا رسید که پزشگانم از من قطع امید کردند و گفتند این امریست که بقلب او رسیده و از آنجا بمزاجش سرایت کرده و راهی برای درمان او نیست جز بارامش فکری و تفریح خاطر.

پس از آنکه بعجز خود واقف شدم و اختیار از من بیرون شد بدرگاه خداوند روی آوردم آن خداییکه همه بیچاره‌ها بسوی او روی می‌کنند و (یجیب المضطر اذا دعاه). روی گرداندن از جاه و مقام و مال و فرزند و یاران بر من آسان شد.

اینطور وانمود کردم که می‌خواهم بمکه بروم و پیش خود خیال سفر شام داشتم از بیم اینکه مبادا خلیفه و یاران و دوستانم از نیت اقامت من در شام آگاه و مانع از این سفر شوند مقصد واقعی خود را اظهار نکردم. اما بعلماء عراق نیت خود را گفتم، چه در میان ایشان کسی را نمی‌یافتم که برای اینکار و ترك آن علایق سبب دینی تصور کنند زیرا بنظر آنان آنچه من داشتم بزرگترین مقام دینی بود فهم آنان بدینگونه و علمشان تا بدین پایه رسیده بود.

هر کس در باره مسافرت من چیزی درك کرده بود. آنها که از عراق دور می‌بودند گمان داشتند که بامر زمامداران وقت بوده است و آنها که نزدیک بودند و شاهد ابراز تعلق‌های

ز ما مبداران و دوری گزیدنهای من بودند می گفتند این يك حادثه آسمانی است و چشم زخمی می باشد که بعالم اسلام و جهان علم وارد شده است .

بالجمه هر چه داشتم جز کفایت زن و فرزند از خود دور کردم و اندك چیزی از مال عراق که وقف بر مصالح مسلمانان بود و من جهت کفایت زن و فرزند مالی حلال تر و نیکوتر از آن، برای عالم، در دنیا، نمی دیدم، برای زن و فرزند نهادم و از بغداد بیرون شتافتم .

و اردشام شدم نزدیک دو سال آنجا ماندنم کاری نداشتم جز گوشه نشینی، مردم گریزی و ریاضت و کوشش برای پاکیزگی درون، تهذیب اخلاق و پاک کردن دل در دگر خدای بزرگ از روی آنچه از علم تصوف می دانستم. مدتی در مسجد دمشق معتکف بودم روزها بالای مناره مسجد رفته در آنرا بروی خود می بستم. از آنجا به بیت المقدس رفتم هر روز بر حجره ای می شدم و در بر روی خود می بستم. سپس زیارت مکه و ادای فریضه حج سفر کردم که پس از زیارت خلیل [ع] از برکات مکه و مدینه زیارت رسول الله [ص] استمداد نمایم. پس بسوی حجاز سفر کردم شوق دیدار کودکان مرا بسوی وطن کشید با آنکه از هر کس بیشتر از این اندیشه ها دور بودم. از آنجا که جزمی بگوشه نشینی و صفای دل داشتم بسوی عزلت کوشیدم اما حوادث زمان و تهیه زندگی زن و بچه در رسیدن بمراد و صفای باطن و نشستن در گوشه اخلاص حاصل می کرد و جز در اوقات متفرقه صفای دل حاصل نمی شد با اینهمه دست از دامن مراد بر نمی داشتم. موانع مرا از کار بازمی داشت و من دست بردار نبودم و ده سال بر این احوال گذشت و درین این خلوتها و گوشه نشینی ها اموری بر من کشف شد که نمی توان بشمار آورد و آنچه می توان گفت آنست که من یقین دانستم که تنها مردم صوفی و رهروان طریقه خدا هستند و راه آنها بهترین راهها و روش آنها بهترین روشهاست و اخلاق آنها پاکیزه ترین اخلاقهاست بلکه اگر عقل همه خردمندان و حکمت همه حکماء و دانش همه واقفین بر اسرار شرع جمع شود که چیزی از روش آنها و اخلاق آنها را تغییر دهد و بهتر از آن برگرداند راهی برای این

کار نمی‌یابد. همه حرکات و سکنات آنها، در ظاهر و باطن، از شکوه نبوت روشنی گرفته است و جز از نور نبوت نوری در روی زمین نیست که بتوان از آن روشنی گرفت. بالجمله آنچه که مذاهب دیگر «انجام کار می‌پندارند» آغاز مرحله طریق تصوف است شرط اول قدم این راه پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از خداست و این کلید بمنزله تکبیرة الاحرام است در نماز. که همه دل را پر کنیم بذکر خداوند و آخر آن فناء فی الله و خود را فراموش کردن است.

این مرحله آخر است با در نظر گرفتن آنچه در اختیار ماست اما از نظر تحقیق باید آنرا آغاز راه شمرد و دهلیز نیست برای آنکس که بسوی حقیقت رهسپار است. در آغاز این مرحله مشاهدات و مکاشفات شروع می‌شود و کم کم سالک بجایی می‌رسد که فرشتگان و ارواح پیامبران را می‌بیند و سخنان آنها را می‌شنود و از آنها فیض کسب می‌کند سپس از حال مشاهده صور و امثال بجایی ترقی می‌کند که زبان از بیان آن ناتوان است و بهر لفظی تعبیر شود خطای محض خواهد بود و بالجمله بمقامی می‌رسد که طایفه‌ای آنرا حلول و طایفه‌ای اتحاد و طایفه‌ای وصول خوانند و همه در خطا می‌باشند و من آنرا در کتاب «المقصد الاقصی» بیان کرده‌ام آنکس که بدین مقام رسید جز این نتواند گفت:

وکان ما کان فمّن لست اذکره      فظن خبراً ولا تسأل عن الخبر

و بالجمله آنکس که از ذوق نصیبی نبرده نمی‌تواند از حقیقت نبوت چیزی جز اسم درک کند. بتحقیق کرامات اولیاء آغاز کار انبیاء است و چنین بوده است آغاز کار رسول الله [ص] هنگامیکه بکوه حراء روی می‌آورد آنگاه که با خدای خود آنچنان خلوت گزیده و عبادت می‌پرداخت که عربهای گفتند «محمد با خدای خود عشق می‌ورزد». این حالت برای کسیکه با ذوق در این راه سیر می‌کند حاصل می‌شود و آنکه از ذوق بهره‌ای ندارد از راه تجربه و مصاحبت و مجالست با صوفیه که هم نشین آنها هرگز گمراه نخواهد شد، می‌تواند بآن یقین حاصل کند. و بقراین احوال بدان ایمان آورد و برای

آنانکه مصاحبت آنها دست نمی‌دهد می‌تواند بامراجعه بکتاب عجایب القلب که از کتابهای احیاء العلوم است از طریق برهان بآنها برسد .

تحقیق از راه برهان ، علم است ؛ و رسیدن بحقیقت این حالت ذوق است و قبول از روی گمان و ظن صحیح از گفته‌ها و تجربه‌های دیگران ، ایمان . و اینها درجات سه‌گانه‌اند (خدا مقام اهل ایمان و دانشمندان شما را بالا می‌برد)<sup>۱</sup> و غیر از اینها، مردمی هستند جاهل که از یخ ، منکر این امور هستند و از شنیدن این سخنان بشگفتی آیند . این سخنان را می‌شنوند و بسخریه می‌گیرند و گویند ، عجب؛ چه هذیانهایی است که اینها می‌گویند. درباره این مردم است که خداوند می‌فرماید «بعضی از مردم به تو گوش فرا می‌دارند و هنگامی که از نزد تو بیرون روند بآنها که علمی بایشان رسیده می‌گویند؛ باز از تو چه گفته. اینها آن مردمی هستند که خداوند بر دلها یشان مهر نهاده و گوش و - چشمهایشان را کور گردانده است»<sup>۲</sup> از همه حقایقی که در ممارست طریقه صوفیه بر من روشن شد یکی حقیقت پیامبری است و از آنجا که بسیار مورد نیاز مندیست به بیان آن می‌پردازم .

گوهر انسانی در سرشت خلقت خود ساده آفریده شده است و او را آگهی از عوالم آفرینش نیست و این عوالم باندازه‌ای بیشمار است که جز خداوند شمار آنرا کس نتواند «هیچکس از لشکریان پروردگار تو جز خود او آگاه نیست»<sup>۳</sup>

آگهی آدمی از این جهان از راه ادراک است و هر يك از ادراکها برای آن خلق شده است که آدمی از راه آن بجهان هستی یعنی بعوالم مختلف هستیها پی ببرد . اول چیزیکه در آدمی آفریده می‌شود «حس لمس» است و از راه حس لمس انسان يك قسمت از موجودات از جمله گرمی و سردی، خشکی و تری، خستگی و ترس، نرمی و زبری و مانند آنها پی می‌برد اما حس لمس نمی‌تواند رنگها را تشخیص دهد و یا صداها را بشنود و این چیزها برای حس لمس مثل اینست که وجود ندارند . سپس حس بینایی پدیدار می‌گردد و جهان

۱. آیه ۱۰ از سوره مجادله

۲. آیه ۱۶ از سوره محمد (ص)

۳. آیه ۳ از سوره مدثر

رنگ‌ها و شکل‌ها که پهن‌اورترین عوالم محسوسات است بدان شناخته می‌شود . سپس حس شنوایی باز می‌شود و صداها و نغمه‌ها شنیده می‌شود آنگاه ذائقه بوجود می‌آید . همین‌طور تا اینکه از عالم محسوسات گذر داده می‌شود و قوه تمیز و تشخیص در او خلق می‌گردد و این در حدود هفت سالگی است . در این مرحله تحولی برای بشر روی می‌دهد که در آن چیزهایی زاید بر عوالم محسوسات درك می‌کند . سپس ترقی می‌کند و در او عقل آفریده می‌شود و بوسیله او امور واجب و جایز و محال را تشخیص می‌دهد و چیز-هایی را درك می‌کند که در مرحله قبلی برای او ممکن نبوده است . بالاتر از عقل جهان دیگری هم وجود دارد که در آدمی چشم دیگری گشوده می‌شود که از آن بامور باطنی آگاه می‌گردد آینده را می‌بیند و بچیزهایی پی می‌برد که عقل از درك آن ناتوان است همان‌طوریکه قوه تمیز و تشخیص از درك معقولات و قوه حس از فهم ممیزات در مانده است . همان‌طوریکه بطفلی که بقوه تمیز رسیده ولی بعقل نرسیده ، هر گاه امور تعقلی را عرضه نمایند از فهم و درك آن وا می‌ماند هم چنین بعضی از خردمندان معارف و مدرکات پیامبری را منکر شده و آنرا مستبعد می‌دانند و این جهل محض است زیرا آنان را دلیلی بر انکار ، و امتناع نیست . جز آنکه آن مرحله را باز نیافته و بآن نرسیده‌اند . چون باز نیافته‌اند آنرا غیر موجود پنداشته‌اند همچنانکه نابینا اگر بتواتر و گفت و شنود پی برنگ‌ها و شکل‌ها نبرده باشد ؛ بانخستین تعریف نتواند آن اوصاف را دریابد و در ذهن خود تصویر نماید . خداوند توانا برای تقریب ذهن آدمی بجهان نبوت ، نمونه‌ای از خاصیت نبوت را در وجود او آفریده و آن خواب است . آدمی در خواب حقایقی از امور غیبیه درك می‌کند که گاهی صریح است و گاهی باید آنرا تعبیر کرد . هر گاه کسی خود این حقیقت را با تجربه باز نیافته باشد و باو گفته شود برخی از مردم آنگاه که بخواب می‌روند و چون مرده ، چشم و گوش و عقل و هوش آنها از کار باز ایستاد امور غیبی را آگاه می‌گردند ، هرگز او باور نخواهد کرد و صدها دلیل بر محال بودن آن اقامه خواهد کرد . و خواهد گفت ؛ « اسباب ادراك انسان در باره اشیاء حواس پنجگانه او

هستند ، چیزیکه بهنگام فعالیت این حواس برای آدمی درك آن ممکن نباشد آنگاه که آنها از کرباز ایستادند و خاصیت خود را از دست دادند چگونه ممکن است آن چیز را درك کنند» اما این قیاس خنده آرد خلق را و آزمایش و تجربه آنرا رد می کند .

پس همانطوریکه عالم عقل مرتبه ایست از مراتب انسانی که در آن انسان چشمی دارد که با آن حقایقی از معقولات را که با حواس دیده و درك نمی شود می بیند ؛ همانطور هم نبوت نیز مرتبه ایست که در آن مرتبه چشمی بآدمی داده می شود که با آن امور غیبی را که از دیده عقل نهانست آشکارا می بیند .

شك و تردید در نبوت یا از جهت امکان یا از جهت وجود آن و یا از لحاظ حصول آن در شخص معینی می باشد . اما دلیل امکان آن ، وجود آنست و دلیل بر وجود آن ، وجود معارف و علوم است که عقل بشر بتنهایی بآنها نایل نتواند شد . مانند علم طب و نجوم که بعضی از مردم که بآن علوم می پردازند می دانند که آنها جز از راه الهام الهی و توفیق خدایی بآدمی نمی رسد . و تنها آزمایش و تجربه در این راه کافی نیست . زیرا برخی از مسائل و احکام نجوم هر هزار سال یکبار ممکن است تحقق پیدا کند . چگونه ممکن است با آزمایش و تجربه بآنها علم حاصل کرد . و همینگونه است خواص داروها و مانند آنها .

پس با این برهان چنین نتیجه حاصل شد که : ممکن است برای کشف حقایق و معرفت اموری که عقل از اکتشاف و ادراك آن عاجز است ، راه دیگری باشد و آن راه پیامبری است مقصود این نیست که : معنی نبوت همین باشد بلکه منظور این است که ادراك اینگونه امور که از حدود درك عقل بیرون است یکی از خواص نبوت است . نبوت را جز این خاصیت ها و نشانه های بسیارست و آنچه ما ذکر کردیم قطره ای از دریاست و آنرا نیز از این جهت آوردیم که نمونه آن برای مقایسه در وجود آدمی موجود است . مدرکات انسان در خواب و معلومات او در طب و نجوم و امثال اینها نمونه و نشانه ای از معجزات انبیاء است که عقلاء با مرکب عقل هرگز بآن راه نتوانند یافت .

اما خواص دیگر نبوت را تنها از راه ذوق و پیمودن راه تصوف می توان درك کرد بخاصیت نخستین از آن جهت تسلیم شدیم که نمونه آن یعنی خواب در وجود ما موجود است ، و اگر خواب وجود نداشت ، آن خاصیت را نیز نمی پذیرفتیم . پس اگر خاصیتی دریغبر باشد، که ما فاقد نمونه آن باشیم، هرگز نمی توانیم، آنرا تصدیق کنیم. چه تصدیق پس از فهم و ادراك است . نمونه اینگونه آثار و خواص نبوت را، می توان با ذوق و از پیمودن راه تصوف، مشاهده نمود و با دریافت آن، اصل نبوت را تصدیق کرد . و بآن ایمان آورد .

اما هر گاه، شك و تردید در حصول نبوت ، برای شخص معینی باشد ، که آیا او برانگیخته خداست یا نه؟ آنگاه می توان، به ادعایش یقین کرد، که از گفتار و کردار و احوال وی از راه گفت و شنود، و بطریق تواتر؛ معرفت حقیقی بدست آید. هم چنانکه وقتی علم طب یا فقه شناخته شد، اطباء و فقها را، می توان با مطالعه احوال و شنیدن گفتار آنان ، شناخت . هر چند که خود آنها را ندیده باشیم . و با نظریق؛ یعنی با آموختن طب، و فقه و با مطالعه کتب و تألیفات شافعی و جالینوس ، علم قطعی و اجتهادی نه تقلیدی از دیگری ، حاصل خواهد شد که؛ شافعی فقیه و جالینوس طبیب بوده است. همینگونه است موضوع نبوت . آنکس که معنی نبوت را درك کند و در قرآن و اخبار تعمق و تفکر نماید، علم قطعی و یقینی پیدا خواهد کرد؛ که پیغمبر بزرگ اسلام، واجد عالترین درجات نبوت بوده است، و این حقیقت با آزمایش سخنان وی در عبادت و تأثیر عبادت در تصفیه قلب و تزکیه روح ، روشن و مسلم می گردد که ؛ چگونه در این گفتار صادق بوده که ؛ « هر کس با آنچه که می داند عمل کند ، خداوند با آنچه که نمی داند آگاهش خواهد فرمود . »<sup>۱</sup> و چگونه این حقیقت را راست گفته « هر کس ستمگری را یاری کند ، خداوند همان ستمگر را بروی مسلط خواهد کرد »<sup>۲</sup> و نیز چگونه در این بیان حقیقت را نشان داده است: « هر کس که هم روزانه او تنها يك چیز باشد، خداوند تعالی

۱. من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم (حدیث)

۲. من اعان ظالماً سلطه الله علیه (حدیث)

همه هدفهای دنیا و آخرت او را بر آورده می‌سازد.<sup>۱</sup> وقتی در هزاران هزار مورد، این آزمایش بعمل آمد، علم یقینی و خلل ناپذیر، بنبوت گوینده آن حاصل خواهد شد. یقین نبوت را باید از این راه حاصل کرد، نه از راه شق القمر و ازدها کردن عصا. چه اگر راه ثبوت نبوت، تنها از این راه باشد، و قراین و دلایل بسیار و بیشمار دیگری بآن نپیوندند، ممکن است، سحر و افسانه پنداشته شود، و گمراهی از طرف خداوند تلقی گردد. چه اوست گمراه می‌کند و هدایت می‌نماید. و با این روش اساس معجزات متزلزل خواهد شد. مثلاً هر گاه مستند ایمان به نبوت، سخن منظوم باشد، در مقام اشکال و ایراد، ممکن است با سخن منظوم دیگری، آن ایمان از میان برود. پس بایستی، اینگونه خوارق عادات را یکی از دلایل و قراین نبوت شمرد. تا از مجموع دلایل و قراین و امارات علم قطعی و ضروری خلل ناپذیر بدست آید. بی آنکه بتوان، علم را مستندی یکی از آن دلایل دانست. مانند آنکه خبری از جماعتی بتوان می‌رسد و انسان بآن علم حاصل می‌کند. بی آنکه بداند، علم او مستفاد از گفتار کدام يك از آنان می‌باشد. اینگونه ایمان را ایمان قوی علمی و محصول برهان می‌نامیم و اما کشف خواص نبوت از راه ذوق که مقام بینش و عرفان است، جز از طریق تصوف، امکان پذیر نیست و تنها از آن راه می‌توان بآن پی برد.<sup>۲</sup> بنابراین حالت کشف و شهود، قابل انتقال نیست. درك حقایق عرفانی فقط برای کسانی است که آن حالت برای آنها دست می‌دهد. از این حیث؛ حقایق عرفانی بیشتر شبیه با احساس هستند تا شبیه بمفاهیم عقلی باشند. زیرا که احساس هم جنبه شخصی دارد و قابل انتقال نیست. در تاریخ فلسفه، همیشه استدلال و تعقل را در مقابل احساس قرار داده‌اند. در الهیات؛ يك امر مورد اتفاق اینست که «خداشناسی» امریست وجدانی نه استدلالی و از روی بحث و جدال، و با اصطلاح دیگر؛ حال است نه قال. احساسات بلا واسطه ما، فقط از راه حواس پنجگانه، برای ما حاصل می‌گردد؛ و حال آنکه ما

۱. من اصبح وهمومه هم واحد كفاه الله تعالى هموم الدنيا والآخرة (حدیث)

۲. المنقذ من الضلال این قسمت از اصل کتاب المنقذ ترجمه شده، باینجهت کمی از آنچه «چیمز» در کتاب خود آورده مفصلتر است.

می‌دانیم که ؛ عرفا ، جداً اظهار می‌دارند ، که حواس پنجگانه ما در درك چیزی از ذات پروردگار هیچگونه عملی ندارند و با آن معارف عالی ، فقط اشراق می‌تواند دسترسی پیدا کند .

در مذهب مسیح ، همیشه عرفان و تصوف ، وجود داشته است . گرچه بعضی از عرفا بدیده سوء ظن نگاه کرده شده‌اند ، اما بسیاری از آنها ، از طرف مقامات رسمی روحانی کلیسا با نظر مساعد تلقی گردیده‌اند .

اشراق و انکشاف‌های آنها ، دستور و قواعدی برای آزمایش‌های عرفانی محسوب شده ؛ و بر پایه‌های آنها ، بنایی از خداشناسی تهیه گردیده ، که در آن اشراق‌های مشروع و قانونی ، بحساب آمده‌اند .

اساس این امر را دعا و نیایش می‌دانند و آن عبارتست از ارتقاء و اعتلای مرتب و منظم انسانی بمقام عالی الوهیت که از آنجا عالیت‌ترین آزمایش‌های عرفانی بدست می‌آید . قابل تأمل است که در نزد فرقه پروتستان و بخصوص پروتستان‌های انجیلی ، هرگونه تربیت منظم از این لحاظ از نظر دور افتاده است . بغیر از آنچه که مربوط بدعا می‌باشد ، عرفان در نزد پروتستانها حالت تصادفی و اتفاقی دارد . تنها کشیش‌های فرقه تدای روحی Mind - Cure توجهات و تفکرهای منظم و از روی قاعده را ترتیب می‌دهند .

نخستین هدفی که در نیایشها باید بدست آورد ؛ دل‌کندن از جهان محسوساتست ، چرا که بستگی باین جهان برای تمرکز دادن فکر زیان‌آور است . در دستور العمل‌هایی مانند ، دستور العمل سنت ایگناس موسوم به «تمرینات روحی» سفارش شده است که : برای رهایی از جهان حس باید بکوششهای دایمی و تدریجی که ، ارواح مقدسه را در ذهن مجسم می‌سازند ، دست زد . حد اعلائی این حالت می‌رسد بیک وضعی که فقط بیک فکر در انسان باقی ماند ، و حتی شبیه بحالت‌های نیمه خاسه‌ای ، آدمی را فرامی‌گیرد . تصویریکی از مقدسان ، مثلاً حضرت مسیح [ع] ، تمامی فکر انسان را پرمی‌سازد اینگونه تصویرهای خیالی و یا واقعی ، در عرفان نقش عمده بعهدہ دارند . ولی بهر صورت ، بخصوص

در انجذابات عالی ، این تصویرات و تصورات ، کاملاً از میان می‌روند ؛ در آنوقت است که حالت شهود و وجدان آدمی ، قابل وصف و بیان نیست و عارفان بزرگ در این امر متحدالقول می‌باشند . مثلاً یوحنا صلیب که یکی از عارفان بنام می‌باشد می‌نویسد : « وحدت محبتی » که بدست می‌آید در یک حالت « مکاشفه مبهم و تاریک » است (پانزده)

این خدا شناسی عرفانی ویا ، این خردمندی درونی باندازه ، ساده ، روحانی ، و در اصولش ، باندازه‌ای کلی است که قوه مدر که انسان بدون اینکه ، مانند سایر موارد محتاج بتصورات و تصویرهایی باشد ، مطلب دستگیرش می‌شود .

این خدا شناسی که گنجینه دل را پر می‌کند ؛ چنان از راه خفی و نا آگاه می‌آید که فکر را یارای آن نیست که ، از روی اصطلاحاتی ، بوسیله مقایسه با چیزی ؛ آن عظمت نورانی و آن لطافت روحانی را که خود از آن لبریز شده ، وصف و بیان کند . این شناسایی عرفانی ربانی ، از هر گونه لباسی که ساخته شده باشد از تصورات ویا هر نوعی از پدیده‌های حسی ، که معمولاً فکر ما برای درک مطالب لازم دارد ، برهنه و عاری است . از آنجاییکه در این معرفت و شناسایی ، حس و تصویری بکار نمی‌رود ، نه مشکلی از آن بدست می‌آوریم و نه تأثیری ؛ نه می‌توانیم از آن حسابهایی بدست داده ویا آنرا بچیزی تشبیه کنیم . و حال آنکه این عرفان گرم و شیرین در نهان خانه دل جای دارد . چنانکه هر گاه مردی برای اولین دفعه با چیزی روبرو شود ؛ ممکن است آنرا بکاربرد و از آن لذت بردارد بدون آنکه بتواند روی آن نامی گذارد ویا از آن وصف و توصیفی کند ؛ گرچه آن چیز کاملاً محسوس آن شخص باشد . در یک چیز محسوس کار از این قرار است ، حال آنجا که آنچه در فکر است نامحسوس می‌باشد ، آدمی چقدر ناتوان خواهد بود که آنچه در فکر دارد ، بیان و توصیف کند . این است خصوصیت و چگونگی زبان خدا شناسی ؛ هر قدر عمیقتر ، درونی‌تر و روحانی‌تر باشد ، هر اندازه از احساس بیشتر بدور باشد بهمان اندازه از تصور و بیان دورتر بوده و محکوم بخاموشی و سکوت است . روح آدمی احساس می‌کند که یکه و تنها ، در بیابانی بی انتها وارد شده

که در آن هیچ تنابنده‌ای قدم نگذاشته است - يك تنهایی و دوری از همه چیزی که همه لذت آن در این دوری از همه چیز و کس است - در این ژرفنای عمیق معرفت و شناسایی، روح با سیراب شدن از سرچشمه محبت، نیرو و عظمت می‌گیرد. آنجا است که درمی‌یابد که؛ هر قدر ما بآن وادی بیشتر آشنا شویم، و هر اندازه که برای بیان حال و توصیف مقام، کلمات و اصطلاحات عالیت‌ری بکار ببریم، باز گفته‌های ما مبتذل و بی‌معنی، از آب درمی‌آید.<sup>۱</sup>

مشکل است که بتوان تمام مراحل زندگی عرفانی مسیحی را بتفصیل شرح داد. و وقت ما هم تکافو نخواهد کرد که حتی یکی از آنها را بتفصیل بیان کنیم. و من درست نمی‌دانم که آیا این تقسیم بندی‌های بسیار که در کتابهای عرفانی مسیحی نوشته شده حقیقتی را دربردارد، یا نه. آنچه بکار ما می‌خورد این است که شواهد و موارد مختلفه بما نشان می‌دهند که حالت‌های مختلفه عرفانی چقدر از حقایق را بما نشان می‌دهند. هیچ شاهی بهتر از بانو «ترزمقدس» از عهده این کار بر نمی‌آید.

«در نیایش اتحاد با حق، روح آدمی کاملاً بیدار و بینای بخداست و از جهان حس و محسوسات و هم چنین از خویشتن بدور و در خواب است. در مدت کوتاهی که این اتحاد برقرار است روح آدمی از هر آنچه که محسوس و مربوط بحس‌های مختلف است جداست. حتی اگر بخواهد درباره چیزی هم فکر کند نخواهد توانست. بنابراین احتیاجی ندارد که بخود فشار بیاورد که بجیزی فکر نماید. چنان دستگاه فعالیت فکری او از کار می‌افتد که حتی نمی‌داند؛ چه چیزی را دوست می‌دارد، چگونه دوست می‌دارد و چه می‌خواهد. او نسبت بهمه چیز دنیا مرده است. فقط نسبت بخداوند زنده می‌باشد. و من نمی‌دانم که آیا او، در این حالت، این اندازه زنده است که نفس بکشد؟ بنظر من نفس نمی‌کشد و اگر نفسی هم در کار باشد، خود او آگاه نیست. فکرواندیشه او می‌کوشد

1. Saint Jem de la Croix "La nuit obscure de l'Ame."

که از آنچه در اندرون اومی گذرد، چیزی دستگیرش شود، اما نمی‌تواند. باندازه‌ای از خود بیخود است که تقریباً مثل مرده است. بنابراین هنگامیکه، خداوند روحی را برای اتحاد بحق بلند می‌سازد، همه استعدادها را از اومی گیرد. تا آنکه اثر حق در آن ظاهر شود. در تمام مدتی که بحق پیوسته است نه چیزی می‌بیند، نه چیزی می‌شنود و نه چیزی می‌فهمد. اما این مدت خیلی کوتاه است و او آنرا بسیار کوتاهتر از آنچه هست می‌پندارد. در اندرون و باطن او، خیال حق جلوه می‌کند که وقتی بخود می‌آید، از اینکه بحق پیوسته است هیچ شکی بخود راه نمی‌دهد. و اثر آن باندازه‌ایست که هرگاه سالیان دراز از آن ماجرا بگذرد و بار دیگر باین ارتقاء روحی نایل نشود، حالات ولذتی که از آن بدست آورده فراموش نخواهد کرد. و در واقعیت بآن شکی حاصل نمی‌شود. اگر شما از من پرسید: چگونه ممکن است، روحی اتصال بحق را درک کند و حال آنکه در آن حال نه چیزی می‌فهمد و نه چیزی می‌بیند. جواب این است که او در آن حال درک، آن اتصال را نمی‌یابد ولی پس از آنکه بخود آید می‌فهمد که اتصال بحق یافته بوده است. آنهم نه با روئیت و احساسی؛ بلکه این ایمان و اطمینان را خداوند در دل او جای می‌دهد و فقط خداوند است که می‌تواند این کار را بنماید. من کسی را می‌شناسم که نمی‌دانست آیا خداوند، در موجودات، حضور دارد؛ وجود دارد و یا اعمال قدرت می‌نماید. اما پس از آنکه اتصال بحقیقت پیدا کرد بلطف خداوندی این حقیقت را دریافت. و وقتی این موضوع را با کسی در میان نهاد که مثل حال سابق او بود، این شخص گفت؛ فقط رحمت خداوند درماست. اما او باور نکرد و سپس که با دانشمندانی وارد، صحبت کرد آنها اعتقادات او را تأیید کردند؛ و آرامش قلبی یافت.

ولی نباید تصور کنید که این ایمان، ایمان بچیزی است که دارای هیکل و شکلی و هیئتی می‌باشد. مثلاً تصور حضرت مسیح و یا چیزی از این نوع تصورات. هیچ از این چیزها نیست فقط ایمان بالوہیت است و بس. اما ممکن است پرسید: چگونه

ممکن است کسی ایمانی پیدا کند و حال آنکه چیزی ندیده است. اینجاست که می‌گوییم؛ این یکی از اسرار الهی است. و ما بحریم آن راه نداریم. آنچه من می‌دانم این است که این يك حقیقتی است مسلم و بنظر من، هر کس باین امرایمان پیدا نکرده باشد نمی‌تواند بگوید که بقاء حق و اتصال باو نایل شده است<sup>۱</sup>

در میان حقایقی که در عالم اشراق و انکشافات روشن می‌شود؛ پاره‌ای از آنها مربوط باین دنیای محسوس هستند از جمله؛ پیش‌گوییها، مطالبی را در قلب و دل خواندن، موضوع و مطلب نامه‌ای ناگهان برای کسی معلوم شدن، اطلاع یافتن بر مطالبی که در محله‌های دور روی می‌دهد و غیره. اما مهمترین از همه، همان خداشناسی عرفانی است که از آن اشراق‌ها بدست می‌آید.

روزی «ایگناس» مقدس به «لی‌تز» پدر روحانی اظهار می‌دارد که يك ساعت نیایش و تأمل در ذات باری تعالی که در محلی بنام «مانرز» برای او دست داده، بیش از آنکه همه دانشمندان عالم از آسمانها بتوانند اطلاع بدست آورند، او اطلاع بدست آورده است. مثلاً یکی از آنروزها، بهنگام سرود در کلیسای پدرهای روحانی دومینیک، او بنیایش و تأمل پرداخته و در آن حالت، با وضوح تمام، چگونگی حکمت الهی را در خلق دنیا درك کرده است. يك بار دیگر، بهنگام اجرای یکی از اعمال دسته‌جمعی مذهبی، روح او با حق اتصال پیدا کرده، با همین تصورات ناقص خود که مربوط بعالم زمین می‌باشد، اسرار پر عمق تثلیث را درك کرده است. این مکاشفه دومی، چنان قلب او را سرشار از رقت و لطف کرده که هر وقت بیاد آن می‌افتاده سرشك شوق از دیدگانش جاری می‌شده است.

بانو ترز مقدس می‌گوید :

«يك روز بهنگام نیایش، خداوند این موهبت را بمن عطا فرمود که در يك لحظه دریافتم؛ چگونه خداوند در چیزها جای دارد و دیده می‌شود. من آن را در يك

1. Sainte - Therese : Le chateau interieur , ve demeure , chaps

شکل معینی ندیدم ولی چیزی که من دیدم باندازه‌ای با سلطه و وضوح و روشنایی بود که اثر عمیقی در روح من باقی گذارد. این یکی از آثار رحمتی است که خداوند رب العالمین بمن عطا فرموده است روئیت دیدم من باندازه‌ای عالی و لطیف بود که فهم آدمی نمی‌تواند آنرا درک کند.»

این نویسنده بمطلب خود چنین ادامه می‌دهد :

« مثل اینکه الوهیت مانند دریایی شفاف و همچون الماسی باشد که همه اعمال ما در آن چنان هویدا است که گناهکاری و مقصر بودن ما بیش از هر جا نمودار است » روز دیگر وقتی این بانو مشغول شرح اعتقادات «آناناز» مقدس St. Athanase بوده ، درمی‌یابد :

«خداوند رب العالمین بمن فهماند که چگونه و به چه طریق يك خدا در سه شخص ظهور دارد . خداوند باندازه‌ای صریح ، این مطلب را بمن نشان داد که بهمان اندازه که من بشکفت درآمده بودم ، بهمان اندازه نیز اطمینان یافتم . و اکنون وقتی من به تثلیث مقدس فکر می‌کنم و یا هنگامی که بصحبتی درباره آن گوش فرا می‌دهم، می‌فهمم که چگونه سه شخص قابل پرستش يك خدای واحد را تشکیل می‌دهند اینجاست که سعادت زاید الوصف در خود احساس می‌کنم . روز دیگر در روز عروج خداوند بمن

۱. در کلیسا بدایر ترسا  
ره بوحثت نیافتن تا کی ؟  
ای که دارد تبار زنارت  
نام حق یگانه چون شاید  
لب شیرین گشاد و بامن گفت  
که «گر از سر وحدت آگاهی  
در سه آینه شاهد ازلی  
سه نگردد بریشم ار او را  
ما در این گفتگو که از يك سو

گفتم ای دل بدام تو در بند  
سنگ تثلیث می‌زنی تا چند  
هر سر موی من جدا پیوند  
که اب و ام و روح قدس نهند  
و زشکر خنده ریخت از لب قند.  
تهمت کافری بما میسند  
پرتو از روی تابناک افکند  
پرنیان خوانی و حریر و پرند.  
شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او  
وحده لا اله الا هو.

(هاتف اصفهانی)

تفضل فرموده و نشان داد که چگونه ملکه فرشتگان با آسمانها رفته است» لذتی که عارفان، در این حالتها جذب به بدست می آورند، ماورای لذت‌هایی است که در عوالم معمولی می توان بدست آورد. ولی مسلماً این لذت‌های حاصله از حالت‌های عرفانی مربوط به جسم و بدن است. چرا که صحبت از این می رود که تحمل ناپذیرند و یا رنج‌های جسمانی احساس می شود. ولی آنها لذاتی هستند که وصفشان از عهده کلمات معمولی بیرون است. وقتی می گوئیم؛ وحدت بحق، یا اتحاد بحقیقت، یا «تیرغمش بردل نشست» یا عبارت‌ها و اصطلاح‌های عوالم مستی را که بکار می بریم و یا دم از شب وصل می زنیم؛ اینها واقعاً مطلب ما را که نمی رسانند بلکه از ناچاری است که باین عبارت‌ها و اصطلاح‌ها دست می یازیم. چرا که فکر ما تا حدود محسوسات کار می کند و آن عوالم از حد فکر ما خارج است. فکر ما نمی تواند عوالم عالی‌ه را درک کند. بانو «ترز» مقدس می گوید: «اگر فهم ما چیزی از آن عوالم درک کند يك شكلی است که برای خود او هم مجهول است».

آنچه من می توانم بگویم اینست که؛ من باور نمی کنم که فهم انسان بتواند، در آن حالت، چیزی درک کند. زیرا که من گفته‌ام که: انسان در آن حالت خود را هم نمی شناسد. و اقرار می کنم که آن يك دریای اسراری است که آدمی در آن گم می شود» حالیکه علمای فن آنرا؛ از خود بیخود شدن، می گویند، عمل تنفس و جریان خون در بدن با اندازه‌ای ضعیف و ناچیز می شود که می توان از خود پرسید: آیا، بطور موقت هم که شده، روح از بدن خارج نشده است؟ باید بوصفیات و شرح حال‌هایی که بانو «ترز» مقدس نوشته توجه نمود، تا مطمئن گشت که داستان داستان وهم و خیال نیست. بلکه این‌ها پدیده‌هایی هستند، گرچه نادر و کم اتفاق می باشند، ولی بطور قطع از نوع پدیده‌های روانشناسی اند. علم پزشکی «این جاذبه‌ها و انکشافات را فقط Hypnoide خواب‌ها و رویاهایی می داند که در اثر تلقین و یا تقلید ایجاد شده باشد. و آنهم تازه برای این است که آن شخص از لحاظ روحی و تربیتی خرافاتی و ضعیف و از لحاظ جسمی و بدنی مبتلی بمرض صرع، و از لحاظ توارث نسلی فاسد شده است» حتی اگر قبول کنیم که از لحاظ

علمی، این وضع مزاجی در غالب عارفان وحتى در همه آنها وجود داشته باشد، تازه این وضعیت، در ارزش واقعی این انکشافات و جذبات کوچکترین تأثیری نخواهد داشت. چرا؟ برای اینکه مادر ارزش این انکشافات و جذبات قضاوت می کنیم و نباید باین اظهار نظرهای ظاهری علم پزشکی قناعت کنیم بلکه باید برای تقدیر ارزش آنها ثمره و میوه آنها را جستجو کنیم.

ثمره و میوه های عرفان گوناگون است. پاره ای از عارفان گرفتار يك بیچارگی ویدست و پایی هایی می شوند. بیچاره «مریم آلا كوك» هیچ کاری ازش بر نمی آمد؛ نه در کار آشپزی، نه در مدرسه. چه بسیارند از عارفهایی که اگر كمك و مواظبت های مریدهای آنها نبود، اساساً ناهوش بودند. اما داشتن آن عوالم، همیشه گنجی ویدست و پایی ایجاب نمی کند. بلکه بیچارگی ویدست و پایی در اشخاصی ظاهر می شود که اساساً ضعیف النفس باشد؛ لیکن در اشخاصی که اراده قوی دارند و دارای روحی بزرگ و محکم می باشند؛ عرفان در آنها، تظاهر دیگری دارد. عرفای بزرگی از کشور اسپانیول می شناسیم که تا چه اندازه در عوالم عرفانی پیش بوده اند، معذک مردمی بوده اند. باروخی سرشار، از ابتکار و نیروی خلل ناپذیر. «ایگناس» مقدس عارفی بوده است حقیقی؛ در عین حال اثر عرفان در او طوری بوده است که او را یکی از مردان فعال و پرکاری ساخته که چشم روزگار مانند او را تا کنون ندیده است.

یوحنا ی صلیب می نویسد:

«يك چند از این معرفتها و تماسها که از آن روح بحقیقت و خدا متصل می شود، آدمی را بطرز اعجاز آمیزی سرشار از بی نیازی می سازد. یکی از آنها کافی است که روح را از پلیدیها بیکه تمام عمر گرفتار آنها بوده و نمی توانسته است از آنها رهایی پیدا کند؛ آزاد گرداند و آن روح را از زیبا ییها و فضیلت ها سرشار سازد. یکی از آنها که بروح مسرت می بخشد کافی است که خستگیهای تمام عمر را از میان بردارد؛ گوا اینکه آن خستگیها و فرسودگیها بیکران باشد. در اینحال، روح آدمی که با يك همتی شکست

ناپذیر مجبزه شده، از اینکه در راه خدارنج می برد لذت می برد. و مثل اینکه غمی بزرگ او را گرفته باشد، غمهای جهان در نزد او هیچ است»

بانو «ترز» مقدس روی لذتپایی که از جذبات و انکشافات درزندگی معمولی اثر می کند، اصرار دارد. بخاطر دارید که در قسمت اول این کتاب تکه ای بسیار جاذب از نوشته های او را نقل کردیم که بایک دقت و درستی کم نظیری پیدایش يك كانوني از نیرو و همت را، که در اثر تهیجات بزرگ عرفانی حاصل می شود؛ شرح می دهد.

«روح آدمی پس از کسب این موهبت، چنان همتی در خود می یابد که اگر تن او را، در راه خدا، تکه تکه کنند، از آن همت مرهم آرامش بخشی بدردهای خود می گذارد. در اینجا است که نهال آرزوها و تصمیمات قهرمانی در دل ریشه می گیرد... زشتی های جهان و ناپایداری آن بروشنی و وضوح دیده می شود.... بدن آدمی که، پیش از این جذبات و اشراقات، از رنجهای گران ناتوان و فرسوده شده، پس از آنها توانا و سرشار از اراده برای کار می گردد. مشیت الهی بر این است که موهبت خود را چنین بروز نماید. خداوند می خواهد؛ بدن آدمی که مطیع و مرکوب روح اوست در این سعادت و خوشی سهیم باشد.»

«چه سلطنتی می تواند، با این موهبتی که خداوند به روحی عطا فرموده که، همه دنیا را زیر پای خود می بیند، قابل مقایسه باشد. آدمی در این حال؛ چقدر از دلبستگیهای پیشین خود شرمند است و تا چه اندازه از گوردلیهای سابق خود متعجب است. چقدر بحال آنها که هنوز در این تاریکیها بسر می برند دلش می سوزد، رنج می برد از اینکه سابقاً آنقدر بافتخارات (!) و... اهمیت می داده است و اکنون می بیند که آنها دروغهای سرآب آسایی بیش نیستند که دنیا در آنها غوطه ور است. در این روشنایی که از بالا بر او می تابد، بخوبی درمی یابد که افتخارات حقیقی و هنر واقعی با دروغ سروکار ندارند. و آنهایی بافتخارات واقعی بستگی دارند که واقعیتها را ارزش گذارده و دروغها را نابود و بلکه پایینتر از نابودی بدانند. افتخارات دروغین آنها می هستند که خدایی و همیشگی

نیستند . بخود می‌خندد که؛ يك وقتی بوده است که برای پول مقامی می‌شناخته و حتی بآن رغبت داشته است . آه که اگر همه بشر همدستان شده و باین پیشیز ناچیز آنقدرها اهمیت نمی‌داند؛ چه هم آهنگی لذت بخشی درد دنیا حکمفرما می‌شد. اگر علاقه بیول و افتخارات این دنیایی از روی زمین برانداخته می‌شد ؛ چقدر مردم باهم دوستانه‌زندگی می‌کردند . بنظر من این امر درمان همه دردهاست «اشراق و انجذاب نیرویی وهمتی بآدمی می‌بخشد که او را برسیدن آرمان خود موفق می‌سازد . اگر خواست و آرزوهای او خوب بودند آن نیرو در راه خوب مصرف شده و اگر میل او بیدی گراید مصرف آن نیرو براه انحراف درآمده است .

اکنون باین پرسش می‌رسیم :

آیا مذهب حقیقتی دارد ؟

برای پاسخ باین سؤال بوده است که ما عرفان و تصوف را مورد مطالعه قرار دادیم . آیا اشراق و انکشاف می‌تواند برای ما دلیلی باشد مبنی بر اینکه « اصول خداشناسی که زندگی پا کان و مقدسان بر روی آن‌ها قرار دارد حقیقی هستند ؟ »  
 با آنکه عارفان از بیان حال خود ، بتفصیل ، خودداری می‌کنند ؛ ولی با همه این احوال ، از حالات آنها ، اینقدر بدست می‌آید که : آنان بطرف بعضی از مفاهیمی که کاملاً فلسفی می‌باشند متمایل‌اند . یکی از آن مفاهیم فلسفی «خوشبینی» و دیگری «وحدت عالم» است . ما که از دنیای معمولی خود بجهان عرفان وارد می‌شویم ، مثل اینکه از کمی به بسیاری ، از کوچکی بزرگی درآمده‌ایم . در عین حال مثل اینست که از پریشانی و ناراحتی بآرامش و فراغت خاطر رسیده باشیم . ما آن عالم را عالم آشتی‌ها و یگانگی‌ها می‌بینیم . در آن حالت آنقدرها که ما تسلیم هستیم و قبول داریم ، انکار نداریم و رد نمی‌کنیم . در آن عالم ، بی‌نهایت همه نهایتها و حدودها را در آغوش گرفته ، اختلافات از میان رفته صلح کونین و تسویه کلی بعمل می‌آید ، آنجا که همه چیز نفی می‌شود شما را بحقیقت نهایی می‌رسانند . وقتی که در او پانیشادها می‌پرسند « او ؟ من ؟ اتمن ؟ » و پاسخ می‌دهد

«نه! نه! هیچکدام» در ظاهر بنظر می آید که با این گونه جوابگویی منفی بافی است. اما این انکارها و این قبول نداشتنها برای آنست که بیک «آری» عمیقتری پی ببریم. آنکس که مطلق را «یک چیز بخصوص»، بداند و یا بگوید «این است» بعینه مثل اینست که صریحاً بگوید «آن نیست» و از اینرو، درحقیقت، مطلق را کوچک شمرده است. پس وقتی ما «این است» را نفی می کنیم، درحقیقت آن چیزی را نفی می کنیم که بظاهر حقیقت است ولی در باطن نفی حقیقت است و ما را از رسیدن بحقیقت عالی باز می دارد. «دنيس» و یا «دنیزیوس» مقدس قاضی آتی که یکی از مقامات صاحب رأی عرفان مسیحی است حقیقت مطلق را با نفی هر چیز، چنین می شناساند.

«آن چیزیکه علت الکل همه آن چیزهایی است که بعقل ما درمی آیند، خودش چیزی نیست که بعقل ما دریاید. نه روح است و نه فکر. اگر ما بگوییم؛ ایمان است، نیست. استدلال است، نیست. بصیرت نفس است، نیست. نه عقل است و نه فکر. و اگر پرسید: چیز نیست که بخود مدرک است؟ نه. عدد است؟ نه. نظم است؟ نه. عظمت است؟ نه. کوچکی است؟ نه. برابر است؟ نه. نامساوی است؟ نه. شباهت است؟ نه. عدم شباهت است؟ نه. در حرکت است؟ نه. در سکون است؟ نه. بالقوه است؟ نه. بالفعل است؟ نه. آیا زندگی دارد؟ نه. جوهر است؟ نه. زمان است؟ نه. ازلیت است؟ نه. آیا چیزیست که بخود مرید است؟ نه. آیا علم است؟ نه. حقیقت است؟ نه. خردمند است؟ نه. یکی است؟ نه. وحدت است؟ نه. الوهیت است؟ نه. رحمت است؟ نه. آیا روح القدس است که ما آنرا می شناسیم؟ نه. «این» است؟ نه «اب» است. آیا ظلمت است؟ نه. روشنایی است؟ نه. آن حقیقت مطلق ما فوق همه اینها، بالای همه این صفات ثبوتیه و صفات سلبیه است بلکه او علت الکل اینهاست.»

اگر حقیقت مطلق چنان است که هیچگونه تعریفی بخود نمی گیرد؛ نه از آن جهت است که پای تعریف نمی رسد، بلکه از آن روست که تعریف از آن مقام کوتاه می آید و بیای آن نمی رسد. او خیلی از این چیزها بالاتر است. او بالای روشنایی،

بالای جلال ، بالای حقیقتی اصلی و بالای وجود است . عارفانی مانند هگل در منطق خود „Methode der Absoluten Negativität“ بدنبال اثبات آن چیزیکه بالای همه اثبات‌هاست می‌روند . از اینجاست که گفته‌های عرفا باهم ضد و نقیض درمی‌آیند .

اکهارت Eckhart باما «از صحرای خاموشی الوهیت» صحبت می‌کند «در آنجا هیچ اختلاف و تمایزی دیده نمی‌شود . نه پدر ، نه پسر و نه روح القدس ؛ دیاری آنجا نیست معذالک روح سرکش آدمی در آنجا بیش از هر جا در آرامش است .

یعقوب بهمن Jacob Behmen می‌نویسد : «اولین عشق ما با هیچ چیز قابل مقایسه نیست . چرا که از هر چیز عمیق‌تر است . چون ، با مقایسه چیزهای دیگر ، هیچ نیست ، لذا از سلسله آنها بیرون است . او تنها «یگانه» است که بیان نمی‌آید . زیرا چیزی یافت نمی‌شود که بتوان آنرا با او مقایسه کرد . عبارتی ، اصطلاحی ، پیدا نمی‌شود که بتوان با آن اصطلاح و عبارت او را شرح و بیان کرد .

آنژلوس سیلزیوس Angelus Silesius می‌گوید :

Gott ist ein lauter Nichts , ihn rührt kein Nun noch Hier; Je mehr du nach ihm greifst , je mehr entwindt er dir.,

خدا يك نفی مطلق و محض است نه اینجا هست و نه اکنون

هر چه دست فکرو اندیشه خود را بیشتر دراز کنی ، او بالاتر است .

در این دیالکتیک که؛ نفی هر چیز است که بذهن می‌رسد و به دنباله آن عالترین اثبات‌هاست؛ يك تسلیم کامل و ترك خواهشها و خواسته‌هاست که بدنبال کمال پیش می‌رود . نفی و انکار «من» انکار «من محدود» بی‌اعتنایی بخواشه‌های آن ؛ يك کلام «ریاضت و خویشتن داری» تنها راهی است که آدمی را بسر منزل سعادت می‌رساند اخلاق و رفتاری که برخلاف این راه باشد هدف و نتیجه‌اش هم خلاف آن خواهد بود . باز یعقوب بهمن می‌گوید :

«عشق یعنی هیچ . زیرا وقتی که تو از همه مخلوقات دل بریدی ؛ از همه آنچه

دیده می شود و بچشم می آید جدا شدی؛ تو بآن سر منزل وحدت یعنی منزل حقیقت و خدایی وارد شده ای؛ آنوقت است که عالترین مراتب عشق را احساس می کنی... گنج گنجها از آنجا بدست می آید که از چند چیز بگذری و بآن عالم فنایی برسی که همه چیز از آن سرچشمه می گیرد. روح آدمی در اینحال بزبان آمده و می گوید: من چیزی ندارم؛ من از همه چیز غایبم؛ دور از هر چیزی؛ عاجز بهر کاری هیچ گونه توانایی در من نیست، من آن آبی هستم که بزمین ریخته شده باشد. من چیزی نیستم، آنچه هستم جز خیال بیش نیست. فقط «من هستم» من، خدا می باشد، من از خود چیزی نمی خواهم؛ زیرا که خدا باید برای من چیزی بخواهد. خدا همه چیز من است. «پول» مقدس می گوید «اگر من چیزی می بینم، آن من نیستم که چیزی می بیند بلکه آن عیسی مسیح است که می بیند.»<sup>۱</sup>

از اینرو مهمترین نتیجه ای که از اشراق و جذب گرفته می شود این است که؛ دیوار جدایی بین فرد و مطلق از میان برداشته می شود. در آنجا است که ما وحدت خود را بی نهایت درك می کنیم. و این است آن آزمایش ازلی، و پیروزمندی که از عرفان، در تمام شرایط و در همه مذاهبها، دیده می شود. در مذهب هند و، در نزد نوافلاطونیها، در تصوف، در مسیحیت در... همه جا این آهنگ شنیده می شود، آنهم بایک هم آهنگی بی نظیری که همه عرفا از وحدت با حق دم می زنند. او پائینشادها می گویند: «تو او هستی» بعد اضافه می کند: «نه اینکه جزیی از او هستی، نه اینکه شکلی از او هستی، نه! بلکه، کاملاً، تو او هستی. آن مطلق مقدس «اتمن» - همچون آب زلال که بآب زلال دیگری وارد می شود و با آن یکی می شود. ای گوما تا! چنین است «خود» متفکری که علم دارد. آب داخل آب، آتش داخل آتش، اثیر داخل اثیر. هیچکس نمی تواند آنها را از هم جدا کند. همینطور است حال کسی که فکر و روح او در «خود» حل شده است»<sup>۲</sup>

۱. و مرامیت از تربیت و لکن الله رمی

اینهمه آوازا از شه بود

گرچه از حلقوم عبدالله بود.

۲. او پائینشادها دوم ۱۷، ۳۳۴

فلوطین می گوید :

« در لقاء ربانی آنچه می بیند روح و فکر نیست بلکه چیزی بالاتر از آنست . بنا براین آنکس که می بیند ، درحقیقت او نمی بیند، و دو چیز هم تشخیص نمی دهد که یکی بیننده باشد و یکی هم دیده شده؛ بلکه او عوض می شود، او دیگر خودش نیست؛ از خودی او چیزی نمی ماند. او که باحق متحد شده است با او یک چیز تشکیل می دهد ، مانند دو دایره که مرکز آنها روی هم قرار گیرد . »<sup>۱</sup>

صاحب گلشن راز می گوید :

« هر آنکس را که اندر دلش کی نیست  
انانیت بود حق را سزاوار  
جناب حضرت حق را دویی نیست  
« من و ما و تو و او » هست یک چیز  
هر آنکس خالی از خود چون خلاء شد  
شود با « وجه باقی » غیر، مالک  
حلول و اتحاد اینجا محال است  
« سوزو » می گوید :

« در این وادی، نفس از این زندگی می میرد و در عالم الوهیت بزنگی درخشانی  
نائل می شود . او از جهان سکوت و ظلمت رهسپار عالم عظمت و وحدت مطلق در  
می آید . در این مکان لامکان است که زیبایی مطلق حکومت می کند »  
« آنژلوس سیلزیوس » شعری دارد که تقریباً ترجمه اش چنین است .  
« من بعظمت الوهیت جلوه می کنم و الوهیت بحقارت و کوچکی من منعکس  
می شود »

۱. فلوپین اینشاد . فصل ششم ۹ و ۱۰

۲. در اینجا ما عین اشعار گلشن راز را آورده ایم که در اصل کتاب ترجمه آنها بوده  
است . گلشن راز شبستری

« نه بالای من و نه پائین من ؛ مقامی نیست »

یکی از «ودانیتست» های معاصر می گوید :

«فرض کنید که این اطاق هزاران سال است که تاریک می باشد. شما داخل آن می شوید و شکوه می کنید که ، آه چقدر تاریک است، آیا از اینکه شما این حرف را بزنید تاریکی آن اطاق از میان می رود. اما حالا يك کبریت بزنید؛ می بینید که اطاق روشن می شود .

همینطور است در زندگی ؛ چه فایده دارد که شما تمام عمر بگویید ، «من بد می کنم ، من خطا کارم» لازم نیست که برای نجات خود دست بجادوگری بزنید. فقط يك کمی بقلب خویش روشنایی بدهید . می بینید که بدیها و زشتیها از میان می رود . ساعتی در خود بنگر، باطن و درون خود را تقویت کن، روح خود را از اعتلاء بخش؛ بگذار با هر کسی که روبرو می شوی روح تو باروح او برخورد کند، می بینی که جرقه ای خواهد زد و قلبت روشن خواهد شد . حرف من این است که، باید چنان باطن خود را صاف کنیم که الوهیت را که در پستترین افراد بشری نزول مقام کرده و نمایش دارد، ببینیم، بجای آنکه او را محکوم کرده و مردود بدانیم باو بگوییم : «برخیز ای وجود عالی ، ای وجود پاک سرشت. تو که ابدی و ازلی هستی ؛ برخیز ای کسیکه ضعف و ناتوانی در تو راه ندارد . برخیز و خود را نشان بده» . این است آنچه «آوائیتا» تعلیم می دهد

«این است عالترین مناجاتی که روح انسان را برمی انگیزد. چرا انسان، خدا را در بیرون از خود جستجو کند . او در ضربان قلب توجود دارد و تو از او دور می باشی ؟ تو اشتباه می کنی ، وقتی که او را بیرون از خود جستجو می کنی ، او خود «من» است هستی «من» است. زندگی «من» است جان و تن «من» است «من توهستم و تو من هستی» این است سرشت حقیقی ما. بیا دید آنرا ثابت کنیم، آنرا نشان دهیم. نه اینکه من و تو یکی شویم نه! و تو یکی هستیم. من نمی گویم بیا و کامل شو. تو کامل هستی، تو چیزی کم نداری. هر يك از کارهای نيك ما، پندارهای نيك ما، کمی از آن پشت پرده که در آن حقیقت و فطرت ما؛

آن فطرت و سرشت پاکِ خدایی ما که در پس پرده پندارها و هوا و هوسها نهفته شده . نشان می‌دهند . شاهد ازلی ، مشهود ازلی «خود» خودمان است . اورا بشناسیم ؟ این يك درجه تنزل است . ما خود اوهستیم! چطور اورا بشناسیم؟<sup>۱</sup>

در ادبیات عرفانی ، اصطلاحات متضاد فراوان است . ظلمت خیره کنند ، زمزمه سکوت ، بیحاصلی ثمربخش ، و از این امثال . از اینجا بر می‌آید که زبان عرفان با موسیقی و سرود بیشتر هم آهنگ است تا بزبان معمولی . زبان حال است نه زبان قال . زبان بعضی از عرفانها فقط موسیقی است .

« کسیکه می‌خواهد صدای، نادا ، Nada صدای خاموشی را بشنود و با آن آشنا شود باید با طبیعت درانا ، Dhâranâ آشنا شود . وقتی کسی هستی خودش در نظر او هیچ شد و هم چون يك رؤیایی خیالی در آمد ، وقتی که گوشش از قیل و قال این جهان بسته شد ، آنوقت است که با آن «یکی» آشنا می‌شود . «صدایی یگانه» که همه صداها تحت الشعاع آن واقع می‌شوند . در این هنگام است که گوش دل می‌شنود؛ صدای خاموشی بگوش دل می‌رسد . «خود» تو در «خود» جهانی گم می‌شود . و تو یکی از اشعه این خورشید تابان می‌شوی . این است جاییکه می‌توان گفت: تو «نور»، تو «صدا»، تو «آقا» تو «خدا» شده‌ای . تو آنچیزی شده‌ای که سال‌ها دل در طلب آن گرد جهان می‌گشت . صدای ابدیت که برای همیشه، در فضا طنین انداز است . هفت جوش صداها، صدای خاموشی.<sup>۲</sup>

سرود و موسیقی . درما ، شناسایی و معرفتی ایجاد می‌کند که دست انتقاد و خورده گیر بدامن آن نمی‌رسد . جواب انتقادها و خورد گیری‌ها، لب خنده‌ای بیش نیست .

۱- وسخن اقرب الیه من جبل الوريد  
من ندانم من منم یا من ویم ؟  
عاشقم ، معشوقم و عشقم ، چیم ؟  
من چیم ؟ عنقای بی نام و نشان  
من بجان فانی، بجانان باقیم .  
زیر پا آرم اسیر خود دو کون

(آیه)  
در عجایب حالت من ، من نیم  
مست جام حیرتم ؛ من ، من نیم .  
من نقاب قربتم ؛ من ، من نیم .  
من باوج رفعم ؛ من ، من نیم  
شاهباز هستم ؛ من ، من نیم

۲- از کتابی بنام «ودانتای عملی» نوشته یکی از دانشمندان هند

حد اعلای فکر ما بلب دریای بیکرانی می‌رسد که از آن فقط صدای آرام امواجی که بساحل آن برمی‌خورند ادراک و فهم ما را نوازش می‌دهند .

از اینجا دریایی شروع می‌شود که انتهایش با انتهای عالم یکی است .  
کاش که ما می‌توانستیم که از اینجا که هستیم فانوسهای راهنمایی را که ماورای این موجهای درخشان قرار دارند ببینیم . آنوقت ، ما می‌توانستیم چیزهایی ببینیم که چشم آدمی بآنها نرسیده است .

اما در اینجا قلب آدمی می‌پرد ، قلبی که سرشار از آرزوها و خوشی‌هاست .  
و خود را در آغوش امواج اقیانوسی که کرانه‌ای ندارد ، می‌اندازد .  
وقتی که فلاسفه می‌گویند؛ ابدیت زمان نمی‌شناسد ، و یا اینکه ؛ فنا ناپذیری ما امریست مربوط بزمان کنونی و حاضر ، این نظریات سروشهای عرفانی است که بر پایه‌های تصدیق‌های قلبی قرار دارند .

این است ، تا آنجا که فرصت اجازه می‌داده است ، نمایی از آزمایشها و رویداد-های عرفانی و آنچه که از آنها برمی‌آید این است که؛ این حالت «همه‌خدایی» Pantheisme و خوشبینی است و یا حداقل بدبینی ، نیست . بیک دنیا آمدن دویاره‌ای معتقد بودن و بجهانی بالای این عالم ماده ایمان داشتن که عبارت ساده می‌شود بهالم غیب معتقد بودن و معاد را حق دانستن .

اکنون ببینیم این حالت‌های عرفانی برای ما چقدر سندیت و اعتبار داشته و آیا ما می‌توانیم بآنها متکی باشیم ؟

عرفان عرفا ، برای ما ، از نظر اعتقاد بمعاد و عالم غیب ، آیا می‌تواند ضامن و پای بندی باشد .

باین سؤال می‌توان سه جواب داد .

۱- حالت‌های عرفانی برای کسانی که باین حالتها نایل می‌آیند دلیل کافی برای

۱. از اشعار Charles Swinburne چارلز اسوینبرن شاعر انگلیسی در آخر قرن ۱۹

اعتقادات خود آنها می باشد .

۲- از طرف دیگر کسانی که این حالتها را درك نمی کنند، اجباری ندارند آنها را قبول کنند و می توانند مورد اعتراض قرار دهند .

۳- این آزمایشها که از راه بصیرت نفس و اشراق بدست می آید با عقل و استدلال که بر پایه ادراك و حس قرار دارد مقابل می باشند . این آزمایشها ، دورنمایی از حقایق را نشان می دهند که تا آنجا که بزنگی درونی و قلبی ما بستگی داشته باشند، می توانیم آنها را قبول کنیم .

اکنون بشرح و تفصیل این سه مطلب می پردازیم .

۱- یکی از چیزهایی که در روانشناسی ثابت شده این است که ؛ حالت های عرفانی در روحیه کسانی که بدان حالتها نایل می شوند استحکام و نیرویی شگفت ایجاد می کند . کسانی که باین حالتها نایل آمده اند حقایقی را می شناسند، برای آنکه آنها را دیده اند . از طرف دیگر اگر حقایق عرفانی يك نیروی حیاتی برای آنها ایجاد کند ، آیا ما چه حقی داریم که آنها را مجبور کنیم که از راه خود برگردند فقط باین دلیل که ما که اکثریت داریم آن حقایق را درك نمی کنیم . ممکن است ما آنها را بزندان بیفکنیم ، و یا آنها را بدیوانه خانه ها بکشانیم ؛ اما نمی توانیم فکر آنها را عوض کنیم . و برعکس ، از این کارها ، آنها را بیشتر جری و مصمم می کنیم . کوششهای مادر مقابل ایمان آنها ناچیز است . و آنها این تلاشهای ما را بهیچ می انگارند . این اموریست که قضاوت عقل و استدلال در آن راه ندارد . عقاید و اعتقادات مخصوصه ما ، که استدلالی هم باشند، بر روی پایه هایی قرار دارند که مانند پایه های عرفانی می باشند . باید گفت که حس های ما واقعیت بعضی از امور را برای ما تأمین می کنند . اما باید دانست که ، تجربیات عرفانی هم یکنوع استنتاجهای باطنی هستند که ، مانند حسیات ما ، یقین آور می باشند . حتی اگر تمام حس های ظاهری ما از کار بیفتند ، باز این تجربیات درك حقایقی را عیناً ، مانند حقایقی که بوسیله احساس خود درك می کنیم ،

برای ما حاصل می کنند. رویه مرفته وجدانیات عرفانی با اصطلاح «سوهان خور ندارند»، تالستوی می گوید: ایمان چیز است که آدمی با آن زندگی می کند.

۲- اما فراموش نکنیم که عارفان هم حق ندارند اشراقات و جذبات خود را بر ما تحمیل سازند. آنچه آنها می توانند توقع داشته باشند این است که، آنها را در عقاید خود محق بدانیم. تجربیات عرفانی، همیشه، بیک نتایجی هم آهنگ می رسند. آیا این هماهنگی و اتحاد می تواند برای ما دلیل و سندی از حقانیت آنها باشد، یا آنکه عده آنها کم نیست، ولی وجود آنها و هم آهنگی تجربیات آنها در جهان، نمی توانند برای ما دلیل منطقی بر حقانیت آنها باشد. اگر ما آنها را قبول می کنیم، بشکل قرینه و امارات است. نه بعنوان و شکل يك استدلال منطقی. این که ما اکثریت را پیروی می کنیم، برای این است که از این راه و از این تبعیت، ما در زندگی راحت تر خواهیم بود. با این همه، آیا این وحدت و اتفاق که از آن صحبت شد، تا چقدر استحکام دارد. در مورد تعریف عرفان گفتیم که او «همه خدایی» و خوشبینی است. در این مورد، من می ترسم حقیقت امر را خیلی ساده کرده باشم. عرفانی کلاسیک، یعنی عرفانی که روی مقررات و قاعده است يك حالت ممتازه ایست و آن عبارت از معجون و هفت جوشی می باشد که از اینجا و آنجا، که هیچ با هم بستگی ندارند، جمع آوری شده و با خیلی مواظبت و دقت نگه داری گشته، و در مکتب های مختلف عرفانی از آن صحبت می شود. مثلاً عرفان در مسیحیت از حد اعلای رهبانیت و مرتاضی شروع شده و با فراط در خوشگذرانی و لذت-یابی منتهی می شود. در عرفان هندی، در قسمت فلسفه «سانگیا» (سنجش) دو گانه پرستی وجود دارد. و در «ودانت ها» یکتا پرستی حا کم است. ما گفتیم عرفان به «همه خدایی» جهان قائل است و حال آنکه در نزد عرفای بزرگ اسپانیول هیچ نشانی از این عقیده دیده نمی شود. تقریباً با استثنای چند نفری، همه عارفان اسپانیولی غیر متافیزیکی و ایسن جهانی می باشند و در نزد آنها مقوله شخصیت اهمیت بسزایی دارد.

غیر از حالت نشئه و خوشی که امر مشترك بین عرفاست، عرفانی که در «والت ویتمن»

و یا «ادوارد کارهاتر» و یا «ریشارد جفری» و دیگر عرفای طرفدار نظریه «همه جهان خدایی» طبیعی وجود دارد؛ این عرفان غیر از عرفانی است که در نزد عرفای مسیحی پیدا می‌شود.

حقیقت این است که احساسات عرفانی که شگفتگی بدون قید و شرط می‌آورد هیچ گونه خصوصیت فکری ویژه خود را دارا نیست. اودر هر فلسفه و علم کلامی که وارد شود با آن همراه می‌گردد. و بآن رنگ می‌دهد. از اینرو، ما حق نداریم، عرفان را بعنوان يك دليل برای اثبات بر حق بودن اعتقادات معینی بکار ببریم. مثلاً آنرا برای اثبات ایده‌الیزم مطلق، یا اعتقاد بوحدهت جهان، یا رحمت محض بودن عالم استخدام کنیم. می‌توان عرفان را، برای این امور، يك نوع استنباطی دانست. والا آنها از دایره درك و فهم عمومی بشر خارج اند.

و این، تازه، تا آنجاست که عرفان، عرفان مذهبی باشد. زیرا عرفان غیر مذهبی نیمه دیگر از عرفان کلی را تشکیل می‌دهد. و از آن عرفان، ما، تست‌ها و آزمایش‌ها و رویدادهایی، غیر از آنچه که دانشمندان معالج امراض روحی جمع آوری کرده‌اند، چیزی در دست نداریم.

در این رویدادها و آزمایش‌ها، ایده‌های عرفانی یافت می‌شود که بآنها بعنوان يك صنف قوای روحی نگاه کرده می‌شود در این شکل دیوانگی که مریض اشباح و صوری می‌بیند يك نوع «عرفان اهریمنی» دیده می‌شود که درست وارونه عرفان مذهبی است. در هر دو حالت شخصیکه بآن حالت رسیده است بچیزهای كوچك اهمیت بسیار می‌دهد؛ صداهایی می‌شنود که بنظر اودارای معانی نوی هستند. در هر دو مورد، چیزهایی بنظر او می‌رسند، او امر و دستورهایی درك می‌کند؛ اما در نزد دیواندها، این احساسات غم انگیزند و بجای آنکه نشاط آور باشند خمودی می‌آورند؛ اشراقهای این حالت هول‌انگیز؛ این اشراقاتیست که می‌گویند از نیروهای مخالف و دشمن می‌رسد. ساختمان روانشناسی در هر دو مورد یکی است. در هر دو مورد، عرفان از اعماق

درونی آدمی شعله می گیرد. علم امروز گرچه درست باین عمق روح آشنا نشده است؛ ولی در هر حال وجود او را معترف است. فرشته و اهریمن باهم هستند. آنچه از اعماق روح به انسان می رسد، درست مثل آنچه از عالم، مادی بآدمی می رسد، باید از غربال آزمایش و امتحان بگذرد و صحت و سقم آن از هم جدا شود. بنابراین هرچه از اعماق درونی آدمی می رسد، اینطور نیست که خدشه بردار نباشد.

۳- بنابراین، همین قدر که وجود حالت های عرفانی را قائل شویم، کافی است؛ ادعای آنهایی که می گویند: باید فقط حالت های غیر عرفانی اعتقادات ما را پی ریزی کنند، مخدوش بنظر می رسد. بطور کلی، حالت های عرفانی يك ارزش تزلزل ناپذیری بامور مربوطه بوحدا نیات می دهند، این حالتها هم، مانند عشق و جاه طلبی، محرك افکار و اعمال ما می باشند. اینها مانند لطف و مرحمتی است که بدیدما روشنایی بیشتری داده و آنچه را که ما تا کنون نمی دیده ایم برای ما دیدنی می سازد و بفعالت ما جان می دهد. این حالت های عرفانی از آنچه که ما از این جهان درك کرده و می یابیم چیزی کم نمی کنند. و بر عکس، این استدلالیون هستند که طرف انکار را می گیرند و انکار آنها نیز پایه محکمی ندارد. زیرا نمی توان، امر و واقعیتی را پیدا کرد که کسی حق نداشته باشد، در صورتیکه بادیده بازتری و با نظر بالاتری بآن نگاه می کند، آن امر و واقعیت را معنای جدید و نوی بدهد.

اما مسئله در این است که؛ آیا حالت های عرفانی برای مادیده بازتر و واقعی بالاتر، برای دیدن واقعیتهایی، ایجاد می کند؟ و بعبارت ساده تر؛ آیا این حالتها يك دریچه نوینی بر روی ما می گشایند؟ یا خیر. گرچه هر يك از عارفان از این دریچه ای که بر روی آنها باز می شود چیزی می بینند، غیر از آنچه عارف دیگر می بیند؛ معذک، این اختلاف دید، در اصل قضیه ما خللی وارد نمی سازد. دنیا یی را که آنها با چشم بازتری و از افق بالاتری می بینند، در آن دنیا، همان اختلافات و تنقاضاتی هست که در دنیای محدود و از چشم تنگ ما دیده می شود. این است حاق مطلب.

در آن جهان وسیعتر هم عوالم عالی و عالم پست وجود دارد. آنجا هم فرشته و واهریمن است. آنجا هم عوالم حقیقت و عوالم خیال و اوهام یافت می شود. و در حقیقت «آنجا» بی نیست و همین دنیای ماست، منتهی بزرگتر. مثل اینکه از پشت ذره بینی بآن نگاه کرده باشیم. برای آنکه آنچه از معلومات و مکتسبات آن جهان بدست می آید بتوان استفاده کرد؛ باید در باره آن همان راهی را بسپاریم که در باره معلومات و مکتسبات این عالم معمولی خودمانی بدست می آید. یعنی باید از راه انتخاب، مقابله و مقایسه و تطبیق با حقایق دیگر، و بالاخره از راه سنگین و سبک کردن آنها، خوب را بر بد ترجیح دادن عمل کنیم. و همانطوریکه در دنیای معمولی خودمان ممکن است اشتباه کرد و گول خورد؛ آنجا هم همین طور است. بنا بر این برای آنکه بحقیقت تمام برسیم؛ می بایستی آنچه از آن جهان استنباط می کنیم، بحساب این جهان محسوس و مفهوم ما جور و مطابق در بیاید.

حالتهای عرفانی، از این لحاظ که عرفانی هستند، فقط برای مردم عرفانی حجیت دارند. اما ظهورهای عالی عرفانی بهمان جهتی توجه دارند که عواطف مذهبی مردم غیر عرفانی متوجه آنست. عواطف عرفانی باما؛ از عالی بودن آرمانها، اتحاد با حقیقت و بی نهایت، اطمینان قلب، آرامش وجدان صحبت می کنند. آنها فرضیه هایی در پیش ما می گذارند که ما نمی توانیم، بمیل خود، آنها را قبول نکنیم. اما از روی منطق آنها را نمی توانیم رد کنیم. آن خوشبینی ماوراء الطبیعه ای که آنها برای ما ارمغان می آورند، بعد از همه فورمولهای منطقی و دستورالعملهای استدلالی، می توانند بهترین جهت زندگی را برای ما معین سازند.

من بنده آن کسم که «آنی» دارد. آه که این «آن» چقدر بدنیا وزندگی ماصفا می دهد؛ اگر باشد. و چقدر تاریک خواهد بود، اگر نباشد. در فصل آینده، ما نشان خواهیم داد که مذهبی ها در پی این هستند که این «آن» را در زندگی مردم وارد سازند.

در اینجا می‌توان پرسید؛ اگر دنیای ما وراء طبیعت حقیقتی دارد، و اتحاد با حقیقت امکانی، صرف نظر از اینکه ممکن است ما بآن اعتقاد پیدا کنیم یا نه؛ آیا می‌توان ثابت کرد که، مذهب لازم است؟

فلسفه همیشه ادعا کرده است که می‌تواند با دلایل خود واقعیت و حقیقت مذهب را نشان دهد و این یکی از کارهای مهم فعالیت‌های فلسفه الهی است. اما فلسفه مذهب و یا عبارت دیگر فلسفه الهی یکی از موضوعاتی است بسیار پیرامنه که ما در فصل آینده اجمالی از آن را بعرض خوانندگان می‌رسانیم.

## فصل چهارم

### فلسفه و مذهب

آیا احساس الوهیت و وجدان خداوند ، در نزد بشر ، يك احساس واقعی و حقیقی است ؟ یا يك امر خیالی و وهمی می باشد ؟

عرفان که مراجعه کنیم ، چنانکه ملاحظه کردیم ، جواب این است که ؛ آری ! این امری حقیقی و واقعی است . اما انکشافات و الهاماتی که برای مردم عرفانی دست می دهد ؛ یکی آنکه ، فردی و شخصی هستند ؛ و دیگر آنکه ، این الهامات یکنواخت نبوده و باهم فرق دارند . و فلسفه وقتی امری را تأیید می کند و آنرا ثابت محسوب می دارد که از طرف همه مردم ، نه يك شخص و یا اشخاص معینی ، پذیرفتنی باشد . اینجاست که باید پرسید که آیا ؛ فلسفه به « احساس الوهیتی که مردم مذهبی اعلام می دارند » تصدیق دارد و گواهی می دهد ؟

غالباً گفته می شود که : ایمان مذهبی بر پایه های احساسات مبهم و یا احساس شدید و « وجدان جهان نادیدنی » که ما نمونه های چندی از آنرا آورده ایم ، قرار داده عبارت دیگر می گویند : مذهب يك امر باطنی و شخصی است ؛ يك حالت روحانی است که بقلب منطق و استدلال در نمی آید . هر قدر قوه استدلال بشری بکوشد که مذهب را در قالبهای فلسفی بریزد ، از عهده بر نمی آید . نه تنها استدلال و تعقل آدمی از عهده

قالب ریزی حالت‌های روحانی بر نمی‌آید، بلکه آدمی اینطور ساخته شد که؛ ایمان و عقاید اوست که با استدلال‌های عقلیش رنگ و صورتی می‌دهد. بنابراین احساسات بالای تعقل و استدلال بوده و خواه ناخواه و لاعن شعور، آدمی بسوی یکنوع خداشناسی کشیده می‌شود.

من بخوبی می‌پذیرم که سرچشمه زندگی مذهبی دل است. و قبول هم دارم که فورمول‌ها و دستورالعمل‌های فلسفی و خداشناسی (حکمت الهی) مانند مطالب ترجمه شده‌ایست که اصل آن بزبان دیگری باشد. اما نباید باین تعریف مختصر قانع شد بلکه باید جلوتر رفت و از نزدیک موضوع را رسیدگی کرد. وقتی ما می‌گوییم فورمول‌های علم خداشناسی همچون ترجمه‌هایی است که اصل آن بزبان دیگری باشد، غرض ما این است که فورمول‌ها و دستورالعمل‌های علم خداشناسی (علم کلام) فورمول‌های دست دوم هستند؛ باین معنی که در دنیا، ابتدا یک احساسات مذهبی وجود داشته است و بعد علم کلام و خداشناسی آنها را روی قاعده و نظم خود مرتب کرده و سامان درآورده است. چنانکه هرگاه این آزمایش‌های مذهبی و حالت‌های روحانی وجود نداشتند؛ بالتبع هیچ علم کلامی هم بوجود نمی‌آمد، بدون اضطراب‌های روحی که بشر همیشه می‌خواهد از آنها خلاصی پیدا کند، بدون این عواطف روحانی که آن اضطراب‌ها را آرامشی می‌باشند؛ بدون اینها، من باور نمی‌کنم که آدمی، تنها در اثر تعمق فکری در کاینات، بروش‌های ماوراء الطبیعه مذاهبی که تا کنون ما می‌شناسیم، رسیده باشد.

بشر، در گذشته هم مانند امروز، همیشه امور جهان را با تشریحات مادی بیان کرده و در زیر ذره بین انتقاد و خورده‌گیری، خوب و بد آنها را از هم جدا می‌ساخته است و باین شیوه، بنای مفهوم علمی دنیا، درجه بدرجه بالا رفته است. در این بنای علمی، بشر از تحقیقات روانی خود، همانطوریکه امروز هم عمل می‌کند، قسمتهایی جای داده است. اما، از این راه فقط، بشر نمی‌تواند اوج پردازش‌های خداشناسی را دریابد. چه فایده‌ای دارد کسی براه ماوراء الطبیعه درآید، اگر در او شوق و جاذبه

الهی برای قطع این بیابان نباشد. این بنایی است که هوش انسانی آنرا بر پایه های احساسات نهاده است.

گرچه قبول داریم که حکمت الهی مایه خود را از احساسات، می گیرد. اما باید پذیرفت که فلسفه شکل آنرا تغییر می دهد. احساسات، فردی و شخصی و «لغز مانند» بوده و قابل تشریح و بیان نیستند. احساسات نمی توانند بقالبه های استدلال درآمده و هم چنین ترسی ندارند از اینکه آنها را منسوب بتخیل و وهم بنماییم. اما فکر فلسفی برعکس است. فکر فلسفی ادعا دارد که ابهامات و تخیلات را از میان می برد، و از عقاید شخصی و فردی، که غالباً مبهم و از روی هوس بوده، دور می باشند. راه فلسفی منتهی بحقیقت و واقعیتی است که برای هر متفکری با ارزش می باشد. و این است آرمان نهایی و علت غائی هر استدلال و تعقلی.

تعقل و استدلال می کوشد که مذهب را از جنبه فردی و ناسالشمس بر حذر داشته و برای او جایی در مدینه علم بشری تعیین کند.

ما دارای فکر و تعقل هستیم و نمی توانیم دروازه فکر و تعقل خود را بر روی بعضی از شئون زندگی خود ببندیم حتی وقتی با خودمان حرف می زنیم، آنجا هم استدلال و عقل دخالت دارد. آرمانها و آمال فردی ما آزمایشهای مذهبی و عرفانی ما، هر دومی بایستی در چهار چوب فهم و ادراک ما در آیند. و برای آنکه ما آنچه در دل داریم بتوانیم بدیگری مفهوم سازیم، برای آنکه بتوانیم منویات خود را باهم در میان نهیم؛ ناچاریم که از راه سخن باهم در آییم. یعنی باید کلمات و اصطلاحات قاطع را بکار ببریم. بعلاوه امروزه فلسفه و منطق در ساختمان فکری ما حکومت مطلق دارد. مذهب ما نیز خواه ناخواه يك قسمت از ساختمان فکری و ادراک ما را تشکیل می دهد. عمل و کار فلسفه همیشه این است که در فرضیه ها همیشه حد وسط و تعادل را نگاه دارد. و از استبداد رائی که ممکن است که باینطرف و یا آنطرف افراط و تفریط بکشاند جلوگیری کند.

از اینقرار ما نمی توانیم، در این تلاش خود، از فلسفه بی نیاز باشیم. زیرا

چنانکه تا کنون بر شما روشن شده ؛ هدف ما در این کتاب این است که از آزمایشهای درهم و برهم مذهبی حقایق و واقعیتهایی از آنرا که بتوان بآنها شکل کلی عموم پسند که فکر و استدلال آنرا می پذیرد، انتخاب کنیم . آزمایشهای مذهبی ، بطور کلی که بآنها نظر کنیم ، در خود ، خرافات ، اساطیر احکام و دستورات منجر و قطعی ، شعارها و روشها و مباحث علم کلامی را جمع دارد . سابقاً هر دسته مذهبی دسته های دیگر را محکوم به بیدینی و بددینی می نمودند . اما امروز رسیدگی به مذاهب از راه مقایسه و مطابقه آنها ممکن شده است . کم کم علم مذهب بآن شکلی که يك علم دنیایی باشد در حال تشکیل شدن است .

پس يك چیز می ماند و آن این است که در این فعالیت فکری که در مورد شئون مختلف مذهب بعمل می آید ، خواه برای بررسی اساس مذاهب و خواه برای تطبیق آنها باهم و یا انتقاد خورده گیری از آنها ؛ باید ماده اولیه ای که بکار می آید ، تجربیات و آزمایشهای خالص مذهبی باشد . بنا بر این فکر و عقل در اینجا در دست دوم بکار می آید ، یعنی بطور کلی عقل و فکر در اینجا برای توضیح و چگونگی و یا ترجمان واقعیت و حالت های مختلف مذهبی است .

بنظر بعضی از اصحاب نظریه و تئوری ؛ تعقل و فکر در افکار و اندیشه های مذهبی طور دیگری عمل می کند . اینها مدعی هستند که می توان بکمک استدلال و عقل ، مواد اولیه مذهب را ساخت مباحث و فلسفه این دسته ، بنا بر موارد مختلف ، «علم کلام استدلالی و تعقلی» و یا «فلسفه عوالم مجرده» نامیده می شود . مباحث آنها را هیچگاه علم مذهب نمی نامند . بلکه آنها مباحث و یا فلسفه جزئی هستند که بازمایش و تجربه کاری ندارند . بلکه اول مقررات و حکمهای جزئی وضع می نمایند و سپس بنای کار خود را روی آن احکام بالا می برند .

این گونه روشهای مطلق و جزئی ، همیشه فکرها و اندیشه هایی که دنبال چیزهای باصطلاح ایده آل می روند جلب می کند . و اگر نظریه ای

باشد که بتواند تمام چیزها را تحت يك قاعده کلی ساده دریاورد ، برای روحهای آزرده و خسته از زشتیهای بی پایان ورنجهای جانگداز این جهان محسوس ، چه پناهگاه ایده آلی خوبی خواهد بود . دانشمندان علم کلام ، چه در قدیم و ، چه امروزه ، همیشه از واقعتهای احتمالی و عقایدی که شخصی و فردی بوده اند دوری می گزیده اند. در این مورد هر دو دسته ، یعنی آنهایی که آزاد فکر می کرده و یا آنهایی که سخت پای بند اصول بوده اند ، توافق دارند . از جمله «جان کیرد» J.Caird در کتاب خود بنام «مدخلی بر فلسفه مذهب» چنین می نویسد :

«بیگمان مذهب چیز است که ازدل بر می خیزد . اما برای آنکه آنرا از خیال- بافیهای ذهنی و هوسهای شخصی دور کنیم و بین آنچهها یی که در مذهب درست می باشند و آنهایی که نادرست هستند تمیزی بگذاریم ، باید يك قاعده کلی در دست داشته باشیم. آنچههایی که قلب ما پذیرفته است باید عقل ما هم آنها را قبول داشته باشد . تعقل و فکر باید بر احساسات ما تسلط داشته و قاضی باشد. ارزش هر مذهبی ، فردی و یا اجتماعی ، باید بیشتر از هر چیزی با ترازوی خرد و عقل سنجیده شود . در مذهبها ، صحبت از این نیست که احساسات و هیجانات در آنها شدید هستند و یا خفیف . بلکه صحبت در این است که آن خدایی را که آنها معرفی می نمایند چگونه است. در مذاهب برای احساسات جایی بخصوص قائل اند . اما فقط عقل و استدلال است که ارزش این احساسات را تعیین می کند.»

کلردینال نیومن در کتاب خود موسوم به «تصورات درباره يك جهان کلی» بی اعتنایی خود را نسبت با احساسات بیشتر آشکار می سازد . علم کلام بتمام معنی علمی است ، البته در این علم صحبت از این نیست که با دلایل فیزیکی و مادی وجود خدا را ثابت کنیم و یا يك مذهب طبیعی بسازیم ، زیرا اینها مطالبی مبهم و دور از واقعیت هستند. کلردینال مزبور اضافه می کند :

«اگر ما بخواهیم ، غایت قدرت خداوند را با دور بینهای خود دریابیم ، اگر بخواهیم نهایت دقت و لطافت او را با ذره بینهای خویشتن بدست آوریم ، اگر میزان عدل الهی

را بخواهیم با وزنه‌های زندگی مادی خود بر آورد کنیم و یا آنکه اراده او را با پیشرفتهایی که ما در زندگی معمولی خود پیدا می‌کنیم توجیه نماییم، اگر وجود او باندازه وجود زمینها و آسمانها باشد؛ خلاصه اگر حقیقت در این مایه‌هاست باید اقرار کنیم که چیزی بنام خداشناسی وجود ندارد و علم کلام هم فقط اسمی دارد. دفاع از يك همچو چیزی «بنام علم» جز ریاکاری چیز دیگری نیست. هنگامیکه فکر آدمی بجانب خداوند پرواز می‌کند، زمانی که زیباییهای عالم طبیعت و شگفتیهای عالم، ذهن انسان را با عجب آدمی آورد بیگمان این يك حالت قدسی روحی است که برای ما دست می‌دهد؛ اما يك همچو حالتی، خواه در عالم ذهن و فکر بوده و یا بزبان رانده شود، جز شعر چیزی دیگری نخواهد بود. این امر يك نحوه نگاه و نظر انداختن بطبیعت است که برای بعضی از افکار، خوش آیند بوده و باره‌ای از افکار آنرا نمی‌پسندند بعضی از افکار با شوق و ذوق آنرا قبول می‌کنند و بعضی که عمیقتر و دقیقتر اند آنرا را بدور انداخته بدنبال چیزی، بهتر برای قبول فکر خود، می‌روند. اینرا می‌توان يك علم کلام طبیعی دانست که آنرا مقایسه کرد با، مثلاً چیزی که آنرا فلسفه تاریخ و یا بعبارت بهتری سرگذشت تاریخ می‌گوییم، و یا چیزی که آنرا اشعار کودکان، یا چیزهایی که در اجتماع جالب و یا جاذب و یا مضحك بوده و توجه عده‌ای را بخود جلب می‌نماید. من فرقی نمی‌بینم بین، اینکه بگوییم خدایی وجود ندارد یا، اینکه بگوییم خدایی که ما بتوانیم هیچیک از خصوصیات آنرا معین کنیم، وجود ندارد.»

نیومن بمطلب خود اضافه می‌کند: «غرض من از علم خدا شناسی يك نحوه تحقیق و روش رسیدگی بحقایق و واقعیت‌هایی است؛ همانطوریکه مثلاً علمی داریم راجع به ستاره‌ها که آنرا ستاره شناسی گویند و علمی هست راجع بشناسایی زمین که آنرا زمین‌شناسی می‌نامند»

این مؤلف به طور صریح طرفدار جبهه‌ای هست که اظهار می‌دارند: احساسات فقط، برای فرد و شخص دارای ارزش هستند، تعقل و استدلال را همه مردم

قبول دارند. ضابطه و میزان برای تشخیص درستی هر امری واقعیت داشتن و عملی بودن آن امر است. آن خدا شناسی و علم کلامیکه بر پایه های تعقل محض بنا شده باشد، باید در عمل و واقعیت داشتن هم مورد تصدیق عموم واقع گردد. اگر اینطور نباشد؛ پس بالاتر بودن و عالیت بودن آن از کجا معلوم می شود. اگر يك علم کلام و خدا شناسی، فقط، بتواند يك فرقه و یا دسته ای را دور خود جمع کند، همانطوریکه تصوف و عرفان عمل می کنند، چطور می توان آنرا از آلايشهای هوا و هوسهای شخصی و تفتنهای فردی دور ساخت؟ اگر بخواهیم «فلسفه مذهب» های مختلف را یکی یکی خراب کنیم کار پر زحمتی است که زیاد هم نتیجه ای ندارد.

همینقدر کافی است که نشان بدهیم؛ همانطوریکه علوم دیگر مورد تصدیق عموم می باشد، اینها مورد تصدیق عموم نیستند. باین معنی که اینها توانایی آنرا ندارند که اختلافات فرقه ها و دسته ها را از میان بردارند. بلکه عده و شماره فرقه های آنها بسته بعهده عواطف و احساساتی است که در جامعه ها وجود دارد. استدلال و بخشهای این گونه علم کلامها شبیه اند باستدلالتها و بحثهاییکه درباره عشق، میهن پرستی، عقاید و اعتقادات سیاسی و سایر شئون زندگی، که در آنها عقاید بر پایه های احساسات گذارده شده اند. البته می توان برای این اعتقادات دلایلی هم پیدا کرد، و باید هم پیدا کرد؛ اما هیچوقت این دلایل نمی توانند برای ما اعتقاداتی ایجاد کنند و یا آنها را برای ما همیشگی و ثابت نگاهدارند.

برای آنکه نظریات خود را بطور کلی روشن سازیم بهتر است چند مسئله را که در قرون وسطی در اروپا یعنی دوره اسکولاستیک (دوره مدرسه ای) اروپا، مورد بحث بوده در اینجا بیاوریم. ابتدا مسئله هستی خداوند را پیش کشیده و سپس صفات او را مورد بحث قرار می دهیم.

دلایلی که برای هستی خداوند، برای اثبات وجود او آورده شده؛ سالیان دراز است که بنا و ساختمان این دلایل، که برای کسانی که بخداوند معتقدند، پایدار مانده و

امواج و حملات انتقادات و خورده گیریهای آنها یک اعتقاد بخدا ندارند درار کان این بناخللی وارد نساخته ولی ساروج و سیمان بین سنگهای محکم این سد و موج شکن را می شویند و آب می دهند. اگر شما اعتقاد بخداوند دارید این دلایل که درباره هستی خداوند آورده می شود مثل ساروج و سیمانی است که صخره های ایمانی شما را محکمتر و بیشتر بهم متصل می سازد. و اگر کسی اعتقاد نداشته باشد این دلایل برای او اعتقادی ایجاد نمی کند دلایل اثبات وجود خداوند مختلف می باشد. دلایلی هستند که آنها را دلایل کلی و جهانی می نامند این دلایل بر پایه « علت و معلول، قرار دارند. باین معنی که می گویند همه چیز این دنیا در حال تغییرات پی در پی و یا در حال شدنهای متوالی هستند و بنابراین یک علت اولیه ای می خواهد که چرخ این شدنهای پی در پی را راه بیا نندازد. »

دسته دیگر دلایل بر روی اصل علت غائی قرار دارد که همه چیز رو بتکامل که همان علت غایی باشد می روند پیروان این عقیده می گویند باید يك قوه عاقله ای وجود داشته باشد که موجودات را بسوی يك هدف عالی نهایی رهبری کند.

و نیز دلایل دیگری هست که آنها را دلایل اخلاقی گویند و آن چنین است که این وظایفی را که بشر برای خود بالفطره و بالطبع حس می کند دلیل بر این است که يك قانون گذار حقیقی و اصلی وجود دارد.

بالاخره دلایلی دیگر هستند که آنها را دلایل سرشتی و فطری می گویند *ex consensu gentium* باین معنی که اعتقاد بخداوند باندازه ای در بشر عمومیت داشته و ابتدایی است که آنها جزء فطرت و سرشت بشر می دانند و از این روست که آنها را محترم می شمارند.

در اینجا مادر صدد آن نیستیم که بطور فنی و از راه علمی در صدد مخالفت با این دلایل بر آییم تنها بهمین دلیل که « تمام فلاسفه از کانت ببعده این دلایل را محکم و قابل توجه ندانسته اند » کافی است که ما بتوانیم آنها را پایه و اساس مذهب قرار دهیم.

بطور کلی، اگر این دلایل شخصی و فردی نیستند باید برای عموم اطمینان بیشتری ایجاد کنند.

دلایل «علت و معلول» با اندازه‌ای مبهم و تاریک می‌باشند که نمی‌توانند برای این امر حجت باشند. دلایل علت غایی را نظریه داروین واژگون کرده است. اگر در نظریه داروین انتخاب فرد احسنی هم باشد، تازه آن بعد از این است که از میان انواع بیشمار یک وازده شده و در سیر تکامل از راه مانده‌اند یک نوعی از میان آنها، آنها بطور تصادف، نجات پیدا کرده و برای خود ادامه داده است. خدایی که از راه این دلیل یعنی دلیل انتخاب فرد احسن تصور شود غیر از خدایی است که در علم کلامها و خداشناسی‌ها تعلیم داده می‌شود.

در واقع بموجب عقیده پیروان «هدف نهایی» باید هر یک از حوادث و عوارض روزگار چنان باشد که سیر آن بطرف «یک هدف نهایی» بوده و از آن وجود و هستی خداوند ثابت شود. و حال آنکه در دنیا هیچوقت یک همچو چیزی وجود ندارد. مثلاً یکی از این مصیبت‌های بیشماری که برای بشر روی می‌دهد در نظر بگیرد فلان سیل، فلان زلزله، فلان جنگ و... که در آن میلیون‌ها بشر وحشم از میان می‌رود؛ آیا می‌توان گفت که میلیون‌ها سال تاریخ گذشته برای این گذشته که منتهی شود باین توده عظیم کشتگانی که از آن سیل و یا زلزله بدست آمده است؟ چرا که بدو خوب هر دو از خداوند هستند.

پیروان «هدف نهایی» برای آنکه از این بن بست بدبینی در آیند؛ دو اصل بر عقیده خود اضافه می‌کنند یکی اصل انحطاط مادی؛ باین معنی که نیروی مادی جهان روز بروز در حال تنزل و انحطاط است. کشفیات علم زیست‌شناسی این اصل را که بنظر خوش می‌آید، روز بروز بی‌اعتبارتر می‌نماید. اصل دوم این است که مناط اعتبار نباید بشر قرار داده شود<sup>۱</sup> برای کسی که باین دلایل علم کلامی عادت نکرده باشد، نظم

۱. عدل خدا را تو بمیزان خرد مسنج  
کفه عدل این کره خاک نیست  
م. چهار

و بی‌نظمی دنیا، از اختراعات بشر می‌باشد. ما غالباً دوست داریم يك ترکیبات و ترتیباتی از امور و واقعیات که بحال ما مفید و اخلاقی باشند داشته باشیم. هنگامیکه يك هم‌چو واقعیاتی جور در بیایند، فوراً توجه ما بآنها جلب می‌شود. بنابراین، ما از حوادث و اتفاقاتی که روی می‌دهد، آنچه مطابق این نظر ما باشد جمع‌آوری کرده يك مجموعه (کلکسیون) ذیقیمتی می‌سازیم. این جهان پر است از ترکیباتی که بهیچوجه با این نظر هم‌آهنگی ما جور در نمی‌آید. و بکار مجموعه (کلکسیون) ما نمی‌آید. ما آنها را بدور انداخته و هر چند تا که مطابق میل ما بودند آنها را در آن کلکسیون جای می‌دهیم. مثلاً اگر من يك چند هزار گندم در يك سینی بریزم و بخواهم که از این سطحی که از آن گندمها بر روی سینی ایجاد می‌شود يك شش گوشه منظمی بسازم آن مقدار از آن گندمها که از این شش گوشه مطلوب من خارج اند من آنها را مستثنی قرار می‌دهم. بنابراین می‌توان گفت که هر مشت گندمی که در سینی ریخته شود يك شش گوشه منظمی می‌سازد منتهی آنها که از این شش گوشه خارج اند مستثنی هستند.

طبیعت پر است از این هزاران حوادث و اتفاقات که ما می‌توانیم از آنها اشکال هوا و هوسی خود را بسازیم و آنچه از آنها بیرون باشد بی‌نام گذارده و مورد توجه قرار ندهیم. اما در حقیقت، در طبیعت آنقدرها که واقعیات و اتفاقات نامنظم و بی‌ارتباط بهم وجود دارد واقعیات و اتفاقات منظم و مربوط بهم وجود ندارد. و این ما هستیم که فقط منظم‌های آنها را بنظر در آورده و از نامنظم‌ها با بزرگواری چشم‌پوشی می‌کنیم؛ از آن منظم‌ها مجموعه‌ای ساخته و از آن مجموعه دائرةالمعارفها فراهم می‌سازیم. این چند صدفی که هم‌آهنگی داشته و جلب توجه ما را می‌کنند در اقیانوسی بیکران از ناهم‌آهنگی‌ها غوطه‌ورند؛ ما آن چند صدف را دو دستی گرفته و بآن مشغولیم، و آن دریای بیکران را توجهی نداریم.

بنابراین، دلایل پیروان هدف نهایی را فقط می‌توان نتیجه تصورات و تخیلاتی دانست. و اگر اینطور شد، دیگر این دلایل نمی‌تواند برای ما، اعتقاد بوجود يك

خدایی را ایجاب نماید . البته اگرما بوجود خداوند اعتقاد داشته باشیم . این دلایل می توانند آن اعتقادات ما را محکم و پایدار سازند والا آنها بخودی خود نمی توانند اعتقادی درما ایجاد کنند .

راجع بسایر دلایل هم می توان همینطور استدلال کرد.

این است آنچه فلسفه راجع بهستی ووجود خداوند می گوید .

حال اگر فلسفه نتواند هستی خداوند را نشان دهد آیا می تواند صفات او را بیان

کند ؟

ببینیم علم کلام در این موضوع چه می گوید .

کاردینال نیومن می نویسد :

« این علم عالی بما تعلیم می دهد ، خداوند که علت اولیه همه چیزهای جهان می باشد وجود و هستیش بدون هیچ علتی یعنی « بخودیخود » می باشد . و ازاینرو که خداوند بدون هیچ علتی و بخودیخود وجود دارد علم کلام سایر صفات الهی را نتیجه می گیرد . وجود خداوند ضروری و مطلق است ؛ باین معنی که نمی تواند نباشد و بالضرورة باید باشد . چرا که علت همه هستیهاست . و چیزی نمی تواند آنرا مشخص و معین کند ؛ چرا که همه چیز ، هستیش از اوست . حدی برای او نیست ؛ چرا که حد داشتن و محدود بودن نقص است و خداوند که هستی مطلق است نقص ندارد . بنا بر این کمال تمام است که کمال محض هم می گویند . خداوند یکی است ؛ زیرا که فقط يك وجود است که ممکن می باشد کاملتر از هر چیز و یا کمال محض باشد . خداوند مرکب نیست . زیرا اگر مرکب باشد لابد کسی باید باشد که این ترکیبات را با هم مرکب کرده است ، و این خلاف آنست که گفتیم که ، وجود خداوند بخودیخود است . ذات خداوند عین هستی اوست یعنی وجود او جدا از ذاتش نمی باشد ؛ این امر لازم می آید که ممیزات و مشخصاتی که در تمام موجودات وجود دارد آنها را از هم جدا ساخته و بین آنها فرق می گذارد ، در خداوند نباشد . یعنی بین ذات او و عرضی های او ، بین

عملی که انجام می‌دهد و اعمالی که می‌تواند انجام دهد، بین صفات او و ذات او هیچ فرقی نیست. البته ما می‌گوییم خداوند قادر است، اراده دارد و سایر صفاتی که برای خداوند ذکر می‌کنند؛ اینها همه درست است اما نه بآن معنی که ما در نزد خود معمول می‌داریم. یعنی يك خداوند هست و يك اراده که گاهی او نیست و اراده‌اش همراه او نیست و گاهی او هست و اراده‌اش با او هست. هم چنین خداوندی هست و قدرتی هست و... اینطور نیست. تمام این صفات عین ذات او هستند و از او جدا نیستند.

و چون عمل خداوند مطلق است، پس تغییر ناپذیر است؛ زیرا که اگر در او قدرتی باشد که بالقوه در او تصور شود، لازم می‌آید که با ازقوه بفعل در آمدن آن قدرت، چیزی از ذات خداوند نقص شود و یا بآن اضافه گردد؛ و این برخلاف آنچه زیست که ما گفتیم، خداوند کمال محض است. حد و حدودی در پیشگاه خداوند متصور نیست. زیرا اگر در فضا محدود باشد آنوقت چیزیست که می‌توان آنرا بچند قسمت تقسیم کرد و خداوند یکی است و تقسیم بردار نیست. و اینکه بتواند چند جزء شود متصور نیست. پس خداوند همه جا هست. و باز نتیجه می‌شود، که همیشه هست یعنی ازلی و ابدی است زیرا اگر ابتدایی و آغازی می‌داشت؛ لازم می‌آمد که يك وقتی نبوده و علتی پیدا شده که او بوجود آمده، و ما گفتیم، او علت همه چیز و وجودش بخودی خود است. نهایی برای این خداوند متصور نیست زیرا وقتی وجود او ضروریست باید همیشه باشد و منتهایی نمی‌توان در او تصور کرد. حال او همیشه بريك منوال است. چیزی از او کم و زیاد نمی‌شود و تغییر ناپذیر است.

مرید و مدرک است و هم چنین دارای تمام صفات کمالیه است. زیرا هر که کمالی دارد از اوست و اگر او جامع همه کمالها نباشد نمی‌تواند فیض بخش کمالها باشد.<sup>۱</sup> اما این صفات در خداوند يك حالت فعلیت همیشگی دارد. هدف این کمالات

۱. ذات نیافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش  
(نظامی)

خود خداوند است زیرا که چون خداوند بی نهایت است خارج از او چیزی نیست که آن هدف و نهایت قرار گیرد. بایک اشراق همیشگی خود را می شناسد. بخود دل بستگی داشته و بایک لذت بی نهایتی بخود عشق می ورزد. بدلیل منطقی و ضرورت منطقی ثابت می شود که بخود دل بستگی دارد. در باره او نمی توان گفت که از لحاظ داخلی آزاد است یعنی نسبت بمخلوق معینی بی اعتنا است. اما از لحاظ خارجی آزاد است یعنی نسبت بمخلوق آزاد است یعنی نمی توان گفت مجبور بخلقت است چرا که او کمال محض است و کمال رضامندی و سعادت است لذا باید گفت بمیل خود و اراده خود خلق کرده است.

از آنجا که وجودیست دارای عقل و اراده؛ پس خداوند مشخص است. زنده است زیرا که هم فاعل اعمال خود است و هم هدف اعمال خود. و این حالت مخصوص شخص زنده است آنچه بخواهد در خود دارد. شناسایی او نسبت بخودش و عشق او نسبت بخودش کامل و بی نهایت است. خداوند عالم کامل است زیرا شناسایی و معرفت او نسبت بخودش سبب می شود که تمام مخلوقات خود را بشناسد. علم خداوند نسبت بگذشته و آینده همیشه برای او علم کنونی است زیرا که از لواحد برای خداوند جز لحظه ای بیش نیست. حتی افعال اختیاری ما را از پیش می داند زیرا که اگر اینطور نباشد لازم می آید دانشی برخداوند اضافه شود و خداوند از نقص مبری است. او بهر چیزی که منطقی باشد قادر است و آنرا خلق می کند. اگر مخلوقات از جنس او باشند لازم می آید بی نهایت باشند و حال آنکه مخلوقات محدودند و خدایی نیستند و اگر خداوند مخلوقات را از ماده ای بسازد که در نزد او حاضر بوده باشد؛ یعنی از ماده ای باشد که آن ماده هم مانند خدا قدیم بوده و کار خداوند فقط آن بوده که شکلی بآن همه و صورتی بآن هیولی داده باشد، پس در این صورت خداوند علت اولیه نخواهد بود و فقط محرك چیزیست که او تولید و خلق نکرده است. لذا آنچه او خلق می کند از عدم بوجود می آورد. مخلوقات او جز او می باشند و محدود هستند. صورتیکه بآنها داده می شود در علم خداوند موجود است.

اما چون خداوند یکی است و صورت مخلوقات بسیار است؛ باید گفت، تصوراتی که ما از مخلوقات داریم و بنظر ما کثرت می‌آیند با علمی که در نزد خداوند موجود است فرق دارد. در حقیقت این کثرتها اعتباری و در نزد تصور ماست همانطوریکه ما خداوند را با آنکه یکی است بصورتهای مختلف در ذهن خود درك می‌کنیم<sup>۱</sup>.

خداوند بذاته مهربان و عادل بوده و ساحت او از بدیها منزّه است زیرا که او کمال محض است و بدیها از نقص می‌باشد. اگر در عالم ماده و جسم بدیهای بنظر ما می‌آید اینها را خداوند برای کامل شدن ما وسیله قرار داده است.

اما بدی روحی و معنوی وجود ندارد نه بشکل وسیله برای رسیدن به هدف و یا بشکل هدف. زیرا اگر جز از این بودی مخالف قدسیت خداوند می‌بود. خداوند ما را آزاد خلق کرده است زیرا عدل خداوند و مهربانی او مانع عدم آزادی مامی گردد.

هدف خداوند از این خلقت چه می‌تواند باشد؟ پیش از هر چیز اعمال اراده خود و آزادی خویشتن و جلوه عظمت و کبریایی خود. از اینجاست که نتیجه می‌گیریم؛ مخلوقات باید استعداد فهم خداوند را داشته و بتوانند معرفت و محبت بذات خداوند را درك کنند و چنین سعادت را دریابند. زیرا که شناسایی و عشق بخداوند پایه همه زیباییهاست. و در آخر همه این حرفها می‌توان گفت هدف خداوند از این خلقت عشق و محبت است.<sup>۱</sup>

در کشورهای اروپایی، فلاسفه، غالباً، فراموش کرده که فکر بشری بستگی بسیاری بر رفتار و کردار او دارد. افتخار متفکرین انگلیسی و اسکاتلندی در این است که این ارتباط اساسی را از نظر دور نداشته‌اند.

آیا اصل اساسی فلسفه انگلیسی در این نیست که؛ هریک از ممیزات و تفصیلات نظری باید منتهی شود بیکسی از ممیزات و تفصیلات عملی، و بهترین راه برای

۱. غرض مؤلف از «ما» مسیحیان است که خداوند را بصورتهای مختلف؛ پدر و پسر و روح القدس تصور می‌کنند.

حل قاطع يك مسئله نظری این است که بینیم نتایج عملی هر يك از دو طرف قضیه چه می باشد؛ ارزش يك فرضیه در تجربیات عملی چقدر است؟ این است. نحوه ای که فکر انگلیسی با مسایل روبرو می شود. لوك فیلسوف معروف مسئله «علم بوجود خود» Personal Identity (شانزده) را از این راه مورد بحث قرار داده است. لوك می پرسد از «خود» و «شخص خود» و یا آن چیزیکه از خویشتن در ذهنتان مشخص می کنید چه می فهمید؟ مسلماً، غیر از مجموعه ای از خاطرات شخصی چیز دیگری نیست. از این روش ما باین اصطلاح و بیان خود يك معنی «شخص» و یا «شخصیت» می دهد. مفهوم های دیگر از جمله مثلاً وحدت، کثرت جوهر معنوی؛ که برای شناسایی هویت و شخص بکار می رود باید دور ریخته شود. چرا؟ زیرا هم می توان اینطرف قضیه را گرفت و هم می توان آنطرف آنرا.

«بر کلی» نیز وقتی می خواهد وجود ماده را منکر شود از این راه وارد می شود. بر کلی می پرسد: ماده چیست؟ آنچه شما از چیزی احساس می کنید و یا بعبارت ساده تر «حسیات» شما و غیر از آن چیزی نیست هیوم فیلسوف معروف هم وقتی می خواهد وارد مسئله «علت و معلول» شود، از این راه وارد می شود. می پرسد آیا «علت و معلول» در فکر شما چه حقیقتی بر می انگیزد؟ مقارن بودن عادی دو واقعه ای که دنبال هم واقع می شوند بطوریکه هر گاه یکی از آنها ظاهر می شود، شما منتظر ظهور دیگری هستید اولی را مقدمه می گوید دومی را نتیجه. بیرون از این واقعیت محسوس «علیت» معنی دیگری ندارد. و هر چه کتاب راجع باین موضوع نوشته شود باید در آتش انداخت. دو گالد استوارت Dugald Stewart و جیمز میل James Mill و ستوارت میل Stewart Mill و بین Bain همین روش را دنبال کرده اند. و شادورث هاگسن Shadworth Hodgson خیلی واضح در این راه طی طریق کرده است. از آن گذشته، آنها که «روش انتقادی» را یافته اند فلاسفه انگلیسی می باشند نه کانت. آیا مباحث فلسفی وقتی که نتایج علمی نداشته باشند، نباید آنها را خیالبافی و هوسبازی دانست. اگر اینطور نیست چه فایده ای

دارد و نادرست بودن نظریه‌ای و درست بودن آن

یکی از فلاسفه ارجمند آمریکا بنام چارلز ساندربرس Charles Sanders peirce هنر بیار آوردن این اصل فلسفی را پیدا کرده است و میدان عمل آن را بخوبی نشان داده و آن را بنام پراگماتیسم نامیده است و تقریباً چنین اظهار می کند :

« فکر وقتی بجستجو می پردازد و بحرکت و تلاش میافتد چیزی نمی- خواهد جز آنکه حقیقت را دریافته آرامش پیدا کند. کار و عمل ما وقتی از روی اطمینان و قطعیت جلو می رود که فکر ما آرام بوده و از دو دلی و تشویش بیرون باشد . اعتقاد و ایمان هستند که نحوه عمل ما را معلوم می سازند. همه افکار ما جز این نیست که به آدمی اجازه می دهد قدمی بطرف فعالیت کاری بردارد اگر قسمت و جزئی از فکر ما و اندیشه ما طوری باشد که در نتیجه عملی این فکر آن قسمت و آن جزء هیچ گونه اثر مثبت و منفی نداشته باشد ؛ این قسمت و جزء قابل ملاحظه نمی باشد . برای گسترش و توسعه يك فکری می بایستی تعیین کرد این فکر چه نتایج عملی در بردارد و این نتیجه عملی است که می تواند ارزش این اندیشه و فکر ما را معین سازد .

ریشه همه فرقا و امتیازاتیکه مادر نظریه ها وارد می سازیم ، هر قدر آن افکار لطیف و دقیق باشند ، هیچ چیز نمی تواند باشد جز مؤثر بودن نتایج عملی آنها . برای آنکه فکری برای ما کاملاً روشن شده باشد چاره ای نداریم جز آنکه از خود پرسیم ؛ اگر این فکر را عملی سازیم بکجا منتهی خواهد شد، و یا اگر این فکر واقعیتی و حقیقتی داشته باشد ، در رفتار و کردار ما چه اثری خواهد داشت .

پس تمام معنی و اهمیتی که يك موضوع می تواند بخود بگیرد بسته بنتایج عملی آن می باشد .

این است بیانات « پیرس » و این است اصل « پراگماتیسم » . در موقعیکه می خواهیم در امری تصمیم بگیریم و یا در موضوعی حکمی کنیم ، اگر این اصل را در

نظر بگیریم، کمک بسیاری بما خواهد شد. چنانکه روش «پرس» را در مورد بحث در صفات کمالیه الهی، که آنقدر اهل مدرسه روی آن بحث کرده و زحمت کشیده‌اند، اجرا کنیم می‌بینیم روی این اندازه و مقیاس، بسیاری از این صفات از صفات دیگر مهمتراند. حتی وقتی که اصول و موازین منطقی را در جلو ما می‌گذارند و با اصطلاح آنها را برخ ما می‌کشند، باید صریحاً بگوییم که اینها چندان معنایی ندارند.

مثلاً، بخودی خود بودن ذات خداوند، معانی بودن آن، مرکب نبودنش، تقسیم ناپذیریش، بی‌نهایت بودن، ارتباط او با بدیها که خداوند آنها را خلق نکرده، بلکه از آنها جلو گیری نمی‌کند، غنی بودن آن، عشق بخود، و... اگر راست بخواهید؛ اینها در زندگی معمولی مردم چه اثر و نتیجه‌ای بیار خواهد آورد. اگر اعتقاد باین مطالب در نحوه رفتار و کردار ما اثری داشته باشد چه بهتر، و اگر اثری نداشته باشد چه فایده دیگر خواهد داشت.

هیچ میل ندارم که کوچکترین جریحه‌ای بعواطف مذهبی کسی وارد سازم؛ اما من از طرف خود می‌گویم. من برای این صفات نمی‌توانم هیچگونه خصوصیت و جنبه مذهبی قائل شوم. مثلاً اعتقاد باین که خداوند مرکب نیست چه اثری در رفتار و کردار من در زندگی خواهد داشت؟ یا اینکه «سعادت‌مندی او بذات خود» چه تأثیری در نحوه رفتار من خواهد داشت.

وقتی که من طفل بودم داستانهای ماجراجویانه «مین‌رید Mayne Reid» را خیلی می‌خواندم. داستانهای این نویسنده شکارچیان دامن طبیعت و علاقه‌مندان بکوه و صحرا را که در دل طبیعت رفته و از نزدیک با آن دمساز می‌شوند بسیار تشویق و ستایش می‌کند. و از آنها که در خانه‌های خود می‌نشینند و در سالن‌های خود بمطالعه طبیعت می‌پردازند اهمیتی نمی‌گذارد. و بدانشمندان و آنهایی که به کلکسیونها و اسکلت‌های مرده حیوانات سرگرم هستند نیش‌خند می‌زند و آنها را «دانشمندان در بروی خود بسته» می‌خواند. در میان عوالم سادگی بچگی بخود می‌گفتم این دانشمندان در بروی خود

بسته محرومترین مردم در زیر آسمان کبود و خورشید نورافشان می باشند .

آیا دانشمندان علم کلام را که مقید باصول قدیمه هستند ، نمی توان از لحاظ خداشناسی و تحقیق در آن ، علمای دربروی خود بسته دانست . آیا صفات و چگونگی های که برای خداوند می آورند جز گرد آوردن يك مجموعه و کلکسیون از جملات و کلمات پرزرق و برق و پرطمطراق که درزندگی معمولی مردم کوچکترین اثر و ارتباطی ندارند چیز دیگری خواهند بود . برآستی که می توان گفت این مطالب از يك ماشین استدلالی که از چوب و آهن ساخته شده است خارج می گردد . سخن پردازی و سجع و قافیه جای حقیقت گویی و حقیقت بینی را گرفته است . بجایی که بشما قوت جان بدهند سنگ تحویل می دهند . اگر خداشناسی با این سخنان خوش بیان و کلمات ظاهر - الصلاح تمام می شد ، علم کلام بزرگترین پیروزی را بدست آورده بود ولی متأسفانه می بینم روح مذهب روز بروز ناتوان تر و بیجان تر می گردد . آنچه روح مذهب را زنده و سرشار می دارد ، این کلمات و اصطلاحات و مطلق گویی ها نیست . چنانکه گفتیم ، علم کلام کارش دست دوم است باین معنی که از اشارات قلبی و از آنچه از عالم غیب بانسان می رسد مایه می گیرد . اگر این علم از این راه بالوهیت و خداشناسی مربوط شود ، آنوقت است که می تواند با اعماق بشری و با روح آدمی سروکار داشته و عواطف مذهب را درما برانگیزد .

اینها که گفته شد درباره صفات متافیزیکی و ماوراء الطبیعه ای خداوند می باشد . اما صفات اخلاقی خداوند غیر از این حرفهاست . اگر آنها را از دیده پراگماتیسمنگاه کنیم مطلب عوض می شود . اعتقاد درباره این صفات و چگونگی های اخلاقی درباره خداوند ، درما بیم و امید ایجاد می کند . این اعتقادات پشتیبان ارواح مقدسه و پاکن می باشد . اگر بتقدس آستان الهی معتقد شدیم آنوقت است که اعتقاد داریم ، او جز خوبی چیزی نمی خواهد . اگر او را صاحب قدرت مطلق بدانیم ، معتقد خواهیم شد که فتح با طرفداران امر خدایی است . او که علم مطلق است کوچکترین و پنهانی ترین

اعمال ما را می بیند و افکار ما را می خواند . خداوند که عادل است گناهان ما را بکیفر نخواهد گذاشت . خداوند ارحم الراحمین است ، توبه ما را خواهد قبول کرد . از آنجایی که خداوند متغیر نیست می توان برحمت و کرم او اتکاء داشت .

اگر این صفات و چگونگی های خداوند اینطور بزندگی ما مربوط باشند ، شناختن آنها برای ما بسیار مفید و مهم خواهد بود . نیومن می گوید : غرض خداوند از خلقت این است که عظمت خود را نشان دهد<sup>۱</sup> آیا اعتقاد باین موضوع درزندگی ما و ارتباط ما بخداوند اثری دارد ؟

اگر علم کلام جزمی می توانست بطور قطع و یقین صفات خداوند را بما نشان بدهد ، البته در استحکام مبانی مذهبی کار عمده ای انجام داده بود . اما همانطوری که نمی تواند وجود خدا را ثابت کند ، این صفات را هم نمی تواند ، برای خداوند ، ثابت نماید .

نه تنها این صفات و چگونگی های را که علم کلام برای خداوند می آورد از طرف کانت و فلاسفه دیگر بدور ریخته شده اند ، بلکه می توان ، از روی تاریخ ، گفت که علم کلام جزمی<sup>۲</sup> هیچگاه نتوانسته کسی را با ایمان کند . این علم ، هیچگاه نتوانسته شك و تردید آنها که می گویند «خدا ی عادل و مهربان» يك همچو دنیایی که ما در او هستیم «خلق نخواهد کرد» برطرف سازند . اگر بخواهیم برای این اشخاص ، از طریق اهل مدرسه ، ثابت کنیم که خداوند عادل و مهربان است ، زیرا که در ذات او عدم وجود ندارد ، زحمت بیهوده می کشیم .

آیا کتاب ایوب [ع] حرف آخر را زده است ؟ استدلال و عقل برای رسیدن و درك الوهیت وسیله ای بسیار ناچیز و آمیخته بتوهماتیش نیستند .

« دست خود را برده انم گذاشته ام ( کتاب ایوب باب ۴۰ آیه ۴ ) ،  
 « از شنیدن گوش دربار تو شنیدم ، لیکن الان چشم من ترا می بیند . کتاب

۱. كنت كنزاً مخفياً ...

۲. اصطلاح جزمی در اینجا بمعنی غیر تجربی است که در بالا شرح داده شده .

ایوب ۴۳ آیه ۵<sup>۱</sup>.

آری کسی که فهم خود را ناتوان و سرکوب دیده و در عین حال در قلب خویش يك خدایی که می‌توان باو اطمینان داشت، ایمان دارد؛ چنین کسی بخود و واقعیات جهان صمیمی بود، مذهبی می‌ماند.

بنابراین بگمان من، بایستی با علم کلام جزمی، یعنی غیر تجربی، خدا حافظی کرد.

آیا فلسفه ایده آل‌یزم جدید می‌تواند پایه اعتقادات ما قرار گیرد؟  
مذهب ایده آل‌یزم (اصالت تصور) عصر جدید بر پایه «شناخت برترین» و یا «درک برترین» کانت قرار دارد. غرض کانت از این اصطلاح این است که مفهوم «من فکر می‌کنم» باید شامل تمام تصورات ما بشود. فلاسفه شک و یا بدبین‌ها نیز همین مطالب را می‌گفتند. منتهی غرض از «من» آنها عبارت بود از همین وجود ملموس و محسوس فردی شخص. کانت «من» را يك معنای مجردی داده و از شخصیت و فردی بیرونش آورده است و چیزی از آن ساخته که تمام مقولات را دربرمی‌گیرد. پیروان کانت از این وجدان و درک مجرد (Bewusstsein überhaupt) يك وجدان معین و مقرر بی‌نهایتی ساخته‌اند که جان جانان و روح جهان باشد و این وجدان جهانی است که سرچشمه هستی تمام وجدانهای فردی و شخصی ما می‌باشد.

اگر بخواهیم نشان دهیم چگونه فکر اولیه کانت تحول پیدا کرده و بطرز تفکر جانشین‌های او درآمده است می‌بایستی وارد مباحث فنی فلسفی شویم. همینقدر می‌گوییم که فلسفه هگل که این اندازه بر افکار مردم امریکا و انگلیس تأثیرات عمیق کرده است این تحول را اینطور انجام داده است که کار خود را بر روی دواصل قرار داده:

اصل اول اینکه منطق قدیم که منطق «هویت» نامیده می‌شود کارش درست مثل این است که بدن مرده‌ای را تشریح کند. فکر آدمی نمی‌تواند کمال حیات و زیست را دریابد

۱. کتاب مقدس فارسی (عهد قدیم)

مگر آنکه متوجه شود که هر موضوعی که در فکر و ذهن ما درمی آید در عین حال شامل و محتوی چیز دیگریست که در بادی امر بنظر می آید ناقض و نفی کننده آنست و باصطلاح می توان گفت : هر «تزی» «آنتی تز» خود را در بر دارد . اصل دوم فلسفه هگل عبارتست از اینکه: شناختن و دریافتن يك نفی و یا يك نقیضی در حقیقت از آن عبور کردن است. اگر شما مسئله ای را خوب درك کنید و بطور کامل آنرا در فکر خود مجسم نمایید ، در واقع بحل آن مسئله رسیده اید . چون امر محدود و نهایت داری را خوب بفهمید در واقع نقیض و ضد آن که «امری نهایت» است درك کرده اید .

این منطق جدید دارای يك قوه محرکه ایست که منطق قدیم فاقد آن می باشد. موضوعات فکری در ذهن آدمی ثابت نبوده و مدام در حرکت می باشند. همینطوریکه وقتی که چیزیکه در دست شماست و مورد تجربه واقع شده، يك حالت نمی ماند؛ همینطور هم، چیزهاییکه در ذهن ما وارد می شوند ثابت نمانده و تغییر می کنند؛ رو بفرزونی دارند، یعنی چیزی بآن ها پیوند می شود که ؛ ابتدا ، تصویری بیش نبوده و فقط امکان این را دارد که چیزی شوند و کاری از آن ها ساخت ولی کم کم حقیقتی بخود می گیرد، و کارهایی از آن صادر می شود . این چیزهای «نووارد» آنچه را که ما در ذهن داشتیم تصحیح کرده ؛ حشو و زوائد آن ها را می کاهند و ارزش حقیقی آنرا ظاهر می سازند .

يك همچو معرفت و علمی که بدست آید ، چیزیست که با حقیقت سروکار دارد . در این جهان هر واقعدای که روی می دهد ، بدنبالش واقعه دیگریست که مکمل آن خواهد بود. پس هر گاه منطقی بتواند این تحولات و تکامل های تدریجی و پی در پی را بیان کند، بسیار با ارزش تر از منطق قدیم است که از امور فقط بشناختن هویت آن ها قانع است . منطق قدیم فقط ، از امور ، از عوارض و صفات ، وجه شباهتهایی که با چیزها دارد، وجه افتراق و اختلافی که با دیگران دارد، نشان می دهد. اینجاست که ملاحظه می کنید منطق قدیم با منطق جدید چه فرقی دارد .

«جان کیرد» J.Caird یکی از دانشمندان اسکاتلندی می نویسد :

«آیا چگونه می توان بحقیقت وجود مطلقى برسیم . که در آنجا هر فکری آرامش دارد؟ دو موضوع را می توان بدون هیچ گونه دلواپسی اساس کار قرار داد. اول اینکه : این «حقیقت مطلق» يك عقل و فکر مطلق و بی نهایتی باشد. دوم اینکه: عقل ها و فکرهای محدود ، وقتی می توانند تحقق یابند که با این عقل و فکر نامتناهی و مطلق ارتباط پیدا کنند . متوجه باشید که ما در اینجا می گوئیم عقل مطلق و نامحدود ؛ زیرا اگر عقل و فکر بشری متکی باین عقل و فکر مطلق و بی نهایت نباشد نمی تواند کوچکترین حرکتی از خود نشان بدهد حتی شك و انکار نیز از این قاعده خارج نیست. وقتی من می گویم فلان چیز حقیقت دارد ، البته این مطلب را با اتکاء بفکر و عقل اظهار می کنم ؛ اما نه با تکیاء عقل فکر خودم و یا با تکیاء عقل و فکر فردی مثل خودم . من می توانم از همه این عقلهای فردی و شخصی بی نیاز باشم؛ اما از آنچه نمی توان صرف نظر کرد و روی برگرداند ، آن فکر و عقل مطلق و مستقل از هر چیز است .»

بنابراین چنانکه ملاحظه می کنید « کیرد» پارا آنجا گذاشته که دست فیلسوف کینگسبورگ هم نرسیده است یعنی : آنچه یزی را که کانت فقط شرایط عمومی درك می دانست ، این دانشمند اسکاتلندی علم و وجدان جهانی دانسته و از آن تعبیر بخدا می کند . سپس بابکار بردن این اصل که ؛ عارف شدن و شناختن حدود ، عبارتست از عبور و گذشتن از آن حدود؛ با استفاده از تجارب مذهبی اشخاص و افراد چنین می گوید:

«اگر فکر انسان فقط» يك کاروانسرای دو دری از احساسات و هیجانات بود ،

اگر اندیشه آدمی رهگذری از اشراقات و عواطف و امیال و هوسها می بود ، هیچوقت چیزی برای او يك حقیقت پا برجا و يك واقعیت ثابت و مسلم قرار نمی گرفت . اما امتیاز فکر بشر در این است که می تواند خود را بفکر و اراده ای برساند که ماورای فکر و اراده خودش باشد . آدمی يك وجود متفکر است . از روی همین طبیعت و سرشت

اوست که می‌توان گفت او «بزندگی جهانی دعوت می‌شود» من که وجودی هستم دارای فکر، برای من این امکان را دارد که درعالم فکر و ذهن خود، ازهمه این محدودهای فردی گذشته و ازهمه اعتقادات و گمانهای شخصی عبور کنم، همه این آمال و آرزوها را زیرپای گذاشته؛ منبع و مهبوط فکر همه جهانی شوم. بعبارت ساده‌تر؛ این زندگی محدود فردی و شخصی را رها کرده می‌گذارم که نور معرفت مطلق و جاودانی و بی‌نهایت زندگی فکری مرا روشن و توانا سازد. و درست در همین روی برگرداندن از زندگی شخصی و فردیست که من بزندگی حقیقی خود خواهم رسید. و بی‌الاترین پله‌ای که، طبیعت و سرشت من می‌تواند بآن برسد، نایل شوم. درحالی که ما از تنگنای زندگی فردی خارج می‌شویم به زندگی همه جهانی و عقلانی می‌رسیم. درحقیقت، این زندگی حقیقی‌ترین زندگی‌هاست برای ما. زندگی در جهان عقل و فکر مطلق؛ یک زندگی که خارج از ما بوده باشد، نیست.

معذلك تا آنجا که ما بفکر «کیرد» عمیق می‌شویم می‌بینیم که این دانشمند رسیدن باین آرمان را آسان نمی‌داند. هر قدر همتان زیادتر باشد، بالاترین ما نمی‌تواند بیک زندگی خدایی نایل شود. در اثر فضیلت‌های اجتماعی، عشق و محبت و فداکاری، هستی و خود ما می‌تواند با هستی‌ها و خودهای محدود دیگر متحد شود تا با هستی الوهیت و بی‌نهایت.

«جان کیرد» دنباله سخن را چنین ادامه می‌دهد.

«آیا، بالاخره، این اختلاف بین رسیدن به ایده‌آل مطلق و آنچه ما می‌توانیم بآن برسیم، از میان برداشتنی هست یا خیر؟ البته که از میان برداشتنی است. بشرطی که ما از مرزهای اخلاق عبور کرده و بقلمرو مذهب وارد شویم. مذهب است که می‌تواند

سروش عالم غیبی چه مرده‌ها داده‌است  
نشیمن تونه این کنج محنت آباد است  
ندانت که در این دامگه چه افتاده‌است  
(حافظ)

۱. چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب  
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین  
ترا ز کنگره عرش می‌زنند صغیر

درخت آرمانهای اخلاقی ما را بارور سازد. شما بجای آنکه سرگردان بدنبال آرمانهای مبهم اخلاقی بروید؛ مذهب شما را بدارالامن خدایی می برد. مذهب ازدوجبهت مورد ملاحظه قرار می گیرد. یکی آنکه آدمی فنای در حق و محو در دریای الوهیت شود؛ یا آنکه مهبط و منبع فیض خدایی واقع گردد. در هر دو حال نتیجه یکی است. در مذهب، آنجا دیگر، بی نهایت؛ آنچیزی که در افقهای دور آرزوها قرار دارد، نیست؛ بلکه شما داخل آن هستید. در اولین لحظه ای که شما بزندگی معنوی وارد می شوید ملاحظه می کنید که اختلاف میان فرد و بی نهایت از میان رفته است.

« وحدت فکر و اراده ما و یا باصطلاح دیگر فنای فکر و اراده ما در فکر و اراده الوهیت، هدف و غایت مذهب نیست؛ بلکه قدم اول است. اینجاست که برای آدمی يك تولد جدیدی حاصل شده و يك زندگی عقلانی نوی را شروع می کند. در زندگی مذهبی، دیگر، آن تلاشهای اخلاقی وجود ندارد. آنچه که مذهب با آن شروع می شود؛ خواه نام آنرا ایمان بگذاریم خواه تسلیم و خواه اعتماد؛ در هر صورت لازمه اش این است که زندگی محدود فردی با زندگی ابدیت و بی نهایت یکی شود. بیگمان، زندگی مذهبی زندگی آمیخته با پیشرفت و ترقی است. اما این حرکت و پیشرفت بطرف بی نهایت نیست بلکه در خود بی نهایت رشد و ترقی دارد. این زندگی عبارت از يك تلاش بیهوده ای همچون کسی که بخواهد گنج بی پایانی را دینار بدینار جمع آوری کند نمی باشد. بلکه آن گنج بی پایانی که سالها در طلب آن بوده و در خود نهان داشته، بایک تصمیم قاطع بزندگی معنوی برای خود حفظ می نماید. تمام آینده زندگی مذهبی، در يك کلام که باشارد، او می رساند خلاصه میشود. همین که آدمی باین زندگی وارد شد خواهد فهمید که بدی، نقص و خطا در قلم صنع و آفرینش فطرت وجود ما نیست و اینها تاولها و برآمدگی هایی هستند که در حقیقت نقص و کوتاهی ما هستند و نابودی تدریجی آنها پایه ای برای رسیدن برقیات معنوی خواهد بود. اما پیروزی نهایی در آغوش ماست. در هر يك از ضربانهای نبض زندگی ما آثار رحمت خداوندی نمایان است.

بهتر از این نمی‌توان شعور وجدان مذهبی را توصیف کرده جذب و ربایندگی حقیقی ایمان را که آنهمه از آن حرفها شنیده‌ایم بیان کرد. آنچه عارفان و صاحب‌دلان احساس کرده و نتوانسته‌اند بزبان آرند در اینجا بیان شده است. پاکان و مقدسان در این عبارات بیان ضمیر خود را می‌یابند.

اما تمام این حرفها بجای خود. آیا «جان‌کیر» و دیگر فیلسوفان، که این یکی از نمونه‌های خوب آنها می‌باشد، بالاخره نتوانسته‌اند که از حدود احساسات و عواطف شخصی گذر کرده و مذهب را بر روی یک پایه‌ای از عقل محض بنا سازند؟ آیا این دلائل آنها که آنقدر قانع‌کننده می‌باشد که اعتقادات شخصی و فردی را بصورت یک اطمینانهای عمومی و همگانی در بیاورد؟ و اساس مذهب را با استدلالهای عقلی کاملی پی‌ریزی کند آیا دلائل آنها نتوانسته است مذهب را از شکل اسرار آمیزی و امور باطنی خارج سازند؟ من معتقدم که آنها هیچگونه قدمی در این راه نتوانسته‌اند بردارند بلکه آنها نتوانسته‌اند احساسات و عواطف فردی را در قالبهای کلی‌تر و عمومی‌تر در بیاورند.

معذرت می‌خواهم از اینکه می‌گویم فلاسفه و متفکرین نتوانسته‌اند مذهب را بر پایه‌های استدلالی خلل ناپذیر قرار دهند. از اینروست که بعد از هگل مکتب‌های مختلفی پیدا شده‌اند و همین وجود مکتب‌های مختلف نشانه‌ای از عدم استحکام پایه‌های استدلالی آنهاست.

آنچه را که همیشه مذهب مدعی است که بما می‌دهد؛ احساس و وجدان یک حقیقت خدایی است که مستقیماً با ما ارتباط دارد. اگر یک همچو اشراق و وجدانی در ما پیدا نشود تمام استدلالهای عقلی و نظری کوچکترین کاری را نمی‌توانند انجام دهند. این تلاشهای عقلی و فلسفی، فقط می‌توانند واقعیت‌ها را مرتب و طبقه‌بندی کنند. و الا نخواهند توانست واقعیتی ایجاد کرده یا آنکه بخصوصیتهای فردی آنها رنگ مخصوصی بدهند. باقی می‌ماند یک چیزی که نمی‌توان گفت حقیقتاً «آن چیز چیست» و فقط وجدان و قلب می‌تواند آنرا دریابد.

پس بنابراین: آیا فلسفه برای مذهب کاملاً بی‌فایده است؟ منکه گمان ندارم. اگر فلسفه از نتیجه‌گیری‌های خود صرف نظر کند و فقط باین قناعت ورزد که آنچه باو داده می‌شود رسیدگی کرده غل و غش آنرا جدا ساخته و صحیح و درستیهای آنهارا دسته‌بندی نموده و نتیجه‌گیری کند کاری کرده‌است. بعبارت ساده‌دیگر: اگر فلسفه ساختن «فلسفه الهی» و یا باصطلاح علم لاهوت Theology را کنار گذارده و علم مذهب را برپای سازد بزرگترین خدمت را به مذهب انجام داده‌است.

فکر بشر، بذاته و بخودی‌خود، الوهیت را برحسب معلومات و مفهومات حاکمه زمان خود تعریف می‌کند. علم مذهب و یا فلسفه می‌تواند از این تعریف‌ها آنچه محلی و عارضی بوده باشند از آن تعریف‌ها حذف نماید. و هر قدر که برحسب زمان معلومات و مفهومات بشری بیشتر می‌شود؛ فلسفه، خرافات و احکام جزمی را بیشتر، از مذهب دور می‌سازد. فلسفه می‌تواند عقاید مذهبی را با علوم مثبتة امروزی مقایسه و برابر کرده و آنچه از آن عقاید را غیر معقول یعنی با علوم امروزی جور نمی‌بیند، کنار بگذارد. و از میان انبوه درهم و برهم دستورهای مذهبی آنچه را که مورد قبول شعور امروزیست مرتب و بسامان آورد. نظریات مذهبی را باید مانند نظریه‌های علمی و تئوریه‌ها، تحت ضوابط و قواعدی درآورد و نفی و اثبات آنها را رسیدگی کرد عده‌ای از آنها را می‌توان کم و کسر نمود؛ بعضی از آنها ناسازگاریشان با حقیقت بسیار صریح است؛ پاره‌ای کمتر مورد خورده‌گیری واقع می‌شوند؛ بعضی را می‌توان جزء عقاید صاف و صادقی و خوش باوری دانست، و بالاخره پاره‌ای را می‌توان بدون معطلی زیاد کنار گذاشت. بالاخره فلسفه می‌تواند بین اعتقادات مختلف داور و حکم واقع شده رجحان یکی را بر دیگری اعلام کند. می‌تواند در این حال بهترین و درخشنده‌ترین آنها را جدا ساخته، عقاید فردی و شخصی را بیرون گذارده و آنچه را که مورد قبول عامه و عموم واقع می‌شود بدست دهد. من نمی‌توانم بفهمم؛ چرا علم مذهب نتواند، مانند سایر علوم، مطالب و مفهومات خود را بر عموم بقبولاند. البته ممکن است مردمی باشند که حس درك مذهب را نداشته

باشند. آنها می‌توانند بر نتایجی که دیگران بدست آورده‌اند اعتماد کنند. همچنانکه کسانی که چشم ندارند بر نتایجی که چشم دارها از تجربیات خود در علم از عینک و زره بین و دوربین و غیره بدست آورده‌اند اعتماد دارند. واقعاً بسیار احمقانه خواهد بود که اگر اینها که چشم ندارند نسبت به نتایجی که چشم دارها از تجربیات خود بدست آورده‌اند، ایراد بگیرند. البته همانطوری که علم مربوط به رؤیت و چشم و قسمتهای مربوطه بآن بدون تجربه آنها که می‌بینند نمی‌تواند وجود داشته باشد و هر لحظه تجربیات این اشخاص آن علم را جلو می‌برد؛ علم مذهب هم بدون تجربیات مردم مذهبی نمی‌تواند وجود داشته باشد. و می‌بایستی در تمام فرضیه‌ها و نظریه‌های خود روی آن تجربیات تکیه کرده شود. نمی‌توان از حقایق و واقعیتهای زنده دور شده و پایه کار خود را روی توهمات و خیال‌بافیهای پوچ گذارد.

مذهب هم مانند سایر علوم، باید باین امر تسلیم شود که: شناختن حقیقت اشیاء برای او ممکن نیست و فورمولها و دستورهای او همیشه تقریبی و نزدیک بحقیقت هستند فلسفه همیشه با کلمات سروکار دارد؛ اما در زندگی ما حقایق و واقعیات طوری قرار دارند که کلمات یارای بیان آنها را ندارند. در هر درك و فهم ما با رقه‌ای وجود دارد که از دسترس عقل خارج است و فیلسوف بهتر از هر کس این مطلب را می‌فهمد. شغل فیلسوف او را مجبور می‌کند که از کارخانه فرمول و قاعده سازی خود متاعهای جدیدی بیرون دهد. اما خودش می‌داند که این متاعها آنقدرها که در بازار جار و جنجال راه می‌اندازند حقیقتی در بر ندارند. اینها مانند فیلمهای سینمایی هستند که بدون دستگاه سینما که با اصطلاح آنرا «آپارات» می‌گویند این فیلمها دارای عظمت و حرکت و زندگی نیستند. برای يك روح مذهبی اعتقاد و بدرستی و صحت يك قاعده و دستور نمی‌تواند جانشین تجربیات مستقیم شخص شود.

در فصل آینده من سعی می‌کنم توصیف و تشریحی که برای تجربیات مذهبی، تا کنون، آورده‌ام تکمیل ساخته و در فصل بعد آن که آخرین فصل کتاب ما می‌باشد نتایج مطالعات ما بدست خواهد آمد.

## فصل پنجم :

### مذهب در عمل

اکنون که ما دوری زده ایم و سیری در عالم عرفان و فلسفه و مذهب بعمل آورده ایم : دوباره بهمان نقطه اولمان رسیده و می بینیم که: میوه ها و نتیجه های زندگی معنوی بهترین نشانه و میزانی است از ارزش آن. از این روی، باز بروش تجربه و آزمایش دست می زنیم: عقایدی که بار و ثمره هایش بیشتر است حقیقی تر می باشد؛ گرچه باید «روی هم رفته» راهم بآن اضافه کرد.

برای آنکه ما بمطالعات مظاهر و پدیده های مذهبی پایان دهیم ، مطالعه مظاهری چند از مذهب در عمل برای ما باقی مانده است.

ابتدا توجه خود را باهمیتی که زیبایی دوستی و جمال پرستی در مذهب دارد، معطوف می داریم: آدمی همیشه در خود یک احساس مقاومت ناپذیری دارد که؛ تجارب مذهبی خود را در قالب های تعقل و استدلال بریزد: اعتقادات خود را باید تحت قواعد و نظامات منطقی در بیاورد. آنجا که راجع بصفات متافیزیکی ذات باری تعالی صحبت کردم شاید کمی افراط شده است زیرا باشد که آنها خالی از قواعد و ثمرات عوالم زیبایی پرستی نباشند . در صفحاتی از کتاب نیومن که من به آنها توجه داده ام (صفحه ۱۸۴ این کتاب) نویسنده بهترین وجهی آنرا نقاشی می کند این عنوانهای با ابهت و جلال و خیال انگیز و مرموز،

زینت و آرایشی، برای عوالم پارسایی است. همانطوری که آینه کاریها، طلا کاریها کاشی کاریها و گچ بریها و سایر زینتها یک در معابد بکار می رود، عیناً مانند عطریاتی است که در معابد پخش می کنیم و عود است که در آنجاها در راه خدامی سوزانیم؛ که در عین این که، بسیار روح انگیزند نامفهوم و بی معنی می باشند. اعتقاد باین صفات جلال و عظمت در بار مذات باری تعالی برای روحیات و افکاری مانند روحیات و افکار نیومنها گنجینه های بسیار زیبا و پر قیمتی هستند؛ همانطوری که جواهرات و سنگهای ذی قیمتی که در معابد بت پرستان گذارده شده است.

در میان فعالیت های خلاقه ای که مذهب بکار می گیرد، احساسات جمال پرستی را نباید از نظر دور داشت. گرچه من خود را منع کرده بودم که در تشکیلات معابد وارد نشوم، اما اجازه می خواهم که در اینجا نظری بساختمانهای معابد انداخته و ببینم که در بکار بردن زیبا بیها و تجملات در ساختمانهای بعضی از معابد همان نیاز و احتیاجی ملاحظه شده است که در نهاد و سرشت آدمی وجود دارد.

روحیه هایی از مردم هست که بسادگی بسیار علاقه مند بوده و به بی آلاشی زندگی داخلی خود اهمیت بسزایی می دهند. در مقابل مردم دیگری هستند که بزرق و برق و جلال و جبروت اهمیت می گذارند. يك همچو اختلافی هم در فکر اشخاص وجود دارد. بعضی ها هستند که بهیچوجه نمی توانند بی نظمی و درهم برهمی را تحمل کنند و باید که زندگی خارجی آنها، حتماً، آراسته و بانظم باشد برعکس بعضی دیگر هستند که زیاده روی و افراط در احساسات و هیجانات از ضروریات زندگی آنها می باشد. مردمانی یافت می شوند که واقعاً سکنه خواهند کرد، اگر به آنها ناگهان خبر داده شود که؛ قرضهای آنها همه داده شده، تمام تعهدات آنها انجام گرفته، و همه مشکلاتی که داشته اند حل گردیده و کلیه تکالیف آنها عمل شده است و فقط يك کار مانده است که باید خود آنها آنرا انجام دهند. يك زندگی بی درد و آرامی برای آنها حقیقتاً تحمل ناپذیر است. همینطور، زندگی پر تجمل و با جاه و جلال، عنوانها و القاب، تشریفات و تعارفات؛ برای

بعضی از مردم جزء ضروریات زندگی و در نزد عده‌ای دیگر عملی بی‌پوده و آمیخته بظاهرسازی و ریا می‌باشد. يك روحیه‌ای که بجاء و جلال اهمیت فراوان می‌دهد؛ از يك معبد ساده و بی‌آلایشی خوشش نمی‌آید. او به يك سازمان روحانیتی نیازمند است که پرابهت و جلال بوده و يك مقام با عظمتی در رأس آن قرار گرفته باشد. مقالها همه بترتیب سلسله مراتب پایین بیایند و حتی در آخرین مرتبه آن هم فروغی از عظمت و روحانیت باشد. اینها در مقابل يك معبد پر عظمتی که سر با سمان برافراشته و در آن صدای تکبیر و الله اکبر بالحن مخصوصی طنین انداز باشد عظمت و قدوسیت خداوند را بیشتر و بهتر درك می‌کنند. برای اینها در مقابل يك همچو معابدی که هر گوشه از آن عظمتی خاص را نشان داده و از هر جزیی از آن قدرت و کبریایی خداوند نمودار است، يك معبد ساده چهار دیوار چقدر بی رنگ و رو خواهد بود. آنها از خود می‌پرسند: اینها که اینقدر ادعای خدا پرستی دارند چرا چند دیناری از مال خود را در راه عظمت معبد خویش، آنجا که مقابل خدا قرار می‌گیرند، خرج نمی‌کنند؟ پرستانهای مسیحی، از نظر اصلاح مذهب، زرق و برق را از کلیساها برداشته و آنها را ساده نموده‌اند. اما برای يك روحیه مردمی که نسلهای بسیار بجاء و جلال و جبروت و عظمت کلیساها عادت کرده بودند؛ دور ساختن این زینت و آلات و پایین کشیدن این تجملات حقیر ساختن معابد است.

قضیه عیناً شبیه با احساسات میهن پرستی است. در ممالکی که سنن سلطنتی از زمانهای باستانی در آنجا بوده است اگر جلو چشم این مردم عناوین و القاب را بردارند، کمرهای زرین و کلاه خودهای براق را کنار بگذارند و زرق و برقهای شمشیرها و نیزه‌ها را دور کنند و يك رئیس جمهوری بگذارند که لباس ساده‌ای دربر کرده و گاهی تنها در خیابانها بگرددش پرداخته و چون شما باو می‌رسید، در جواب سلام شما کلاه از سر برمی‌دارد و بشما دست می‌دهد؛ در اطاق کارش يك ميز ساده بوده و روی آن يك کتاب مذهبی قرار دارد؛ يك همچو وضعی در مقابل آن مردم چقدر نشانه بیچارگی و مسکنت خواهد بود؟

نبودن همین عوامل زیبایی در فرقه پرستانهای مسیحی است که آنها، هر قدر هم که بکوشند، یا آنکه بر تریهای اخلاقی هم نشان دهند، باز در میان مسیحیهای کاتولیک پیروانی پیدا نمی کنند. کلیساهای پر عظمت و جلال رومی، در عالم تصور، چه افقهای وسیع و باز و چه بیشه ها و سایه اندازهای اسرار آمیز و چه میوه ها و نتیجه های دل انگیز است که برای آنها بار نمی آورد؟ فرقه پرستان برای آنها یک یابان بی حاصلی است و انکارهای تلخ آنها برای روحیه کاتولیک ها مفهوم نیست. البته درست است که بسیاری از کاتولیک های روشن فکر، در اعتقادات و اعمال مذهبی که پنجاه سال فرقه خود یک چیزی از بچگی می بینند اما آن بچگی، معصوم و دوست داشتنی است که آدمی، بال بختی از محبت، از آن می گذرد، چرا که با روحیه عامه مردم هم آهنگی دارد. اما بر عکس، در چشم پرستانها، این بچگی، جز نشانه ناپختگی و کودنی آمیخته بدروغ چیز دیگری نیست. پروستانی که پرده ظریف شعائر و مقدسات کاتولیک را می دردد، بنظر کاتولیک فردی است خالی از تراکت و ظرافت روحی که فقط از مذهب ظواهر کلمات و معنی ظاهری دستورها را می فهمد. این دو فرقه با یکدیگر حسن تفاهم ندارند؛ نه این آن را خوب می شناسد و نه آن این را خوب درک می کند. وضع روحی آنها متفاوت است. هیچ کدام حقیقت را چنانکه باید نرسیده اند. نه خودشان را خوب شناخته اند و نه سایه روشنهای بسیار دقیق وجدان طرف را دقیق شده اند.

در غالب کتابهای مذهبی سه چیز است که از عوامل اصلی مذهب بشمار می آیند و آنها عبارتند از: نذر و قربانی؛ اعتراف و توبه و بالاخره دعا و نیایش بدرگاه خداوند. اکنون راجع باین سه چیز صحبت می کنیم گویانکه راجع بدوتای اولی باختصار خواهیم کوشید نذر و قربانی بدرگاه خداوند در همه مذبه های اولیه بشر دیده می شود. اما بتدریج که اعمال مذهبی تلطیف و تعدیل شده اند، نذر ها و قربانیهای جانگداز و خونین مالا یتر شده پیش کشیها و نذورات و قربانیهای کمتر خشن، جای آنها را گرفته اند. در مذاهب

بودایی و یهود و اسلام و همچنین مسیحیت فقط نذورات و قربانیهای یافت می شود که آثاری از قربانیهای مذاهب اولیه محسوب می شود. در این مذاهب نفس خود را کشتن، قلب خود را بدرگاه خداوند پیش کش کردن بزرگترین قربانی ها و نذورات می باشد. اما از نفس کشیها و تمرین ریاضتهایی که در اسلام و بودایی و مسیحیت معمول می باشد معلوم می شود چقدر قربانیها در گذشته مهم بشمار می رفته است.

درباره اعتراف بگناهان، بقسمت های تاریخی آن کاری ندارم، فقط جنبه روانشناسی آنرا مورد مطالعه قرار می دهم. البته اعتراف بگناهان خود، مانند قربانی و نذر، در مذاهب چندان انتشار و وسعت ندارد؛ اما جنبه معنویت و روحانیت آن بیشتر است.

اعتراف بگناه خویش يك قسمت از تزکیه نفس است که هر کس، پیش از توجه مستقیم بمقام الوهیت، احتیاج دارد که در خود ایجاد کند. آنکس که بگناه خود اعتراف می کند، حداقل این هست که ریا و تزویر را کنار گذارده، دریچه قلب خود را باز کرده با اقرار بگناه و تقصیر خویش رو بدرگاه خداوند می آورد. اینکه چرا اعتراف بگناه در پرستانهای انگلیسی زبان از میان رفته کاملاً معلوم نیست. از جهت تاریخی، يك قسمت آن مربوط بمخالفتی است که آنها با دستگاه پاپ یعنی رئیس فرقه کاتولیک ها داشته اند. زیر که در اعتراف کاتولیکی توبه و آمرزشتی از طرف کشیشها و پاپ وجود دارد که هیچگاه مورد قبول مردم انگلیسی زبان نمی باشد. اما از طرف دیگر در روح گناهکاری که توبه می کند آن اندازه احتیاج بتزکیه نفس احساس می شود که خودخواهی را کنار می گذارد. می توان گفت که در بسیاری از مردم لازم است که: این سپر تعین بکنار برود و این دمل بترکد تا روح آدمی آرام بگیرد. گوا اینکه اعتراف بگناه نزد کسی بعمل آید که ارزش معنوی بسیاری هم نداشته باشد. کلیسای کاتولیک، نظر بقوایدی، اعتراف در نزد کشیش را مفید می داند. اما پرستانهای انگلیسی چون اعتماد بیشتری بنفس خود دارند اعتراف بگناه در مقابل خداوند را کافی می شمارند.

مطلب سومی که بحث بیشتری در باره آن خواهم کرد نیایش و دعا بدرگاه

خداوند است امروزها برضد دعا صحبت بسیار می شود. بخصوص وقتی که دعا برای خوبی هوا و بهبودی مریض باشد درخصوص شفا یافتن بیمار بوسیله دعا، باید گفت: چنانکه حقایق و واقعیت های پزشکی را قبول داشته باشیم، پزشگانی چند اظهار داشته اند که در بسیاری از موارد، دعا، در بهبودی حال بیمار مؤثر بوده است. بنابراین باید دعا را در معالجه بیماران یکی از وسایل مؤثر دانست. درمورد بسیاری از مردم، دعا برای معالجات امراض روحی بسیار مؤثر بوده و در نتیجه صحت بدنی و جسمی آنها را در پی خواهد داشت. در مورد دعا برای باران آمدن و یا جلو گیری از سیل و بارانهای طوفانی و امثال آن موضوع را باید طور دیگری مطرح کرد. اگر نخواهیم صحبت های مخالفین را، که تازه پیدا شده اند، پیش کشیده در آنها بحث کنیم همینقدر می گوییم: بخوبی هر کس می داند باران آمدن و یا نیامدن آن دنباله مقدماتی است طبیعی، که تضرعات و دعا های مانمی تواند بارانی ایجاد کند بدون وجود آن مقدمات مادی و طبیعی. اما دعا های ما برای تغییر وضع مادی و طبیعی یکی از مباحث مذهبی است که اگر آنرا بمعنی وسیع خود بگیریم ارتباط باطنی انسان با قدرتی که مقام الوهیت شناخته شده است می باشد. از اینرو معلوم می شود انتقادهای علمی بآن دسترسی ندارد بلکه این امر از امور مذهبی است و مربوط بتجربیات مذهبی می باشد. (هفده)

یکی از دانشمندان آزاد فکر فرانسوی می گوید: «مذهب عبارتست از رابطه یا معامله يك روح مضطر، در کمال شعور و اراده با قدرتی مرموز که احساس می کند با آن قدرت بستگی داشته و سرنوشتش بدست اوست. این ارتباط با خدا فقط از راه دعا و نماز بدرگاه او انجام می گیرد. پس دعا عبارتست از مذهبی که جنبه عمل بخود گرفته است. دعا و نماز است که مذهب را از همه چیزهایی که شبیه بمذهب و یا نزدیک بآن می باشند- مثلاً عواطف اخلاقی و یا احساسات جمال پرستی- جدا می سازد. هرگاه مذهب واقعاً چیزیست که در زندگی عملی ما مورد نیاز است باید جوابگوی آنهم يك چیز عملی باشد والا چیزهای نظری و تئوری نمی تواند جواب يك مذهب عملی باشد.

اگر مذهب غیر از آن تلاش اصلی که روح، با تمام قوا، برای رستگاری خود و رساندن خویش بمبدأ اصلی بکار می‌برد، چیز دیگری باشد؛ معنایی نخواهد داشت. آن عمل و تلاشی که مذهب انجام می‌دهد عبارت از دعا و نماز می‌باشد. غرض من از این کلمه این نیست که کلمات و حرکاتی چند از روی عادت، بدون توجه بحقیقت آن، صورت گیرد. بلکه غرض اینست که انسان روح خود را با قدرتی مرموز، که حضور آنرا در قلب خویش وجدان می‌کند، ارتباط دهد. اکنون باین کار، شماهر نامی را که می‌خواهید می‌توانید بگذارید. اگر این عمل قلبی صورت نگیرد؛ مذهب صورت نگرفته‌است. و هر جا که در اثر عملی، روح بحرکت آید، گو اینکه عمل ما شکل و صورت رسمی و قراردادی را هم نداشته باشد، مذهب زنده وجود خواهد داشت.

حالا از اینجا می‌توان فهمید که چرا «طبیعت پرستی» را نمی‌توان مذهب گفت. زیرا که در آنجا دعا و نمازی وجود ندارد. در اینجا، آدمی و خدا، از هم جدایی باشند؛ نه ارتباط قلبی ایجاد شده، نه گفتگویی صورت گرفته، نه فیضی از خداوند نسبت بانسان فیضان گشته، و نه از جانب انسان اظهار بندگی نسبت بخدا بعمل آمده است. در حقیقت امر این طبیعت پرستی که بعضی‌ها آنرا «مذهب» می‌دانند يك نوع فلسفه می‌باشد. این چیز با اصطلاح مذهب، زاده دورانهای تعقل و استدلال و امور انتقادی بوده و جز يك امر تجربیدی و یا با اصطلاح خودمانی يك چیزی بی‌ربط و معنی، امر دیگری نیست. يك اختراع من در آوردی ساختگی اخلاقی است که هیچگونه خصوصیت مذهبی را در بر ندارد.<sup>۱</sup>

آیا تمام آن چیزهایی که تا کنون شرح کرده‌ایم، مؤید این سخنان نیستند؟  
 آیا اگر مذهب عبارت از يك امر ذهنی بوده و هیچگونه اشتغالات عملی و دستور و حکمی نداشته باشد، جز وهم و خیال چه خواهد بود؟

آیا مذهب، قبل از هر چیز، احساس يك ارتباط نزدیك خلق و خالق نیست؟ احساسی که، هم موثر است و هم دوجانبی. اگر این ارتباط واقعی و حقیقی نباشد، پس ما به چه تسلیم می شویم؟ چه می گیریم و چه می دهیم؟ اگر، چه این ارتباط باشد و چه نباشد برای ما دردنیافرقی نکند؛ پس دعاها و نمازهای ما خیال و وهمی بیش نبوده، و در این صورت مذهب نه تنها، آمیخته با تصورات و موهومات خیالی می شود بلکه، همانطوری که ماتریالیست ها می گویند، مذهب بنایی خواهد بود که اساس و پایه آن وهم و خیال می باشد. بعلاوه وقتی ما دعا و نماز را يك حالت روحی بخود بسته و دروغین بدانیم، آنوقت است که يك اعتقاد جهنمی در ما پیدا می شود که همه چیز قضای حتمی است و باید بشود و مادر آن سهمی نداریم. در این حال هر قدر هم که ایمان باشد، باز ما در این صحنه زندگی تماشاگری می باشیم که احیاناً از نظم و ترتیب شگفتی که در آن حکم فرماست باعجاب درمی آییم اما کسی که مذهب دارد، نمی خواهد بتماشای فقط قناعت کند. بلکه، می خواهد در این نمایش سهمی و عملی و باصطلاح «رلی» هم داشته باشد.

پس مسئله حقیقی بودن و اسیل بودن مذهب نمی تواند حل شود مگر آنکه درست بودن و نادرست بودن «اثر دعا» حل شود. زیرا اعتقاد بیک «رابطه دادوستدی» بین آدمی و خدا پایه اساسی مذهب است.

اما اینکه این ارتباط چه نحوه ارتباطی است، اختلاف در آن زیاد است. از باستانی ترین زمان، همیشه اینطور بوده است که؛ به نیرویی دیده ناشدنی کارهای انجام گرفته ای نسبت داده شده و مردم استدلالی، و آنها که همه کارها را فقط بمیزان عقل می سنجیده اند، آنها را باور نمی کنند. ممکن است اینطور ثابت کرد که؛ اثر دعا فقط ذهنی است و تنها روح آدمی را تغییر می دهد. اما دایره استدلال و تعقل هر قدر محیط اعتقادی ما را درباره اثر دعا کم کند، باز مذهب، بمعنی زنده آن، که در این کتاب از آن بحث می شود، نمی تواند برقرار گردد مگر اینکه ما معتقد شویم که؛ يك اثر حقیقی و واقعی در دعا وجود دارد. مذهب اصرار دارد بر اینکه در اثر دعا و نماز چیزهایی متحقق

می شود که خارج از اثر دعا، تحقق آن امکان ندارد در اثر دعا يك نیروی ایجاد می شود. خواه ذهنی فرض شود و خواه خارج از ذهن. که در عالم واقعیات و محسوسات آثارش دیده می شود.

اکنون مطلب را در يك مثال روشن می نمایم:

«آدمی می تواند یاد بگیرد که چگونه ممکن است از مرز و حدود فکر محدود خارج شده و بیاورای عقل و قدرت برسد... یا در اثر تجربه، لقاء الوهیت را درک کرده ایم. توجه باین جهت، از روی کمال فهم و شعور انجام گرفته، نه از روی تجارب مبهم و نا معلوم که آنها را خوب نفهمیده باشیم. این درك لقاء الوهیت يك حالت نشئه ماوراء فهم، آنطوری که فلاسفه هند می گویند، نیست، و آن چیزی نیست که بخود تلقین کرده باشیم؛ بلکه این يك عبور است، کاملاً از روی فهم و آرام، از دنیایی که در آن فهم و درك بر پایه احساس قرار گرفته، بجهان اشراق و فهم روشن؛ عبور از دنیایی که در آنجا فقط بخود مشغولیم، بعالم فکر و اندیشه برتر. مثلاً وقتی که «من» عصبانی و ناراحت هستم؛ می توانم در يك لحظه خود را بزور «آرام» سازم. باز هم تکرار می کنم که در اینجا «خواب مصنوعی» و یا هیپنوتیزم نیست، بلکه نیروی است که بسط پیدای کند. آدمی در اینحال حس می کند که نیروی وارد بدن او می شود. درست مثل اینکه در آفتاب که می نشینیم گرمی آنرا احساس می کنیم. از این نیرو می توان بطور مؤثر استفاده کرد. عیناً مانند اینکه از اشعه خورشید برای آتش زدن قطعه چوبی از ذره بین استفاده می کنیم.»

در نامه ای که فردريك و. ه. مایرز یکی از دوستان خود نوشته است؛ این فکر و نظر را بسیار خوب شرح کرده است. در این نامه نشان داده می شود که غریزه دعا در آدمی، بیرون از هر نوع مقیدات و احکام علم کلامی است:

«بسیار خوشحالم از اینکه عقیده مرا در باره دعا پرسیده اید. زیرا که من در این موضوع عقیده ای محکم و تردید ناپذیر دارم. نخست ببینیم واقعیات در این موضوع کدام اند. در پیرامون ما جهانی معنوی وجود دارد که ارتباط بسیار نزدیکی با دنیای مادی دارد. از اولی یعنی جهان معنوی نیروئی فیضان دارد که دومی یعنی عالم ماده را

نگهداری می کند. و این همان نیرویی است که روح ما را زنده نگه می دارد. معنویات ما از آنجا برقرار است که سیاله ای، لاینقطع، از این نیرو در ما وارد می شود. شدت این سیاله معنوی مدام متغیر است، درست مانند نیروی غذایی و مادی که در بدن ما وارد می شود و متغیر است.

من بر آنم که این يك واقعیتی است حقیقی؛ زیرا درك و فهمیدن هر امری، تنها چیزیست که بستگی بتجربه و آزمایشهای زندگی ما دارد. باید چیز را تجربه کرد و آزمایش نمود تا بتوان آنرا فهمید. و اگر بخواهم آنرا شرح دهم بسیار مفصل خواهد شد. اکنون برمی گردیم باین مطلب که: آیا در مقابل این واقعیت، ما باید چگونه عمل کنیم؟ مسلماً باید بکوشیم که هر چه بیشتر ممکن است از این انرژی و نیرو، بیشتر جذب و کسب کنیم، وضع و حالت معنوی خود را آنطوری قرار دهیم که برای جذب این نیرو بیشتر مساعد باشد. يك همچو حالت و وضع مطلوب و امید بخش را عموماً حالت دعا و نماز می گوئیم. در جواب این سؤال که: ما در مقابل کی بدعا و نماز بر می خیزیم؟ پاسخی که عجیب هم بنظر می آید این است که: این مسئله چندان مورد اهمیت نیست: آنچه هست این است که دعا و نماز امر ذهنی و وهمی نیست و عبارتست از کسب بیشتری از نیروی معنوی و یا بعبارت دیگر رحمت الهی. اما، ما بدرستی و یقین نمی دانیم که در عالم معنویات، جریان کار از چه قرار است، تا بدانیم دعا چگونه اثر می کند، ما نمی دانیم دعا را کی می گیرد، رحمت خداوند از چه مجرای و به چه وسیله ای بما می رسد. بگذار کودکان بسوی مسیح دعا کنند؛ آن مسیحی که عالم مسیحیت بشکل عالترین فرد معنوی شناخته است، ما اگر بگوییم مسیح دعای ما را اجابت می کند جسارت است و حال آنکه اگر بگوییم خداوند جهان است که دعا و نماز ما بسوی اوست اصولی ترین حقیقت را بیان کرده ایم<sup>۱</sup> - فیضان رحمت الهی است که مدام از عالم غیب بما می رسد.

۱- و اذا سئلك عبادی فانی قریب اجیب دعوہ الداع اذا ادعان فلیستجیو الی ولیومنو ابی لعلهم یرشدون هر گاه بنده های من از تو برسند پس بی گمان من نزدیکم دعای دعا کننده ای را وقتی دعا می خواند بسوی من پس از من اجابت بخواهند و بمن ایمان بیاورند باشد که رستگار شوند.

اما رسیدگی باین مطلب که: آیا رسیدن این نیروی معنوی درما حقیقت دارد یا خیال و وهم می باشد بفصل بعد از این، یعنی آنجا که ما از همه واقعیت ها و آزمایشهایی که ذکر کرده ایم نتیجه خواهیم گرفت، و اگذار می کنیم. و اجازه بدهید که فعلا ما کار خود را بهمان ذکر واقعیت ها محدود سازیم. و اقعدهای را که مادر اینجا برای یادآوری انتخاب می کنیم، زندگی جرج موار از اهالی بریستول می باشد که در سال ۱۸۹۸ فوت کرده است. مولر همیشه دعا می کرده است و از خداوند کمکهای مالی تقاضا می کرده است. از همان جوانی تصمیم می گیرد که دستورات کتاب مقدس را که می گوید: در زندگی خود هیچگاه بر خویشتن تکیه مکن، بلکه همیشه دست خدا را نگهبان خود بدان؛ بتمام معنی سرمشق قرار دهد.

این مرد يك زندگی بسیار فعال و پربثمری داشته است. بیشتر از دو میلیون نسخه از کتاب مقدس، در زبانهای مختلف، بین مردم دنیا تقسیم کرده است، بیش از یکصد و یازده میلیون رساله و کتاب میان مردم پخش کرده؛ بخرج خود چند صد هیئت های مذهبی باطراف دنیا، برای تبلیغ فرستاده پنج پرورشگاه ساخته که در آن هزاران کودک یتیم نگهداری و تربیت شده اند، بالاخره مدارسی ساخته که در آن یکصد و بیست و يك هزار شاگرد، بچه و مرد، تعلیم و تربیت یافته اند. برای مخارج همه این کارها، در جریان، کار خود، مولر يك میلیون و نیم لیره طالای انگلیسی گرفته و صرف کرده است. مسافرت های زمینی و روی دریا کرده که ۵۰ هزار فرسخ طول آنها می شود. در مدت شصت و هشت سالی که بکار مشغول بوده است هیچ گاه جز لباس خود و منزل خویش و مخارج ضروری همان روز، چیز دیگری نداشته است. وقتی که در سال هشتاد و شش سالگی مرده است مایملک او از حیث خانه و هر چیز دیگر در حدود شصت لیره می شده است.

روش کار او اینطور بوده است که، بطور کلی و در بست، بمردم اطلاع می داده است که چه چیزهایی مورد احتیاج است. بدون اینکه جزء بجزء مخارج را بکسی بگوید. جزء بجزء مخارج را بخداوند عرض می کرده است و مطمئن بوده است که خداوند دعای

هر کس را، در صورتی که اعتقاد داشته باشد، زودیا دیراستجاب خواهد فرمود. در این باره خود او چنین می نویسد:

«هر گا، من کلیدی یا چیز دیگری را گم می کنم، از خداوند می خواهم که آنرا برای من پیدا کند و می دانم که دعای من مستجاب خواهد شد. اگر من با کسی وعده ملاقاتی داده باشم و او دیر کند و ناراحتی برای من ایجاد شود: بدرگاه خداوند دعا می کنم که مرحمتی کرده و بدل او بیا نداد زود حرکت کرده و مرا معطل نسازد، و مطمئن هستم که دعای من اجابت خواهد شد. هرگاه قسمتی از کلام خدا را نفهمم، از خداوند ملتزم می شوم که معنی آنرا بمن تلقین کند، و مسلم می دانم که معنی آنرا بمن خواهد فهماند؛ گرچه نمی توانم بفهمم که این امر چگونه انجام می گیرد. وقتی که می خواهم در جایی سخنرانی کنم از خداوند مدد می خواهم در این حال است که هیچ دلواپسی در خود باقی نمی بینم بلکه کاملاً با نشاط می گردم چرا که تکیه خود را باو می دانم.»

عادت مولر بر این بوده است که هیچگاه نسیه معامله نمی کرده است. «خداوند هر روز پولی را که ما احتیاج داریم بما می رساند. ولی هر روز درست بمقدار احتیاجی همان روز... اگر معامله ای به نسیه بوعده آخر هفته انجام دهیم ممکن است آخر هفته پول بماند و طلب کار ما ناراحت شود و برخلاف امر خدا رفتار کرده باشیم که می فرماید «بکسی بده کار نباشید» روز بروز هر قدر که خداوند بمانی رساند همانقدر خرج می کنیم. هیچگاه چیزی را که بی پول نقد نتوان بهاء آنرا پرداخت نمی خریم. گرچه فروشنده حاضر شود جنس را بمان به نسیه بوعده یک هفته بفروشد.»

چیزهایی که مولر ذکر می کند عبارتند از غذای پرورشگاهیان خود، سوخت آنها و سایر مخارج نگهداری مؤسساتی که اداره می کرده است. غالباً، در آخرین وقت، پول مورد احتیاج، برای خرید چیزی را نداشته اند ولی هیچوقت نشده که سرموقع نتوانند آن چیز را تهیه کنند. «هیچوقت خداوند را این اندازه در پیش خود حاضر و ناظر مثل آن روزهایی ندیدم

که صبحانه را خورده بودیم و اما برای ناهار چیزی نداشتیم و بیش از صد نفر بودیم که بایستی غذا بخوریم. و یا اینکه، ناهار را خورده بودیم و برای شام چیزی در بساط نبود. خداوند ما را بی چیز نگذاشت گویا اینکه بهیچ کس احتیاج خود را خبر نداده بودیم. بلطف خداوند چنان اعتماد و برحمت او آنطوری اطمینان دارم که در سخت ترین لحظات احتیاج، بدون داشتن کوچکترین ناراحتی، بکارهای خود ادامه داده‌ام. اگر خداوند این آرامش خاطر را به بنده خود مرحمت نمی کرد، هیچگاه نمی توانستم کاری را بانجام رسانم. زیرا وقت‌های بسیار و مواردی شمار روی داده که آنچه لازم و ضروری بوده تا آخرین لحظه موجود نداشته‌ام.»

در ساختن پرورشگاههای خود، جز بایمان و دعا به چیزی متوسل نشده و می گوید:

«می خواستم قلبم اطمینان پیدا کند که خدای علی اعلی، همان خدای مهربانی است که همیشه یار و مدد کار بندگانی بوده است که توکل خود را فقط با و متوجه کرده اند.»

بهمین جهت، برای هیچیک از کارهای خود وام نمی گرفت. «چه خواهد گذشت اگر ما، جلوتر، از خداوند مساعده بخواهیم، و دنبال راه خود برویم؟ در این حال بجای آنکه ایمان ما قوت بگیرد، ضعیف تر می شود. هر وقت که ما در کارهایمان بخودمان تکیه کنیم، توکلمان بخداوند مشکل می شود و نتیجه می شود که ما بعقل پای در گل مانده خود متوسل شده و سرانجام کارمان به بی اعتقادی بکشد. چقدر بهتر خواهد بود که بتوانیم صبر کنیم و منتظر موقعی شویم که خداوند آنرا مقدر کرده است؛ و برای کمک و نجات از گرفتاری جز با و، به چیزی متکی نشویم. پس از انتظار کشیدن و دعای بسیار خواندن، هنگامیکه رحمت خداوند بما می رسد چقدر لذت بخش و راحت آوری خواهد بود! چقدر این کمک، قوت قلب بما می دهد و پاداش صبر و تحملهای ما خواهد بود! ای برادر! اگر هنوز در این راه نیستی بیا و در راه اطاعت و بندگی درای. آنگاه تولذتهای جانبخش که اینراه، بآن منتهی می شود تحصیل خواهی کرد.»

وقتی که بتدریج مخارج تأمین می‌شد، مولر می‌دید که اینها، اجر صبر و نتیجه ایمان اوست. وقتی صبر و شکیبایی بحد خود می‌رسید خداوند مخارج ضروری را می‌رساند. مولر دریکی از یاداشتهای خود می‌نویسد: «باز هم امروز يك اطمینان قلبی دیگری برای من حاصل شد. چرا که دوهزار و پنجاه لیره مورد احتیاج ما بود دوهزار لیره برای کارهای ساختمانی و ۵۰ لیره برای مخارج فوری. از اینکه درست همین دوهزار و پنجاه لیره بمن رسید، ممکن نیست بتوانم خوشحالی خود را بیان کنم. هیچگونه تعجیبی برای من دست نداد. زیرا مطمئن بودم که خداوند دعای مرا بی‌جواب نخواهد گذاشت. من معتقدم که دعای ما بدرگاه او می‌رسد. اما در اینجا آنقدر قلبم را نشاط سرشار ساخته بود که بسجده درآمده و خدا را که این اندازه مهربان است شکر کردم.»

وضع کار جرج مولر از هر جهت قابل ملاحظه است. بخصوص از جهت اینکه دایره وافق فکری او بسیار کوچک بوده است. خدایی که او در فکر داشته و یا با اصطلاح خود او «همکارش» تقریباً يك کشیش ماوراء الطبیعه‌ای بوده است که مخصوصاً توجه‌اش بیشتر بطرف بازرگانان مقدس و سایر مؤمنان شهر بریستول بوده و بکلیساهای آنها و پرورشگاه‌هایشان بستگی داشته است. اما این خدا هیچگونه از صفات عالیه‌ای که ذهن آدمی برای خداوند تصور می‌کند دارا نبوده است. مفهوم عملی «رابطه الوهیت و بشر» در نزد مولر بهمان سادگی بوده است که بشر اولیه در ذهن خود داشته است.

اگر حالت روحی و ذهنی او را با افکار مردمی مانند امرسون و دیگران مقایسه کنیم بخوبی اختلاف بین دو وجدان مذهبی ظاهر و هویدا می‌گردد.

روشهای دیگری در دعا هست که کمترین حالت وضع‌گدایی را در خود دارد و زندگی بسیاری از مسیحیان سرشار از این حالت است. این اشخاص می‌گویند: وقتی که آدمی در تمام گرفتاریها و تردیدهای خود، انکاء و توکل خویش را بخداوند متعال قرار می‌دهد حس می‌کند که خداوند در کارهای او حاضر و ناظر و مددکار مؤثر می‌باشد در اینجا میل داریم که این حالت روحی را بیشتر تشریح کنیم. پروفیسور Dr. Hilty در

کتاب خود بنام «یک زندگی تحت هدایت خداوند» می نویسد:

«یک زندگی که تحت هدایت خداوند قرار می گیرد، جهت آن عوض می شود. در این زندگی کتابها و معنی کلمات (حتی بعضی اوقات اشخاصی) درست در همان موقعی بما می رسند که موقع نیازمندی بآنهاست. عبور از خطرات طور است که گویا چشم ما بسته شده، که نه آن چیزها را بو حشت می اندازند دیده می شوند، و نه آن چیزها ییکه گمراه می کنند<sup>۱</sup> و وضع همینطور می ماند تا آنکه آن خطر رد شود و این بخصوص در موردیست که وسوسه شهوت و یا خودخواهی پیش آید؛ آن راهی که از آن نباید برویم، آنطور می شود که تو گویی دیوار و پرچینی از خار و خاشاک جلو آن کشیده می شود؛ و اما از آن راهی که باید برویم، ناگهان می بینیم دیوارهای موانع از میان برداشته می شوند. موقع یک چیزی که می رسد، یک همت و نیرویی در خود احساس می کنیم که قبل از آن در خود نمی دیده ایم. یا آنکه ریشه و مأخذ یک چیزی بدست ما می آید و حال آنکه پیش از آن موقع، از آن چیز اطلاعی نداشته ایم. یا آنکه فکر بخاطر ما خطوط می کشد، استعدادی در ما پیدا می شود، و حتی علم و اشراقی برای ما حاصل می شود که ما نمی توانیم بفهمیم اینها از کجا بما رسیده و کی و چگونه برای ما دست داده است اشخاصی بما کمک می کنند، کسانی از کمک بماروی می گردانند، بعضی بحال ما مساعد می شود، دیگران بما دشمنی می ورزند، اینها درست مثل این است که برخلاف میل قلبی خود بما کمک می کنند و یا مخالفت می ورزند؛ در چنگال قدرت برتر از خود باین کارها مبادرت می کنند.

بعلاوه اموری قابل ملاحظه روی می دهد که بهیچوجه بحساب مادرست در نمی آید وضع طور است که آدمی بهر در بسته ای که می رسد بروی او باز می شود، و راهها برای او

۱- فاما یأتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلاخوف علیهم ولا هم یحزنون.  
 آنگاه که از جانب من هدایتی برای شما آید، هر کس که تبعیت کند از هدایت من ترسی برای آنها نیست و اندوهی نخواهند داشت.

هموار می گردند و حال آنکه سعی اودر این موارد آنقدر کم است که مورد توجه نیست. آدمی چنان کارها را با حوصله و صبر انجام می دهد که گویا در آن کارها هیچگونه نفع شخصی ندارد. صبر و حوصله و انتظار رسیدن موقع مناسب یکی از سجایای ما خواهد شد. چنان وقایع در سر موقع انجام می گیرد که آدمی بشگفت درمی آید در اثر تجربه این همه لطف و مرحمت خداوند در کارها، تحمل و حوصله آدمی چنان می شود که حتی تحمل ناپذیرترین اشخاص را بخوبی تحمل می کند؛ زیرا آنها هم اسباب وافزارهایی هستند در دست خداوند که برای تنبه و بیداری ما بکار می روند؛ و چه بسا که بسیار هم مؤثر واقع می گردند. اگر فکر ما اینطور نباشد، حتی برای بهترین ما، ممکن نیست که آرامش و صفای روح خود را حفظ کند. تمام عقل و تدبیرهای جهانی را که جمع کنند، ممکن نیست که برای ما آن چیزی را حاصل کنند که ما در تحت هدایت خداوند بدست می آوریم:»

از يك همچو وضع روحی، آدمی کم کم بمرحله ای می رسد که در آن هیچگاه فرضی نمی کند که کارهای خداوند بمیل او انجام می گیرد، و یا اینکه این واقعه، یا آن واقعه که روی می دهد، پاداش عمل او می باشد؛ بلکه در این مرحله، انسان، با حفظ ارتباط خود با قدرتی که همه چیز از اوست، سعی می کند تسلیم محض، بآنچه که روی می آورد شده و با آغوش باز آنرا استقبال می کند. وجهه دنیا عوض نمی شود؛ بلکه برخورد ما با او عوض می شود. چنانکه فرق می کند، نگاه کسی يك نفری که او را دوست می دارو و یا وقتی که محبتی برقرار نیست. همینطور، وقتی ما رابطه محبت بین خود و الوهیتی که پدید آورنده این جهانست حفظ کنیم، ترسها و خودخواهیهای ما از میان رفته، جای آن يك آرامش و صفای باطنی عجیب برقرار می شود. هر لحظه ای که می گذرد، لحظات و حالی است که جانرا نیرو و روح را سرشار از نشاط و سعادت می کند. بنظر می رسد که همه درها بروی ما باز و راهها هموار شده باشند. با این روحیه و فکر بوده است که اپیکتت می نویسد:

«آیا ذره‌ای از ذرات عالم موجود است که آن ذره دلیل بر رحمت خداوند به بنده شاکر و ذلیل خود نباشد. علف شیر می‌شود و شیر پنیر می‌شود. از پوست بدن حیوانات پشم حاصل می‌شود. کی اینهمه نعمت‌ها را برای ما فراهم آورده است؟ ممکن است بگویند کسی آنرا ایجاد نکرده، بلکه بخودی خود پیدا شده‌اند؛ زهی نادانی و زهی بی‌انصافی! اگر حقیقتاً عقل می‌داشتیم، جز آنکه به تنهایی و یا دسته جمعی شکر اینهمه نعمت‌های خدا را بجا آوریم، آیا کار دیگری هم می‌کردیم؟

وقتی که زمین را شخم می‌زنیم، و یا هنگامی که بر سفره غذا می‌نشینیم، آیا جز حمد و ثنای خداوند چه باید کرد؟ خدای بزرگی که این همه وسایل کار در دسترس ما گذارده که از زمین استفاده کنیم، خدایی که بما دست داده، دهان داده، شکم داده؛ خدایی که بدون اینکه خود متوجه شویم، ما را رشد می‌دهد، بما نعمت خواب برای استراحت، و تنفس برای تجدید حیات مرحمت می‌کند؛ آیا نباید شکر این همه نعمت‌های او را بگوییم؟ آیا نباید آن بارقه الهی یعنی عقل که خداوند بما مرحمت فرموده؛ و از روی عقل همه این چیزها را درک می‌کنیم، شکر بگوییم؟ ای کوردلان! اکنون که شما این نعمت‌ها را نمی‌بینید، آیا نباید کسی باشد که از طرف همه شما حمد خدا بگوید. من پیرو فرسوده، اگر حمد خدا را نگویم، چه می‌توانم کرد؟ اگر بلبل بودم، کار بلبل را می‌کردم، اگر قویی بودم، همان کاری که قوا انجام می‌دهد انجام می‌دادم؛ اما اکنون که خداوند نعمت عقل بمن مرحمت فرموده، آیا نباید ستایش خداوند را بسرایم. این عمل، عمل طبیعی و فطری من است منم آنرا انجام می‌دهم. این وظیفه‌ایست که من از آن سرپیچی ندارم. من می‌کوشم که این وظیفه خود را بنحواتم و اکمل با انجام رسانم. شمارا هم با این کار دعوت می‌کنم»<sup>۱</sup>

دسته‌ای از مسیحیان که آنها را مسیحیان آزاد فکر می‌گویند، نیز

۱. اپیکتت: مکالمه‌ها کتاب اول فصل شانزده

Epictete : Entretiens , Liv.I. chop XVI

اینطور فکر می کنند چنانکه یکی از آنها می نویسد :

«جهان هستی، چنانکه امروز بنظر ما می آید از هزاران سال پیش نیز همینطور بوده است. سرود سحر گاهی که در زمانهای باستان می خواندند، همان احساس زیبایهائیست که اکنون، هرروز، زینت بخش دامن صحرا و چمن است. ما همان چیزهای پیرامی بینیم که پدران ما می دیده اند. اما اگر ما نتوانیم خدای را در خانه خود و یا خانه دیگری بینیم، اگر نتوانیم او را در کنار جاده ها، در کرانه دریاها، در ترکیدن دانه ها هنگامی که می خواهند سرازخاک در آرند؛ در شکفتن گلها، در کارهای روزانه، یا زمزمه های شبانه، در خنده های عمومی مردم، در غمهای درونی افراد، در حرکت دایمی کاروان زندگی که دمی آرام ندارد و هر لحظه از سرچشمه حیات نیرو می گیرد... مشاهده کنیم بیگمان می بینیم در بهشت موعود نیز بلقay او نایل نخواهیم شد. آنچه ما را از منبع فیض الوهیت، بی نهایت دور و واما نده کرده نه این است که آیاتی از خداوند رهبر راه ما نیست؛ بلکه هر چه هست از کوتاهی همت ما و ناتوانی اراده ما است که اینهمه آیات خدایی را که در اطراف ما هستند درك نمی کنیم. مؤمن واقعی می داند که در هر چه هست، آیات خداوند مشهود و قدرت و دست او دیده می شود. حقیقتاً این نشانه يك ضعف ایمان درست نشناختن خداوند است که هر گاه يك قدرت نهایی خارق العاده را بینیم، آنجا را بگوئیم دست خدا در کار است. نظم و ترتیبی که دست خداوند در کارهای جهان بکار داشته بسیار آموزنده تر است از اینکه وقتی خارق عادت و معجزه ای روی دهد. برای بیدار شدن روحهای خفته ما، حتماً نباید دنیایی بهم بخورد تا ما بحقیقی بودن هستیها و بخدایی بودن این جهان پی ببریم. همینکه قلب ما بنور محبت و عشق خداوند روشن شود کافی است.»

دیگری می نویسد :

«هزاران هزار مؤمن بخدا بخوبی حس کرده اند که خداوند همیشه با آنهاست. شب و روز، در خانه و بیرون از آن؛ هر گاه اینطور خدا را با خود بدانیم، چشمه فیاض

لایزال از آرامش و صفای قلب در خود ایجاد کرده ایم ، که هیچ سیلاب غمی و یا هجوم وحشت و یمی در آن اثر ندارد...»

وقتی که خدا را در همه چیز ببینیم، هنگامی که همه چیز را از او بدانیم؛ در پست ترین چیزها عالی ترین حقایق را خواهیم یافت . چیزهای معمولی دور و بر ما ، بیرنگی و ابتدالی را که در اثر زیاد محسوس بودن ما با آنها، آنها را فرا گرفته، از دست داده و يك رنگ و جلای جدیدی بخود می گیرند. حقیقتاً که دنیا دنیای دیگری جلوه خواهد کرد.»

یکی از دوستان من، در نامه ای، حالت خود را که از عالم رخوت و بیدلی بیرون آمده است برای من چنین شرح می دهد :

« وقتی که ما در صد آن بر آییم که نعمت های خداوند را شمار کنیم ، آنقدر گیج و سرگردان می شویم که نمی توانیم حداقل نعمت هایی را که بماداده نشده بشماریم . ما غرق در نعمت های خداوندیم و اینهم که در زیر بار نعمت های خداوند خورد نمی شویم آنهم نعمت دیگری است چطور ممکن است که آدمی نعمت های خداوند را ندیده بگیرد . چطور ممکن است دست حمایت و عنایت خداوند را حس نکند»

گاهی این احساسات از حالت معمولی خارج شده و بصورت يك جذبه و اشراق عرفانی درمی آید . « گراتری » کشیش ، یکی از بحرانی های سودایی ایام جوانی خود را چنین شرح می دهد:

« يك روز، در ایامی که سودازده و گرفته بودم، آرامش قلبی برای من پیدا شد. چرا که چیزی دیدم که نقص و عیبی در آن نبود . پیرمردی فقیر دریکی از خیابانهای پاریس طبل می زد. آن روز تعطیل مدرسه ما بود. و من آخر وقت بمدرسه برمی گشتم. بدنبال آن پیرمرد بی اختیار راه افتادم. طبل زدن آن مرد چنان بود - و یا حداقل برای من ، در آن موقع - که با همه گرفتگی و سودازدگی من ، چنان مرا بوجد و نشاط درآورد که هیچ چیزی برای اعصاب من از آن بهتر آرامش نمی آورد . هیچ چیزی از این عالتر،

رویایی تر، خیال انگیز تر نبود. آرزوهای من از آن بالاتر نمی توانست پرید. يك شگفتگی تسکین دهنده ای مرا گرفته بود. بخود می گفتم پس چیزهای خوب هم ممکن است وجود داشته باشد.

سنا نکور Senancour نویسنده فرانسوی در اثر معروف خود بنام «اوبرمان» Obermann

می نویسد :

«در یکی از روزهای سرد و تیره با اندازه گرفته بودم که کاری جز راه رفتن نمی توانستم کرد. همینطور که راه می رفتم بيك گلدان پراز گلی رسیدم که دم پنجره ای گذارده بودند. با اندازه ای در این گلیا آثار حیات و زندگی دیدم که گوئیا تمام خوشبختیهای بشری را در آن ها جمع کرده بودند. این هم آهنگی وصف ناپذیر موجودات، این شبح دنیای آرزوها را ناگهان در خود دیدم. هیچگاه در خویشتن این اندازه عظمت و واقعیت حس نکرده بودم. نمی توانم بگویم آن گلدان چه شکلی داشت و بد چه شبیه بود و یا چه رابطه پنهانی در آن بود که نهایت زیبایی را در نظر من بجلوه در آورده بود. این قدرت، این امری نهایت، که هیچ چیز نمی تواند آن را وصف کند، این شکل و قواره که بهیچ صورتی در نمی آید، این تصور عالم بهتری که آدمی آن را حس می کند و طبیعت نمی تواند آن را بسازد، در فهم من نمی گنجد.»

در مبحث «ایمان» دیده می شود که قیافه دنیا در نظر مردم با ایمان فرق می کند. مردم مذهبی بطور کلی قبول دارند که هر واقعه و امری که بزندگی آنها ارتباط دارد، بنظرشان انعکاسی از مشیت الهی است. و این مشیت الهی که از نظر هاپنهانست در نمازها و دعاها بشدت مشهود می گردد. اگر نیرویی برای تحمل پیش آمدها لازم باشد، در اثر دعا و نماز بدست می آید<sup>۱</sup> هر گونه دعا و نمازی نشانه این اعتقاد است که با ارتباط با خداوند نیرویی ملکوتی که غذای روح می باشد بدست آمده و قیافه دنیا طور دیگر جلوه می کند. همینقدر که ما بحقیقی بودن این نیروی ملکوتی معتقد شدیم، دیگر

(۱) واسیعنوا بالصبر والصلوة... کمک بخواید از اثر صبر و نماز آیه سوره ۲

چندان اهمیتی ندارد که بخواهیم بدانیم این نیرو، معنوی است یا مادی . از نظر مذهب اهمیت در این است که يك نیروی معنوی که تا کنون از ما پنهان بوده در اثر دعا و نماز بکار می افتد. در فصل آینده باز ما به این موضوع که ؛ دعا و نماز جوهر و عصاره تجربیات و آزمایشهای مذهبی است باز گشت خواهیم کرد .

موضوع دیگری که ما باید بدان رسیدگی کنیم این است که : زندگی مذهبی بستگی بسیاری بامور غیر ارادی دارند . در زندگی سران مذهبی که مطالعه می کنیم، کمتر ممکن است که در آنها امور غیر ارادی دیده نشود . البته ، در اینجا ، ما کاری بدرویشهای فرقه های مختلف که خوارق عاداتی بر رؤسای مذهبی خود نسبت می دهند نداریم . بلکه ، ما با روحهای بزرگ و بنیان گذاران فکرهای مهم و عظیم سروکار داریم . مثلاً ، پولس مقدس دارای مکاشفات و حتی استماع هاتف های غیبی هم بود ؛ گواينکه باین امر اخیر اهمیت بسیاری نمی داد .

همه مصلحین بزرگ مذهبی و مقدسات عظیم الشان از جمله «سن برنارد» و «لوتر» و... حالت های مکاشفه ، استماع هاتف غیبی و اشراق های درخشانی داشته اند . و این امور نتیجه حساسیتهای فوق العاده ای بوده است که آنها در خود داشته اند . این حساسیت های فوق العاده ، در بسیاری ها ، چنان اتفاق می افتد که آثاری از آنها ظاهر می شود ؛ در این عده مردم آثار زندگی مذهبی ظهور کرده است . ظهور آثار غیر ارادی و خارق عادت در زندگیها باعث استحکام عقاید می گردد . آنچه مربوط بامور غیر عادی و خارق عادت است يك نیروی مخصوص و اطمینان بخش دارد . «وجدان و احساس وجود خداوند» مایه هر گونه خلصه ای می باشد اما این حالت خیل کم اتفاق می افتد که بدرجه خلصه بتمام معنی برسد . مقدسانی که بقاء خداوند نایل می آیند و سر و ش غیب او را می شنود ، بعالیترین مقام اطمینان می رسند . اما امور مربوط بحركات غیر ارادی که بسیار نادر می باشند ، هرگاه در شخصی پیدا شوند بسیار اطمینان بخش اند . در این حالت آنکس که این حرکات غیر ارادی از او صادر می شود مانند ماشین بیروحي است که تحت اراده قوه خارج از خود قرار

می گیرد، اعضاء بدن او بدست و اراده خداوند بحرکت درمی آیند<sup>۱</sup>.  
 دروحی و الهام بخصوص است که آدمی حس می کند بامروفرمان اراده ای مافوق  
 خود درمی آید .

در تعلیمات بودا، مسیح، پولس مقدس (غیر از مورد سروش و هاتف او) اگوستین-  
 مقدس، ژان هوس، لوتر الهام خود بخود یا نیمه خود بخود بسیار کم پیش آمده است. اما در نزد  
 پیغمبران یهود محمد [ص]، بعضی از عرفای اسکندریه، فو کس، یوسف اسمیت و چند  
 تن از مقدسین کاتولیک دیده شده است. شواهد مثال کم نیستند. از جمله در مورد پیغمبران  
 یهود، یکی از کسانی که در این مورد مطالعه بسیار کرده چنین می نویسد:

«قابل ملاحظه است که برای همه پیغمبران یهود، يك نوع الهام و وحی روی  
 داده است. آنچه این پیغمبران از وحی و الهام بدست آورده اند، کاملاً غیر از آن بوده  
 است که آنها از نتیجه فعالیت های فکری و عقلی خود تحصیل می کرده اند. در الهام و وحی  
 يك خاصیت و صفت ناگهانی بودن و سرعت مثال در مواقع ظهور الهام ممکن است پیغمبری  
 با انگشتان لمس شوند. الهام همیشه بصورت يك نیروی خارج شخص، با قدرت مافوق-  
 التصور که مقاومتی در برابر آن نتیجه ندارد روی می دهد. ( برای مثال اوایل کتاب  
 ارمیاء نبی یا حزقیال خوانده شود ).

و تنها در اوایل پیغمبری يك پیغمبر نیست که بهنگام وحی از خود بیخود شده و یا

(۱) یکی از دوستان دانشمندان که در روانشناسی پیشرفت بسیاری کرده و خط نویسی غیر-  
 ارادی در او دیده می شود می گوید: «وقتیکه این حالت برای من دست می دهد، با اندازه ای اراده  
 شخصی از من سلب می شود و تحت قوه و اراده خارج از خود قرار می گیرم که آنچه نظریه هایی درباره  
 روانشناسی فیزیکی می دانم باید کنار گذاشته باین معنی که حرکات دست و سایر اعضاء من،  
 در موقعیکه خط نویسی غیر ارادی دارم، بهیچوجه مجری او امر مرکز ارادی من نیستند. ولی در  
 سایر مواقعی که من مشغول چیز نویسی عادی می باشم اینطور نیست. خط نویسی غیر ارادی، در حالت  
 کامل آن، در زندگی های مذهبی خیلی نادر است. «انتوانت بوریون» که خانمی است که این حالت  
 برای او اتفاق می افتاده است می گوید: در این احوال من دست و فکر خود را تسلیم قدرتی که بر من  
 فایق است می نمایم. اما از مطالب و شرح حال این بانو معلوم می شود که حالت او تنها يك خط نویسی  
 غیر ارادی نبوده است بلکه در آن الهام هم بوده است.

اراده از او سلب می شود. در سرتاسر نوشته های پیغمبران مامی بینیم که آنها مقهور قوه مافوق طاقتی قرار گرفته اند. این قوه که از عالم بالامی آید، وضع و طرز رفتار پیغمبر را نسبت باموریکه با آن موجه است معلوم می سازد. آن قوه و قدرت است که دهان پیغمبر را بسخن می گشاید و او را حامل وحی و کلام خود می سازد. اشیاء نبی می گوید: «کلام خداوند همچودستی مرا گرفت» این مطلب قبل از هر چیز ثابت می کند که پیغمبر از خود چیزی نمی گوید. حتی پیغمبران گاهی بخود تردید راه می دهند که کلامی که از دهان آنها بیرون می آید عیناً کلام خداوند باشد. در کتاب اشیاء چنین می خوانید «ای آسمان! بشنو. ای زمین! گوش بگیر. زیرا خداوند سخن می گوید»<sup>۱</sup> در این مورد شخصیت پیغمبر محوشده، وجود اوفقط حامل وحی و کلام خداوند است.

باید بخاطر آورد که در زمان یهود، پیغمبری مشغله ای بوده و طبقه ای بوده اند که در راه این شغل تربیت شده و تحصیل می کرده اند. مدارسی بوده است که در آن مردمی که استعداد داشته اند تربیت می شده اند. عده ای از جوانان بدور یکنفر، مثلاً، در ملازمت ساموئل و یا «الی» بوده، گفتار و کردار آن پیغمبر را جمع آوری کرده و بمردم می رسانده اند و حتی سعی می کرده اند الهاماتی در خود بیا بند. سرودها و نغمه خوانیها در ترمینهای آنها نقش مهمی داشته است. معلوم است که این «شاگرد پیغمبرها» جزء کمی از آن موهبتی که بدنبالش بوده اند بدست می آوردند. گاهی شایدهایی هم روی می داد. اما نباید تصور کرد که همه کارهای برخلاف حقیقت از پاره ای از مردم ظاهر می شود دانسته و فهمیده عمل می شود.

الهامیکه در نزد فیلون اهل اسکندریه دیده شده همین حال را داشته است. ملاحظه کنید آنطوریکه خود او شرح می دهد:

«با کی ندارم از اینکه آنچه را که هزاران بار برای من روی داده و آزمایش شخصی من است شرح دهم. در بسیاری از اوقات هنگامی که من می خواستم شروع بکارهای

(۱) کتاب اشیاء باب اول آیه ۲

معمولی خود یعنی نوشتن موضوعهای فلسفی بکنم؛ آن موضوعیکه می خواستم بنویسم برای من بسیار واضح و روشن بود. اما فکر من باندازه‌ای بی حاصل و بی ثمر می نمود که من ناچار کار خود را بکنار می گذاشتم بدون اینکه چیزی انجام داده باشم؛ و آنرا گاهی حمل بر ناتوانی فکر خود می کردم و گاهی هم آنرا باین علت می دیدم که تحت سلطه وجودیکه انبساط و خمودی همه فکرها از اوست واقع شده‌ام. و وقتی هم برعکس هنگامی که بسر کار خود می رفتم، فکر از همه چیز خالی بود و در اینحال ناگهان می دیدم افکار و اندیشه‌ها، مانند باران سیل آسا و یادانه‌های بزرگ برف بر روی من فرود می آیند و در اثر یک اشراق ربانی، چنان از خود بیخود می شدم که نمی دانستم در کجا هستم و چه کسانی در حضور من می باشند؛ چه می گویم، چه می نویسم. یک قوه شدید اظهار مطلب در من پیدامی شد یک روشنائی لذت بخشی مرا فرا گرفته، قوه فهم من نافذ و خارق العاده شده و موضوعات فکری در نزد من با صراحت و روشنائی پر قدرتی جلوه می کردند، آنطور که بهیچوجه با اوقات عادی من قابل مقایسه نبودند.

وحی و الهام بر محمد [ص] از عالم بالا بوده است در جواب سؤال اینکه؛ چگونه وحی بر او می رسد؟ می گوید:

«گاهی شبیه صدای زنگ جرس است که آن شدیدترین آنها برای من می باشد آنگاه آن حالت قطع می شود درحالیکه آنچه را گفته است فهمیده‌ام و گاهی فرشته بصورت مردی در نظرم تجسم می یابد و با من سخن می گوید و من آنچه را می گوید می فهمم.»<sup>۱</sup>

در کتابهای جدیدتر از جمله اتقان (۱۰۳) الهامات با شکل مختلفه ذیل شماره شده‌اند:

«۱- صدای زنگ ۲- با الهام روح القدس در قلب محمد [ص] ۳- بوسیله جبریل بصورت انسان ۴- بدون واسطه‌ای از طرف خداوند بعمل می آمده خواه در پیداری

(۱) رجوع شود بترجمه مقدمه ابن خلدون. پروس گنابادی ص ۱۷۴

(مانند هنگامیکه در معراج روی داده) و خواه در عالم خواب :

در مواهب اللدونیة وحی را چنین شرح داده است :

« ۱- خواب ۲- الهام بوسیله جبریل در قلب پیغمبر [ص] ۳- جبریل بشکل دحیه کلبی در می آمده است ۴- صدای زنگ ۵- جبریل بشخصه ظهور می کرده است (فقط دوبار) ۶- الهام در آسمان ۷- خداوند بشخصه ظاهر شود (در پس پرده) ۸- خداوند بدون پرده تجلی نماید.»

در هیچیک از این الهامات ، الهامات جنبشی و حرکتی دیده نمی شود. در مورد یوسف اسمیت Joseph Smith پایه گذار مذهب مورمونها که الهامات بسیاری گرفته است . گرچه در الهامات اومی توان عوامل محرکه دید ولی بنظر می آید که آن الهامات نیز حسی باشند. الهامات مورمونها که در « کتاب مورمونها The Book of Mormon خلاصه شده ، معمولاً آنرا «آینه یینی» می گویند که اسمیت بجای آینه لوحه های زرین بکار می برده است ولی معذک فرشته ای او را هدایت می کرده است . در سایر الهامات خود ، اسمیت گاهی از لوحه های زرین استفاده می کرده ، لیکن ، معمولاً از خداوند مسئلت می کرده است که مستقیماً او را ارشاد فرماید.

رویه پرفته می توان گفت ، بنیان گذاران مذهب دارای چنان روحیه و ساختمان اعصابی بوده اند که بخود بخود این پدیده ها برای آنها روی می داده است ؛ باین معنی که اگر ساختمان بدنی و عصبی آنها چنان نبوده است اینطور نمی شده است یعنی اینکه بتوانند اشراقاتی را درک کنند و یا آن آثار الهامی را که روح آنها را فرامی گرفته است تحمل نمایند .

هنگامیکه ما بر این مظاهر الهامی و وحی ، همه آن چیزهاییکه درباره عرفان و تصوف گفتیم اضافه کنیم و بحر انهای روحی را که گاهی در انسان پیدا شده و منجر با اعتقاد بچیزی می گردد ، و هم چنین آن خاطر نا آرام مقدسین و پاکان که از خود حداًعلائی فداکاری ، تقوی و زهد را ظاهر می سازند ، اضافه کنیم ملاحظه می نمایم ناچار باید معتقد شد که ؛

در عالم مذهب ما بایک قسمت از فطرت و ساختمان بشری سروکار داریم که بستگی و ارتباط بسیار نزدیکی ب ماوراء وجدان و حس دارد . اگر از این اصلاح «وراء وجدان» خوششان نمی آید ، هر طوریکه میل دارید آنرا نام بگذارید . غرض ما این است که آن قسمت از شخصیت انسانی را که در سطح معمولی و برای عموم مردم با اصطلاح آفتابی می باشد زیر پا گذارده بمرتبه بالاتری از آن بپردازیم . اکنون اگر می خواهید این قسمت اول یعنی آن جزیی را که برای عموم آفتابی است قسمت الف نام گذارده و قسمت دیگر را قسمت ب اسم گذاری کنید برای ما فرقی ندارد . بطوریکه از ظاهر آن هم معلوم است قسمت ب وسعت و دامنه بیشتری از قسمت الف دارد . زیرا می توانیم قسمت ب را خزانه و انبار همه آن چیزهایی که برای ما اسرار آمیز و بعقل معمولی نمی رسد ، دانست . در این خزانه است که همه نیروهای مخفی ما ، همه آن اندیشه ها و افکاریکه هیچوقت تصور آنرا هم نمی کردیم وجود دارد ، هیجانهای غیر مترقبه و پیش بینی نشده و ناگهانی ، دوستی ها و دشمنی هایی که علت آنها را نمی توان پیدا کرد ، تعصبات ، فرضیه ها و اظهار نظرهای تهور آمیز ، اطمینانهایی که گاهی در ما پیدا می شود ، خرافات ، امیال و آرزوها و همه اعتقاداتی که نمی توان برای آنها دلیلی تراشید ، آنجا منبع و سرچشمه همه خوابهای ما است که ممکن است انعکاسی از آنجا باشند . همه رویدادهای عرفانی ما ، همه الهامات و وحی ها - حسی و یا تحریکی - همه از آنجا سرچشمه می گیرند . خلسه ها و اشراقات هینوتیزم و تله پاتیها<sup>۱</sup> هستریها و ایده فیکسها<sup>۲</sup> و هر چه از اینها که ممکن است واقعی داشته باشند ، از آنجا است . زندگی مذهبی ما هم از این سرچشمه سیراب می گردد . در نزد اشخاصیکه زندگی مذهبی بسیار عمیق و وسیع است ، همانطوریکه تا کنون بارها نشان داده ایم ، دریکه بروی این قسمت باز می شود بسیار وسیع و گشاده است و این مطلبی است که نتیجه حرفهای من می باشد . روی داده ها و آزمایشهایی که از این دربار می نماید ، شالوده تاریخ مذهب را ریخته است .

۱- احساس ازدور

۲- ایده فیکس یعنی عقیده ثابت راجع بیک چیز

در اینجا سیر و گردش ما در عوالم مختلفه مذهب و جمع آوری مواد مختلف برای مطالعه آن پایان می‌رسد. اکنون باید از آنچه بدست آمده و آنچه دیده‌ایم و شنیده‌ایم نتیجه بگیریم. خوب و بد را کنار بگذاریم، نظم ترتیبی در کار بدهیم تا ببینیم چه بدست خواهیم آورد.

این کاریست که در فصل آینده که آخرین فصل کتاب ماست بعمل خواهد آمد.

## فصل ششم

### نتیجه = ارزش زندگی مذهبی

در همان اوایل کتاب که ماسرخی ازدوش تجربی بیان کردیم ، گفتیم که؛ قضاوت وحکم ما مبنی بر ثمره «عملی موضوع» خواهد بود. اما در اینجا باید گفت ، نتیجه ای که ما بدست خواهیم داد دستوری قاطع و مطلق که عبارت باشد از «این است و جز این نیست» نخواهد بود. با اینهمه من کوشش می کنم که وقت ممکن را بدست دهم.

بطور کلی بارزترین خصوصیت ها در زندگی مذهبی ، اعتقاد بامور ذیل است:

۱- دنیایی که محسوس ماست و بچشم درمی آید قسمتی از جهانی است که بچشم در نمی آید . این دنیای مرئی و محسوس ارزش و معنی خود را از آن عالم غیب دریافت می کند .

۲- وحدت با این عالم و برقراری ارتباط مقرون بهم آهنگی یا آن هدف نهایی ماست .

۳- دعا و نماز و یا بعبارت دیگر اتصال باروح عالم خلقت و یا جان جانان - آنرا هر چه می خواهید بگویید : خدا ، قانون و نظم کائنات و... - کاری است با اثر و نتیجه . نتیجه آن عبارت است از: ایجاد یک جریان قدرت و نیرویی که بطور محسوس دارای آثار مادی و معنوی می باشد .

از آن گذشته آزمایشهای زندگی مذهبی دارای دو صفت بارز و مهم دیگری باشند.

۱- زندگی دارای مزه و طعمی می گردد که گوئیا رحمت محض می شود و بشکل يك زندگی سرشار از نشاط شاعرانه و با سرور و بهجت دلیرانهای درمی آید. ۲- يك اطمینان و آرامشی باطنی ایجاد می گردد که آثار ظاهری آن نیکویی و احسان بیدریغ است.

در ذکر مثالهایی که برای هريك از موارد و خصوصیات آزمایشهای مذهبی آورده ایم، ملاحظه کرده اید که من بیشتر سعی داشته ام، مثالها و موارد، از زندگی مردم مذهبی غیر عادی و حاد باشد. زیرا این نمونه های فرد و اعلاای زندگی مذهبی، بسیار آموزنده و برای مامفید می باشد. چنانکه؛ هر گاه شما بخواهید در اسرار علمی وارد شوید، بحالتهای و موارد معمولی و دست دوم آن مراجعه نمی کنید؛ بلکه بموارد حالتیایکه مربوط با استادان آن فن و علم، که در آن موضوع زیاد پیشرفت کرده اند، گواينکه مردم غیر عادی باشند، مراجعه خواهید کرد. پس از اینکه ما با اینگونه مردم تماس گرفتیم؛ اطلاعات و دریافته های آنها را با آنچه خودمان در آن موضوع بدست آورده ایم تلفیق و ترکیب کرده چیزی بدست می آید که عقاید و نظریات مادر آن موضوع خواهد بود. در موضوع مذهب هم ما همین راه را خواهیم پیمود؛ پس از آنکه شواهدی از زندگی پیشرفته ترین مردم مذهبی بدست آوردیم، از اینراه با سراری از مذهب آشنا می شویم که بهترین و اصلی ترین اسرار است که مامی توانیم از مردم دیگر، غیر از خودمان، تحصیل کنیم، اکنون از خود می پرسیم؛ محاسن و معایب این عامل زندگی کدام است. آیا سایر عوامل زندگی، تا چه حدی می توانند، تعادل آنرا حفظ کنند. پیش از آنکه بحل این مسئله پردازیم، میل دارم مسئله و مشکل دیگری را که بارها با آن مواجه شده ایم حل سازیم. آیا باید قبول کنیم که عامل مذهب وقتی با سایر عوامل زندگی آمیخته و ترکیب می شود نتیجه آن در نزد همه مردم روی زمین یکجور و يك چیز خواهد بود؟ پارا جلوتر می گذاریم و می پرسیم: آیا زندگی همه مردم باید یکجور اصول مذهبی

را نشان بدهد؟ و بعبارت ساده‌تر؛ آیا اختلاف فرقه‌های مذهبی و دسته‌های دینی و اعتقادات گوناگون، باید باعث تأسف ما بشود؟

بطور قطع می‌گویم: هرگز دلیل من اینست که؛ من نمی‌توانم باور کنم که مخلوقاتی مانند افراد بشر، که این اندازه باهم، در وضعیت و قدرت و توانایی، اختلاف دارند، بایستی همه يك اعمال و يك وظایفی را با انجام رسانند؟ دو نفر را در میان ما نمی‌توان پیدا کرد که مشکلات زندگی آنها یکجور باشد. پس چطور می‌توان يك مسئله‌ای برای همه مردم یکجور باشد؟ هر کس بنظر خود يك عده امور را اهمیت داده که می‌بایستی بشیوه خود آنها را با انجام برساند. درست مثل جبهه جنگی است که عده‌ای مأمور دفاع آن جبهه هستند. یکی باید نرمی بخرج دهد، دیگری باید خشونت نشان دهد، یکی باید جلو برود دیگری عقب‌نشینی نماید، یکی باید تسلیم شود و دیگری ایستادگی نماید؛ مجموعه این اعمال دفاع يك جبهه را تشکیل می‌دهد. اگر بنا بود همه فرقه‌های مختلف مذهبی دنیا یکطور فکر می‌کردند، همه مردم یکجور اعتقاد داشتند، چقدر مفهوم الوهیت در نزد بشر، محدود و کوچک می‌نمود. درست مثل اینکه ما برای شناسایی مفهوم «میوه» فقط بمیوه سبب قناعت کنیم. الوهیت يك وصف بخصوصی ندارد بلکه آن؛ مجموعه بی‌نهایت اوصافی است که هر دسته‌ای از مردم و هر فردی از بشر، یکی یا چندتایی از آن دست پیدا کرده و قبله‌گاه آرمان «ایده‌آل» خود قرار داده است. هر يك از اوصاف الوهیت يك کلمه است و مجموعه این کلمات کتاب پر عظمت و مقدس الوهیت را تشکیل می‌دهد. یکنفر نمی‌تواند اسرار این کتاب را دریابد. همه بشر باید که راز همه آن کتاب بدست آید. پس باید قبول کرد که؛ بشری خدای قهار لازم دارد، دیگری خداوند مهربان و رؤوف. بدون روبروایستی باید اقرار کرد که، همانطوریکه در هر يك از ما چیزها و صفات و خصایل خوب هست؛ بد هم هست. از کمال يك کس و خصایص دیگری نمی‌توانیم مقداری برداشته روی نواقص خود بگذاریم. این جاست که مذهب بکار می‌آید. اگر فطرت و سرشت ما خودخواهی و حسادت باشد، اعتقاد بعظمت و

کبریایی خداوند و اینکه بزرگی فقط شایسته ذات خداوند است، خود خواهی ما را خورد خواهد کرد. اما کسی که باین درد مبتلی نیست واضح است که باین درمان هم نیازی ندارد. مردم عصبانی و سودایی مزاج بمذهبی احتیاج دارند که وعده می دهد همه چیز بخیر خاتمه پذیرفته و بخداوند برمی گردد، و یا بعبارت دیگر؛ حکومت شر و شیطان محدود است. اما برای مردمی خوشبین و سلیم النفس، این درمان مورد نیاز نیست. بیگمان پاره ای از ارواح مقدسه و شریفه بمقامات بسیار عالی مذهبی رسیده و آزمایشهای بسیار گرانمایی کسب کرده اند، اما مذهب هر کس آن قدری است که خود او بشخصه بآن رسیده است؛ که ضمناً نتیجه می شود، باید اعتقادات دیگران را هم محترم شمارد.

در اینجا می توان پرسید؛ آیا اگر همه مردم بجای اعتقادات شخصی بعلم مذهب و خداشناسی متجلی شوند، اختلافات مذهبی از میان نمی رود؟ در پاسخ این پرسش باز يك بار دیگر رابطه ای که بین نظر «تئوری» و عمل، در زندگی، موجود است یادآور می شوم:

دانستن و شناسایی يك چیز جای خود آن چیز را نمی گیرد. در فصل عرفان دیدیم که غزالی می گوید:

چقدر فرق است بین اینکه ما بدانیم مستی چیست و یا اینکه ما خود مست باشیم. باور کنید که، کسی ممکن است که بتمام شرایط و عوامل زندگی مذهبی آشنا شود و حتی بتواند روابط و هم آهنگی مذهب را با سایر شاخه های معرفت و علم بشری بخوبی معین سازد، ولی با اینهمه این شخص ممکن است نتواند کوچکترین نوری از ایمان در قلب خویش بیابد. فرانسویان مثالی دارند که می گویند *Tout savoir, C'est tout pardonner* «کسی که همه چیز را می داند، همه چیز را عذر می نهد».

ارستو رنان بهترین مثالی است برای این مورد. با آنهمه توسعه علمی که در موضوع مذهب داشت این کار برای او فنی شده بود و از ایمان و مذهب بی بهره بود.

اگر مذهب چیزی باشد که در راه خدا و یا خلق بکار آید؛ آنکس که مذهبی است، گویانکه اطلاعاتش بسیار محدود باشد، از آنکس که معلومات و اطلاعات مذهبی او وسیع است، بیشتر خدمت خواهد کرد. آشنایی بر موز زندگی یک چیز است و زندگی داشتن و آنرا در ضربان قلب خویش احساس کردن چیز دیگر است.

از اینجاست که می توان گفت، علم مذهب ممکن است پیای زندگی مذهبی نرسد. اگر شما مسایلی را که يك يك همچو علمی را تشکیل می دهند ملاحظه کنید، خواهید دید انهایی که این علم را ساخته اند مجبور اند دیر یا زود آن وضع تئوری و نظری بودن خالص را کنار بگذارند. باین معنی وقتی بجایی می رسیم که، یا باید مسایل اساسی حل نشده را کنار بگذاریم و یا اینکه بنیروی ایمان آن گروه ها و مشکل ها را باز کنیم. فرض کنیم علم مذهب بطور قطع تشکیل شده باشد و باز فرض کنید که ما تمام اطلاعات تاریخی را جمع آوری کرده بهمان نتیجه رسیده باشیم که در بالا ذکر شده، باین معنی که بآن برسیم که؛ هر مذهبی زنده شامل اعتقاد يك عالم غیبی، که بین آن عالم و مؤمن بآن رابطه ای ثمر بخش و با فایده ایجاد شده و می تواند جریان امور را تغییر دهد. اینها همه بجای خود درست و لسی هنوز يك چیز باقی است و آن این است که این اعتقاداتی که بدست آمده است باید در روشنائی سایر علوم و فلسفه رسیدگی شده و روی حقایق و صحت آنها قضاوت کنیم. اما این قضاوت نمی تواند يك حکم قطعی و جزمی داشته باشد. علم و فلسفه هنوز بمرحله کمال نرسیده اند. هنوز در مسایل بزرگ همراهی وجود ندارد.

علوم مادی و طبیعی هیچگونه توجهی بعالم معنی ندارند و دانشمندان، در تحقیقات خود، مفهومات ایده آلیستی را که فلاسفه متوجه آنها هستند، بحساب در نمی آورند. مردم دانش و علم، حداقل در آزمایشگاههای خود، چنان بماده و طبیعت چسبیده اند که گوئیا مطالعات علمی منکر وجود هر گونه ارزشی برای زندگیهای مذهبی است

و حتی این تمایل در علم مذهب وجود دارد. آن کسی که در علم مذهب کار می کند می بایستی از نزدیک با بسیاری از خرافات خشن و زننده ای مواجه شده که با سانی با آنجا کشیده می شود که می گوید «هر اعتقاد مذهبی احتمال خطا و اشتباه بودن در آن است در حقیقت نمی توان فهمید ، دعای مردم وحشی در مقابل نیت های خود ، هر قدر هم سطح مطلب را پایین بیاوریم ، چه فایده ای معنوی در بر دارد .

آیا علم مذهب امروزه باین نتیجه نمی رسد که در مورد تجربیات و پدیده هایی که جمع آوری می کند حالت و خصوصیت ماوراء الطبیعه ای را انکار نماید ؟  
امروزه غالباً می گویند که مذهب چیزی کهنه و بقایایی از طرز فکریست که افکار روشن این عصر از آن گذشته اند . و علم انسان شناسی Anthropoligie امروزه هم با این افکار مساعد است .

این افکار با اندازه ای در میان مردم نفوذ کرده که لازم می دانم قبل از اینکه به نتیجه گیری خود برسیم باید توضیحاتی درباره آنها داد .

همانطوریکه دیدیم زندگی مذهبی بدور محور «علاقه شدید انسان بسر نوشت خود» می گردد. پس بطور خلاصه زندگی مذهبی يك فصل مهم تاریخچه خودخواهی بشر است . خداوندانی که مورد پرستش بشرواقع شده ، چه مردم وحشی و چه انسانهای متمدن امروزی ، آنهايي هستند که بزنگی و بهبود کار مردم علاقه نشان داده اند . بنابراین شخصیت هر کس پایه اصلی مذهب او می باشد . اما می دانیم که علم امروز هر امر شخصی و فردی را کنار گذاشته است . علم ، موجودات و قواعد و قوانین را طبقه بندی می کند بدون آنکه نتیجه نهایی آنها را بداند ؛ علم تئوری ها و نظریه های خود را بیان می کند بدون اینکه از خود بپرسد آیا این تئوریها و نظریه ها در زندگی نا آرام بشری و سر نوشت او چه تأثیری خواهد داشت . گرچه عالم امروزی می تواند در خارج از علم خود و برای خود ، بخداوند اعتقاد داشته باشد . اما دیگر آروزها گذشته است که می گفتند از نظر علمی تمام آسمانها سبوح قدوس می گویند . منظومه شمسی با همه نظم و زیبایی

که در خود دارد، از نظر علمی يك حالت بخصوص زود گذر تعادلی است که بر حسب تصادف در فضای بیکران آسمانها که هیچ ذیروحي در آنها یافت نمی شود، پدید آمده است و پس از مدتی که در تقویم کاینات لحظه ای بیش نیست دنیای کنونی نابود خواهد شد. نظریه داروین که می گوید؛ هر چیزی بر حسب تصادف وجود یافته و ناگزیر، دیر یا زود، نابود خواهد شد، در کوچکترین موجودات و بزرگترین آنها صدق دارد. در نظر علم امروز، دنیا ترکیب شده است از اتم ها که بدون هیچ هدفی با هم جمع می شوند و چیزی را می سازند و بدون هیچ مقصدی از هم جدا شده نابودی آنچه را که ساخته اند باعث می شوند به هیچ وجه نمی توان در طبیعت و جریان کار او، هیچگونه علاقه مندی و یادلسوزی بحال بشر پیدا کرد. در این دریای بیکران کون و فساد، طبیعت آنچه می سازد و آماده می کند درهم می ریزد و یا خورد می کند. گوئیا که طبیعت حتی در نابودی خود کوشاست.

کتابهای خداشناسی طبیعی که سابقاً می نوشتند و در آنها نشان می دادند که کار خداوند، بر این مبنی است که نیازمندیهای ما بشر را تأمین کند؛ و بسیار مورد اعجاب و تحسین پدران ما واقع می شدند امروزه هیچگونه جالب و جاذب نیستند. علم امروز ما را مانع است از اینکه يك همچو خدایی تصور کنیم. امروز داش بشری نمی تواند باور کند که خدایی باشد بدون داشتن قوانین کلی و عمومی برای کاینات، کار خود را فقط روی افراد بشر تطبیق نماید. ما افراد بشر مانند حباب هایی روی دریای خروشان هستیم که لاینقطع این حباب ها ساخته شده و لاینقطع باد و امواج آنها را خراب می کند. بقول کلیفورد ما موجودات خلق الساعه ای هستیم که در این دریای خروشان حوادث همچون حبابی هستیم که هیچگونه مقاومتی از خود نداریم.

معلوم است که با يك همچو نظری اگر بدینا نگاه کنیم مذهب از چیزهای کهنه و باقیمانده و عتیقه خواهد بود چرا که هنوز دنبال سنتهای کهن و افکار قدیمی

می باشد .

سالیان دراز هر گاه بشر با طبیعت سروکار داشت برای آن بود که از آن راه نیروی ممنوی ، و ماوراء الطبیعه را بنفع خود برگرداند . در نزد پدران ما خوابها ، خلسه ها ، الهامات آمیخته با وهمیات ، داستانهای ریسمان و آسمان بطرزی جدا ناشدنی با حقایق آمیخته شده بودند . اینکه ما امروز بین يك امر واقعی و حقیقی و يك امر تصادفی فرق می گذاریم و هم چنین حقایق و امور کلی را از امور شخصی و جزئی جدایی می گذاریم؛ تا چندی پیش حتی تصور آنرا هم نمی کردند . هر چیزی که بتصور آنها می آمد و خوش آیندشان می شد؛ هر آنچه بنظرشان می آمد که بایستی حقیقت داشته باشد آنرا حقیقی فرض کرده ، دیگران هم گفته های آنها را باور می کردند . هر چیزی را که مخالفی برای آن نبود درست می پنداشتند عجایبها ، شگفتی های طبیعت افکار آنها را سخت بخود جذب می کرد . از واقعیات و رویدادهای جهان جز با ظواهر افسانه مانند و هیجان آور با چیزی سرو کار نداشتند . هر روست می گفت خورشید برای آن زمستانها تغییر وضع داده و بطرف جنوب می رود که در این فصل شمال سرد است و او مجبور است قشلاق کرده . بطرف کشور لیبی که گرم می باشد برود در کتابیکه بنام « مسائل مکانیک » مشهور و منسوب بسقراط می باشد اهرم چنین توضیح داده شده است :

« هر آنچیز که موافق نظم طبیعت روی می دهد اما علت آنرا نمی دانیم ، بنظر ما شگفتی می نماید ... از جمله وقتی يك چیز کوچکی چیز بزرگتر از خود را از جای می کند ، يك چیز سبکی چیزی سنگین تر از خود را حرکت می دهد و خلاصه در تمام اموری که مربوط بمکانیک می باشد ... مسئله اهرم نیز از این جمله مسایل است . زیرا بسیار عجیب بنظیر می آید که يك چیز کم وزنی يك چیز بسیار سنگینی را حرکت دهد . در حقیقت يك جسمی را که ما نمی توانستیم بهیچوجه حرکت دهیم بوسیله اهرم آنچیز را و بزرگتر از آنرا حرکت می دهیم . اصل و علت این امر و

سایر چیزهای شبیه بآن در اسرار دایره نهفته است . و بسیار هم منطقی است زیرا عجیب نیست اگر از شگفت آورترین چیز امر شگفت آوری روی دهد . چه چیز عجیب تر و شگفت تر از اینکه در یک امر چند چیز متضاد جمع شوند . دایره آن چیز است که چیزهای متضاد چندی در آن جمع است یعنی حرکت و سکون . . . محیط دایره که خط می باشد و طول ندارد دارای خواص متضاد است یعنی هم گود است و هم برآمدگی دارد . «

فکر کنید روی عجایی که «سن اگوستین» در باره شگفتیهای طبیعت ذکر می کند :

« کی است که بکاه و پوشال این طبیعت سرد را داده که قطعه یخی را مدتها در دل خود نگه می دارد و باز بهمین کاه این طبیعت گرم را داده که میوه کال را در آن می گذارند و پس از مدتی پخته شده و می رسد . کی می تواند شگفتی کار آتش را بیان کند . آتش چیزی درخشان است . اما هر چه در آن می افتد از رنگ و رو می افتد و سیاه و تیره رنگ می شود . از یک تکه آتش سرخ رنگ تکه ذغالی تیره بدست می آید . کی می تواند از همین ذغال اسرار آمیز سخن گوید . آنقدر قوی است که هیچگونه رطوبتی نمی تواند آنرا خراب کند گویا اینکه قرنهای آن بگذرد . «

کتابهای طبی سابق را ورق بزنید ؛ در هر صفحه ای شرحی از آثار جادو مانند اجسام خواهید دید . در کتاب وان هلمنت Von Helmont شرح ساختن مرهم زخمی بنام «پاراسلس» را چنین خواهید خواند :

« این روغن را بچند طریق می توان بدست آورد . یک راه معمولی ساختن آن چنین است : روغن آدمیزاد ، روغن خوک و گراز و خرس ، گرد کرم خاک ، و بالاخره «اوسینا» که عبارت باشد از خزما ی که بر جمجمه پوسیده یک نفر جانی که او را بدار کشیده و یا چهارمیخ کرده باشند ، روییده باشد . تمام اینها را باهم مخلوط کنید و سعی نمایید که این عمل ، اگر ممکن باشد ، در زیر ستاره زهره انجام گیرد . اگر نشد مواظبت کنید

زیرستاره‌های مریخ وزحل نباشد. برای اینکه يك زخمی خوب شود کافی است يك تکه چوبی که بخون آن مجروح آغشته شده باشد و یا آن اسلحه‌ای که آن زخم را ایجاد کرده و بخون آغشته است در آن روغن و مرهم فروبرید. آن زخم قطعاً خوب خواهد شد بدون اینکه احتیاجی باشد که روی آنرا باز کنید.»

آیا بایستی از این پرت و پلا گوییها تعجب کرد؟ فکر بشری نمی‌توانست پیش‌بینی کند آن روزی را که توضیحات فلسفی و ریاضی و مکانیکی برای عوارض طبیعت بدست آید وزن، حرکت، سرعت، جهت، موقعیت؛ آه چه اصطلاحات و توضیحات بیرنگ و بو که هیچ‌ا عجب‌آور و خیال‌انگیز نیستند. مردم قدیم، در مطالعه طبیعت، راه دیگری نداشتند جز آنکه آن جهت که از همه بیشتر شاعرانه و جالب باشد، آن جهتی که قوه تصور را برمی‌انگیزد، جهتی که حس کنج‌کاوی ما را پرورش می‌دهد؛ اختیار کنند. مذهب همیشه به جنبه‌های پررنگ و داستانی زندگی سروکار دارد؛ زیباییها و حیرت‌آوریهای طبیعت، نسیم جان‌بخش و امید‌آور صبحگاهی، منظره قوس و قزح خیال‌انگیز که بجان نیرو می‌دهد، غرش رعد و برق، آرامش باران نисانی، زیباییهای لعبتگان آسمانی؛ بیش از هر قانون طبیعی روح مرد مذهبی را تکان می‌دهد. امروز هم مانند قدیم الایام، مرد مذهبی می‌گوید وقتی که در خانه و یا صحرا از مردم بدور است خدای را با خود می‌یابد، و می‌داند که خداوند دعا‌های او را اجابت می‌فرماید، و چون آرزوهای خود را دریای این حقیقت نامریی بریزد عالیت‌ترین آرامش و صلح درونی و اطمینان قلب را بدست می‌آورد.

بنابراین، ما هم می‌گوییم، مذهب يك امریست بسیار قدیمی بشرط اینکه تصور اینکه همه چیز بدور محور وجود انسان و منافع اومی گردد، از آن دور گردد. هر قدر قواعد و دستورهای ما بیشتر کلی و جهانی شوند، هر اندازه این قواعد کمتر شخصی و انفرادی باشند ما بعلم نزدیکتر هستیم.

اما، آن حالت کلی و غیر شخصی که بعلم داده می‌شود و آن مایه که برای آن قدرت

قابل اند آنقدرها هم صمیمی و با حقیقت مطابقت ندارد. زیرا بعقیده من؛ فورمولها و قواعد کلی دلالت بر حقایق و واقعیات دارند و خود واقعیات نمی باشند. و حال آنکه احساسات ما و اعمال ما عین حقایق و واقعیات می باشند؛ واقعیت بتمام معنی و معنا. جهان تجربیات ما، در هر حال از دو قسمت تشکیل می شود. يك قسمت عالم محسوسات اند و دیگری عالم ذهن ما. عالم محسوسات هر قدر بزرگ و با معنی باشد ولی باز عالم ذهن مقام خود را از دست نمی دهد. عالم محسوس عبارتست از آنچه ما در يك لحظه روی آن فکر می کنیم. و عالم ذهن عبارتست از وضع و روحیه فکر کننده در آن. لحظه. قسمت محسوس فکر ما ممکن است فضای بیکران و یا زمان لایتناهی باشد. و حال آنکه ممکن است عالم ذهن ما را يك موضوع زود گذر و كوچك و بی اهمیت پر کرده باشد. در هر حال موضوع فکر ما. هر قدر هم که بزرگ باشد باز عبارتست از انعکاسی از آنچه در خارج و عالم محسوس وجود دارد و ما هیچوقت نمی توانیم عین آن چیز را در بر بگیریم. و حال آنکه عالم ذهن ما عین حقیقت و تجربه مای باشد. که همان حقیقت درك شده ما باشد. حالت درك و وجدان يك علمی عبارتست از؛ موضوع و چیزی که مورد فکر ما می باشد بعلاوه حالت و وضع ما که فکر کننده هستیم نسبت بآن چیز، بعلاوه احساسات ما که این حالت را می گیرد. مجموعه اینها تجربه شخصی را تشکیل می دهند، گرچه كوچك است اما كوچکی آن از استحکام و قدرت آن نمی کاهد. در صورتیکه، آن چیز خارج از ذهن، اگر بنخود بخود بنظر آید، يك امری مجرد و بی ارتباط و خالی از معنی است. حالت وجدان و درك يك امری واقعی است که گرچه ممکن است بی معنی باشد ولی باز پر است و بدسته ای مربوط است که سایر حقایق بآن مربوط اند، جایکه منبع همه حرکات و فعالیتها می باشد که آنهم حلقه ای از این سلسله حقایق را تشکیل می دهد.

برای هر يك از ما، در مواقع سخت و بحرانی که بسر نوشت ما مربوط است، احساسات و انفعالاتی روی می دهد. این احساسات و انفعالات را ممکن است از لحاظ اینکه مربوط

بشخص ما هستند و فردی و بدور محور منافع شخصی ما می باشند كوچك بشماریم و حتی ارزش عامی هم بآنها ندهیم . اما با اینهمه همین ها هستند که هستی واقعی ما روی آنها تحقق می پذیرد . هر چیزی که فاقد این احساسات باشد نیمی از واقعیت خود را از دست داده است.<sup>۱</sup>

بنابراین ، این يك اعتقاد افراطی است كه ؛ اگر بخواهیم بنام علم عوامل شخصی تجربیات بشری را کنار بگذاریم . حقیقت پایدار و محسوس فقط از راه تجربیات شخصی بدست می آید . اگر بخواهیم جهان هستی را مورد مطالعه قرار دهیم و آنوقت انفعالات و احساسات و آرزوهای فردی و شخصی را کنار بگذاریم ؛ درست مثل این است كه بجای غذا دادن بكسی صورت غذاها را جلو او بگذاریم . مذهب يك همچو نقصی را ندارد . هر قدر كه مذهبی فردی و از خود كامگی کسی برخاسته باشد ، هر اندازه الوهیتی كه آن مذهب در نظر دارد محدود باشد ؛ باز از آن علمی كه بخود می بالد ولی تجارب و مكتسبات فردی را کنار می گذارد ، پرمایه تر است . يك صورت غذایی كه بجای كلمه تخم مرغ يك دانه تخم مرغ روی آن گذاشته شده باشد و یا بجای كلمه انگور يك خوشه انگور همراه داشته باشد ؛ البته يك غذای كامل را نشان نمی دهد ولی حداقل شروع واقعیت را كه نشان می دهد . وقتی آنها كه می گویند ؛ مذهب امری است شخصی و ما باید از امور شخصی و فرد منصرف شده بامور غیر شخصی و کلی پردازیم درست مثل این است كه بگویند ؛ شما گرسنگی خودتان را با خواندن این صورت غذا رفع كنید . بعقیده من ، بمسایل مربوط بسرنوشت فرد ما هر طوری جواب داده شود ، فقط وقتی ما می توانیم عمق هستی خود پی ببریم كه اهمیت و معنایی كه این مسایل در زندگی ما و در فكر دارند شناخته شود . يك همچو زندگی ؛ یعنی

۱ . لذت می گوید ؛ تنها راهی كه می توانیم از آن راه چیزی را « بدانه » بشناسیم عبارتست از اینراه كه ما او را آنطوريكه برای خودش هست بشناسیم . بعبارت ساده تر ؛ وقتی چیزی را می شناسیم كه از انفعالات درونی آن آگاهی داشته باشیم .

شناختن اهمیت مربوط به نوشتن شخصی و فردی را ما زندگی مذهبی می‌نامیم. با تجربیات مذهبی، ما می‌توانیم تنها حقیقتی که مخصوص ماست و از آن ماست بدست آوریم؛ تنها چیزی که ما مسئول آن هستیم یعنی سرنوشت فردی ما.

پس من بدون تردید گفته‌های آنها که مذهب را پس مانده‌های افکار قدیمی می‌دانند رد می‌کنم. زیرا آن گفته‌ها بر روی اشتباه گفته شده است. این‌ها روی اینکه پدران ما؛ نفهمیده مذهب خود را با آنچه از چیزهای طبیعت بغلط گرفته بودند مخلوط کرده بودند. این بود که مذهب آنها با بسیاری از چیزهای غلط همراه بود. بنابراین ما نمی‌توانیم درست از هر عقیده و ایمانی مذهبی صرف نظر کنیم.

از اینجا است که ملاحظه می‌کنید من اینهمه به تجربیات و احساسات شخصی اهمیت گذارده حتی مقدار آن بقدری است که شما می‌توانید مرا سرزنش کرده و بگویید؛ در تحلیل وقایع مذهبی عقل و فکر را فدای احساسات و عواطف کرده‌ام. پایه شخصیتها احساسات و آنچه که درك می‌شود می‌باشد.<sup>۱</sup>

مقایسه این دنیای احساسات فردی و زنده با دنیای امور کلی که فقط ذهن ما آنرا می‌سازد درست مثل فیلمهای سینمایی است که از دستگاه و آپارات سینما بیرون بوده و حرکت و زندگی نداشته باشند. ما از يك ترن سریع السیر عکس بردای می‌کنیم اما اگر این فیلمی که برداشته‌ایم و در دست داریم توی دستگاه و آپارات نگذاریم عکسی که ما از ترن برداشته‌ایم بی‌حرکت و زنده نیست. و بقول یکنفر از رفقای ما که می‌گفت: پس آن حرکت ۷۰ کیلو متر در ساعت کجاست؟

پس موافقت داریم: مذهب که با سرنوشت شخصی ما سروکار دارد و با تنها حقایقی که ما می‌توانیم بشناسیم هم‌معنان است؛ ناچار می‌بایستی در زندگی بشری يك

۱. انتقادات هیوم زیر پای «مسئله علت معلول را در عالم طبیعی» کاملاً سست کرده است علم امروز می‌گوید علت معلول دو واقعه‌ای هستند که در يك زمان اتفاق می‌افتند باین معنی که مفهوم علت «در عالم فیزیک و ماده» بدست نمی‌آید فقط تقارن زمانی آنها دیده می‌شود و تنها ذهن و عالم درونی ماست که مفهوم علت را درك می‌کند.

نقش همیشگی داشته باشد. اکنون يك چیز باقی می ماند و آن اینست که بینیم آنچه را که مذهب در سرنوشت ما روشن می سازد چیست؟ عبارت دیگر؛ آیا مذهب يك چیز مشخص، يك سروشی که برای همه بشر است در بردارد؟

پس از آن توصیفات شیرین و داستانهای دل انگیز که درمورد تجربیات مذهبی نقل کردیم، اکنون اجازه می خواهم به تحلیل و تجزیه ای که کمی خشک بنظر می آید بپردازیم. در اینجا است که از خواننده عزیز تقاضا دارم کمی حوصله بخرج دهد.

در بالا گفتیم که وضع ظاهری پروتستانها بنظر کاتولیک بسیار ساده و فقیرانه می آید. بنظر بعضی از خوانندگان ممکن است نتایجی که من بدست می آورم از آنهم ناچیزتر و فقیرانه تر باشد. چرا که من سعی دارم از همه آنچه که گفته ام، از تمام تجربیات مذهبی، احساسات و عواطف شخصی و آنچه که بآن تعلق دارد يك چیز بیرون آورم که آن هسته مرکزی همه مذاهب بوده که هر روح مقدس مذهبی آنرا قبول داشته باشد. ممکن است این هسته مرکزی که من بدست می دهم بسیار کوچک باشد اما ارزش آنرا دارد که بکوشیم و آنرا بدست آوریم.

بدور این هسته مرکزی، عقاید مذاهب و اشخاص مختلف قرار می گیرد؛ مذاهب مختلفی که هر يك رنگ مخصوص بخود و ارزش معنای ویژه خویش را دارا هستند و ما آنها را روبنای عقاید می گوئیم. پس از آنکه این هسته مرکزی و زیر بنا خوب تعیین شد اعتقادات شخصی خود را که اقرار می کنم کمرنگ و مناسب يك مرد فلسفی می باشد بیان خواهم کرد.

از طرف دیگر هر يك از خوانندگان می توانند همین کار را انجام دهند. آن وقت است که ما بعالمی از مذاهب مختلف و رنگارنگ بر می خوریم.

اکنون دنبال آن تجزیه و تحلیلی که گفتیم می رویم.

عقل ما و دل ما کردار و رفتار ما را مشخص می نمایند، هر عملی که از ما سر می زند ممکن است تابع عقل ما باشد و یا تابع دل ما. کافی است يك نظر اجمالی

بمذاهب مختلف دنیا بیندازید خواهید دید که عقاید و افکار چقدر باهم مختلف اند . اما حالت روحی و زندگی عملی مذاهب با هم فرق ندارند ، وقتی زندگی بزرگان مذهبی دنیا را مطالعه می کنید؛ خواه مسیحی باشند و یا بودایی و ... می بینید در عمل و زندگی با هم نزدیک هستند . بنابراین فرضیه ها و افکار مختلف که مذاهب را ایجاد می کنند ، در اهمیت ، دست دوم هستند . اگر می خواهید شیره و جوهر مذهب را بدست آورید بزندگیهای مذهبی و احساسات مذهبی و دلای آنها مراجعه کنید که ریشه دارترین عوامل مذهبی هستند .

جریانیکه بین دل ما و رفتار ما وجود دارد اساسی ترین چیز زندگی روحی ماست و اندیشه ها و افکار و آثار و تأسیسات مذهبی از آنجا سرچشمه دارند و اینها هستند که در مذاهب تکامل پیدا می کنند . شاید روزی برسد که در تمام مذاهب ، این روبناها ، بهم آهنگی و هم شکلی گرایند ؛ اما هیچوقت نمی توان آنها را پایه های مذهبی حساب کرد . این نخستین نتیجه ایست که ما از آنچه پی ریزی کردیم بدست می آوریم .

قدم دوم ما این است که : دل و یا عواطف و احساسات مذهبی را توصیف کنیم و بینیم اینها بکدام دسته از امور روانشناسی بستگی دارند .

بیگمان ، ما آنکس را صاحب دل و دارای عواطف و احساسات می گوئیم که دارای قلبی پرهیجان و لب ریز از مسرت و نشاط زندگی بخش که بزندگی نیرو می بخشد باشد . عواطف مذهبی بر مزاجهای مالیخولیایی و غم انگیز فایق آمده و بروح يك حالت مقاومت و پایداری می بخشند و چیزهای خیلی عادی و معمولی زندگی بشری ارزش و درخشندگی و گرمی نئی می دهند . این يك حالت زیست شناسی و در عین حال روانشناسی است . چقدر خوب گفته تالستوی وقتی که ایمان را جزء دسته ای از نیروها می شمارد که آدمی با آن زندگی می کند . فقدان ایمان که آنرا Anhedonie گویند سقوط کامل زندگی است .

ممکن است ایمانی خالی از محتویات عقلی و منطقی باشد و ما مثالهای زیادی داریم که برای کسی ناگهان يك حالت نشئه‌ای روی می‌دهد و خدا را در نزد خود حس می‌کند و یا همانطوریکه دکتر بوك زکسر می‌کند؛ مثلاً در بحرانهای عرفانی و تصوف، که در این موارد ایمان جز يك حالت جذبه نیمه جسمانی و نیمه روحانی چیزی نیست.

وقتی که ایمان، تنها بر پایه عواطف و احساسات نباشد بلکه به همراه او معرفت هم باشد اینجاست که اعتقادات ریشه‌ها عمیق و محکمی در قلب خواهند داشت. از اینرو که؛ مذهبهای پر معرفت بکوچکترین معتقدات خود دلبستگی عمیق و شدید دارند. گرفتارم که مذهب چیزی جز اعتقادات بر خواسته از عواطف نسبت بدستورها و احکامی چند نباشد؛ یعنی مذهب عبارت باشد از يك سلسله پدیدهای ذهنی - صرف نظریه واقعی بودن آنها - هنگامیکه می‌بینیم که چه بی اندازه بر روی نشاط و نیروی رفتار ما اثر دارد، خواه ناخواه باید قبول کنیم که مذهب بزرگترین عامل زیست‌شناسی نوع بشر است. حتی پروفیسور لوبا، در یکی از مقالات خود، پا را بالاتر گذاشته می‌گوید: همینقدر که بشر توانست خداوند، در زندگی خود، نفعی برگیرد و طرفی بر بندد، دیگر باین کاری ندارد که چگونه چیز است و یا اینکه اصلاً وجود دارد یا نه. پروفیسور مزبور اضافه می‌کند: «حقیقت مطلب این است که خدا شناخته نمی‌شود، مفهوم نمی‌گردد بلکه از او بهره می‌برند و از او نفع بر می‌دارند. گاهی از خداوند بصورت روزی دهنده خود و زمانی نگهدار و محافظ خویش، وقتی دوست خود و هنگامی هم محبوب خویش بهره‌مند می‌گردد. اگر بشر نتواند از خداوند بهره‌مند گردد، از آن، چیز دیگری در زندگی خود نمی‌خواهد. آیا خدایی هست؟ چگونه وجود است؟ بودنش چگونه بودن است؟ و بسیاری از این پرسشها که در زندگی پیش می‌آید، کمتر مورد توجه بشر است. آنچه که مورد توجه و نظر بشر است زندگی خود بشر است؛ يك زندگی بهتر، وسیع‌تر، پر نعمت‌تر و دلخواه‌تری؛ در آخرین تجزیه و

تحلیل هدف نهایی مذهبهاست . عشق بزندگی در هر مرحله از تکامل زندگی بشری، محرک مذهبها می باشد . «

پس چنانکه ملاحظه می شود، مذهب از تمام اتهاماتیکه بر آن وارد می کنند پاک و منزله بیرون می آید :

خواه مذهب امری واقعی باشد یا نباشد، خواه به همراه معرفت باشد یا نه بالاخره چیزی نیست که باقیمانده از زمانهای قدیمی باشد ؛ مذهب عامل همیشگی ، ابدی و ازلی ، روح بشر است .

اکنون جلوتر می رویم که بینیم ؛ غیر از فواید ذهنی و عواطفی ، آیا مذهب فواید عقلی هم دارد یا نه ؟ .

این سؤال را ما بدو جزء تقسیم می کنیم :

۱- آیا در زیر این معتقدات گوناگون ، چیزهای ثابتی هستند که مورد قبول همه باشند؟ .

۲- آیا این چیزهای ثابت حقیقت و واقعیتی دارند یا نه ؟ .

در پاسخ پرسش اول فوراً می گوئیم : آری .

بسیگان خداهای گوناگون و عقاید جزمی مذاهب مختلف يك ديگر را خنثی و نفی می کنند اما در تمام مذاهب دو چیز هستند که مشترك اند : از يك طرف احساس يك ناراحتی درونی<sup>۱</sup> دیگری ، رهایی از این ناراحتی .

احساس ناراحتی که در بشر است بساده ترین عبارت چنین است که ؛ ما حس می کنیم در وجود ما يك عیب و نقصی هست، يك چیزی هست که باصطلاح بد افتاده و از آن ما آرامش نداریم . رهایی این است که ما حس می کنیم از این نا آرامی و ناراحتی نجات خواهیم یافت ، هرگاه با قدرتی ما فوق خود ارتباط حاصل کنیم . در

۱. در اندرون من خسته دل ندانم چیست

که من خموشم او در فغان و واویلاست  
حافظ

نزد بعضی از مردم ، این آرامش ناگهان ایجاد می شود و در نزد پاره از آنها کم کم و بتدریج . مردمی هم هستند که تمام عمر خود را از این آرامش بهره مند است .  
 مردمیکه روحهای بالنسبه شکفته ای دارند و ، تنها در این مطالعه آنها مورد نظر ما می باشند ، این مردم حتی ناراحتی و ناآرامی و عیب نقص را ناشی از خود ، از اخلاق و رفتار خود می دانند و رهایی از آنرا امری عرفانی و طریقتی .  
 من تصور می کنم ، چنانکه آنچه مشترك بين همه مردم مذهبی است تحت قاعده و نظم زیرین در آریم از جاده اعتدال منحرف نشده ایم :

بشر تا آنجا که از آن عیب و نقصی که در او هست رنج می برد و آنرا محکوم می داند ، این مطلب برمی آید که از لحاظ فکر کامل تر از این نقصان است . و همین امر برای او کافی است که بیک حقیقت عالتر - اگر آن حقیقت وجود داشته باشد - متوسل شود پس در برابر آن ناهنجاری و نقصی که در او هست اینهم هست که آتشی دراوست که ممکن است جرقه ای بزند و سراپای او را مشتعل سازد . گویانکه از این آتش و این چیز علوی نتواند کمکی برگیرد . در این مرحله بشر نمی تواند بفهمد که کدام قسمت ؛ آن قسمت ناهنجار آن قسمت بد افتاده در وجود او که همه ناراحتیها از اوست ، آن قسمت وجود حقیقی او را تشکیل می دهد یا آن جزء بهتر و عالتر . اما وقتی که بمرحله دوم می رسد یعنی مرحله رهایی از این ناراحتیها ، بشر بخوبی می بیند که آن قسمت بالاتر و بهتر ، وجود حقیقی او را تشکیل می دهد. آدمی باینجا می رسد که در می یابد ؛ آن قسمت بالاتر ، آن «خود»ی از او که بالای این ناراحتیها و ناآرامیها می باشد بایک حقیقت عالتری که لزاوجدانست مرتبط است. این حقیقت عالتر در هستیهای خارج از او تصرف داشته و ممکن است نسبت باو کمک کار و مددکار باشد و هنگامیکه وجود نازل و پایین مرتبه او بگرداب و غرقاب است پناهگاه کشتی نجات او خواهد بود .

این قاعده کلی بنظر من ، مناسبترین وصفی است که آنچه را که در روح يك

انسان مؤمن و مذهبی روی می‌دهد بیان می‌نماید . اینکه بشر می‌گوید « این کنم یا آن کنم » این تلاشهای درونی ، مرکز نیرو و فعالیت خود را از قسمت پایین مرتبه ، کشیدن و بیالا آوردن و جزء پایین را ترك گفتن ؛ اینها همه نشان می‌دهد که آن نیروی كمك کار ، خارج از اوست و باینهمه بی‌نهایت متحد با او می‌باشد .<sup>۱</sup>

بالاخره از روی این قاعده وصفی از آن حس آرامش و انبساطی که همه مردم باایمان بهره‌مندند بدست می‌آید . من تصور نمی‌کنم که هیچیک از آن مواردی و مثالهایی که ذکر کرده‌ام ، از این قاعده خارج باشد .

اگر باین قاعده خصوصیات مربوط بعلم کلامهای مختلف و هم چنین خصوصیات مزاجی و اخلاقی مردم مختلف را اضافه کنید انواع و اقسام آزمایشهای مذهبی فرد فرد مردم بدست می‌آید .

۳- تا کنون مادر این آزمایشهای خودجنبه روانشناسی آنها را مطالعه کرده‌ایم؛ گرچه آنها دارای ارزشی هم هستند که می‌توان آنرا ارزش زیست‌شناسی گفت؛ چرا آنها در آدمی يك نیروی معنوی را رشد داده و در انسان زندگی نوی جریان داده و بنظر می‌آید که اینجا نقطه برخورد دو عالم ماده و معنی است . ولی معذلك ممكن است تمام اینها کاملاً ذهنی بوده و فقط ناشی از عالم تصور و وهم باشند . پس باینجا که می‌رسیم باید مسئله دوم را رسیدگی کرد و آن اینست که آیا این آزمایشها واقعیت و حقیقتی هم دارند یا نه ؟ .

مهمترین چیزی که باید ثابت کرد ، اثبات آن حقیقت عالی است که « مازان وی و اوزان ماست » و روح ما با آن ارتباط پیدا می‌کند . آیا آن چیز يك وجود

۱. ونحن اقرب اليه من جبل الوريد

هنگامیکه تلاشهای عرفانی بعداعلای خود می‌رسد آدمی حس می‌کند يك وجودی را که هم خارج از اوست و هم با اوست . آن چیز آنقدر بزرگ است که می‌توان آنرا خداوند دانست و آنقدر با آدمی است که می‌توان خود دانست . آنچه از ظاهر فهمیده می‌شود این است که آنرا خارج و با اگر بهتر بخواهیم بی‌حد دانست . « Recejac رجاك »

حقیقی دارد؟ آیا يك وجود خیالی نیست؟ اگر وجود دارد، چگونه وجودی است؟ آیا يك عمل و اثر حقیقی بر روی کاینات وهستیها دارد؟ روح چگونه با او ارتباط پیدا می کند؟

برای پاسخ باین پرسشهاست که علم کلامهای مختلف با تمام اختلافاتی که دارند پیدا می شود. همه این علم کلامها، علم لاهوتها در اثبات وجود آن در حقیقت عالی متحدند. اما در چگونگیهای آن اختلاف دارند.

بعضی آنرا خدای مشخص و یا خدایان مشخص می دانند و پاره ای آنرا تنها يك جریان و فیضانی می دانند که همیشه در رگهای کاینات می گردد. همچنین کلیه علم کلامها در اثبات این امر مشترك اند که آن حقیقت عالی در کاینات مؤثر بوده و هر گاه بشر سرنوشت خود را بآن دستگاه تفویض کند بترقی و پیشرفت واقعی می رسد. اما وقتی باین می رسند که چگونگی ارتباط روح را با خداوند مشخص کنند آنجاست که اختلافات ظاهر می شود بر سر این مسئله؛ پیروان عقیده همه خدایی و خدای واحد، پیروان قدمت خلقت و حدوث آن، عقیده عمل بندگان و بخشش خداوند، کارما Karma و نیروانا تناسخ و مخالفین، پیروان عقل با عرفان، سالهای دراز است که باهم در مجادله هستند.

در آخر فصل «فلسفه و مذهب» اشاره ای کردم باین فکر که يك «عالم مذهب» بیطرف از میان اعتقادات بسیار مذاهب مختلف، آنچه را که مخالف یکدیگر باشند کنار گذارده و آنها را که مشترك همه مذاهبها بوده و کاملاً با علوم عملی و طبیعی امروز جور در می آیند انتخاب کرده يك علم کلام و یا عبارت دیگر علم مذهب جدید می سازد. این علم کلام و یا علم مذهب جدید بعنوان پیشنهاد سازشی است بین همه معتقدین بمذهب. اکنون من در اینجا سعی می کنم بنوبه خود يك همچو فرضیه ای را پایه گذاری کنم که البته هیچ ادعایی ندارم جز آنکه قاعده و دستوری تقدیم خوانندگان خود نمایم که مطابق آن واقعیتهای مذهبی را تحت نظمی در آورند؛

بطوریکه هیچیک از خوانندگان دلیل منطقی برای مخالفت با آن نداشته باشند . نکته اصلی در این است که معین کنید که «آن حقیقت برتر» چگونه چیزی است ؟ رابطه بشر با آن چگونه است ، حقیقت این کلمه‌ها از چه قرار است ؟ . برای پاسخ باین پرسشها ، نمی‌توان خود را در جای يك عالم مسیحی و یا یهودی قرار دهیم یعنی نمی‌توانیم بگوییم که این «حقیقت برتر» بهوه است یا اینکه آدمی که بخداوند متصل می‌شود تبعیض شهادت حضرت عیسی است ، بلکه ما باید حد وسط همه مذہبها را در نظر گرفته تعادل بین آنها را نگاه داریم . برای آنکه بروش علمی وفادار بمانیم باید تعریفی را جستجو کنیم که علم روانشناسی آنرا قبول کند . ضمیر باطن و یا باصطلاح دیگر ضمیر و نفس نا بخود آگاه چیز است که امروزه مورد قبول همه روانشناسان می‌باشد . بنظر من این مطلب می‌تواند واسطه و فصل مشترك علم و مذهب قرار گیرد . صرف نظر از تمام ملاحظات مذهبی ، می‌توان گفت : جهان زندگی ما که مورد نظر روانشناسی می‌باشد خیلی بیش از آنکه ما بتوانیم تصورش را نمایم وسیع و دامنه‌دار است . مستر مایر در سال ۱۸۹۲ راجع به جهان روانی و معنوی بشری مطالبی گفته است که همیشه تازه است :

«در وجود هر يك از ما ، از لحاظ روانشناسی ، جهانی وجود دارد که بسیار پایدارتر و پرمناهنتر است از آنچه ما بتوانیم تصور کنیم . يك شخصیتی که هیچوقت قسمتهای مختلف سازمان بدنی ما نمی‌تواند آنرا کاملاً ظاهر سازد . بدون تردید ، شخصیت ما را قسمتهای مختلف ساختمان بدن ما ظاهر و نمایان می‌سازند اما همیشه يك قسمت از این شخصیت و «خود» ما ناشناس و مجمل می‌ماند و از طرف دیگر بنظر می‌آید که يك قدرت و استعداد بیان کننده شخصیت نفس و «خود» ما که از طرف قسمتهای مختلف بدن ما ممکن است بعمل آید ، هنوز در ما نهفته و ذخیره مانده است.»

این ضمیر نا بخود آگاه یعنی ضمیری که بمنزله دورنمایی است که ضمیر و وجدان معمولی ما منظره جلوی آن را تشکیل می‌دهد ؛ البته دارای عوامل بی‌معنی چندی هم

هست از جمله: خاطرات ناقص و بیربط، تداعی معانی‌های عجیب و غریب، کمرویی‌هایی که ما را از کارمان بازمی‌دارد... و بسیاری از پدیده‌ها و عوارضی مانند اینها که مستر مایر آنها را پدیده‌های مخرب می‌خواند. ولی در عین حال این ضمیر نا بخود آگاه ما منبع و سرچشمه بسیاری از شاهکارها و آثار بنوع می‌باشد. بهنگامی که مسئله تصوف و عرفان و دعا و نیایش را مورد مطالعه قرار داده بودیم ملاحظه کردیم که در زندگی مذهبی نقش عمده‌را فیضان‌هایی که از قسمت ضمیر نا بخود آگاه ما می‌رسد بازی می‌کنند. بنابراین من فرضیه خود را اینطور قرار می‌دهم: این حقیقت برتر که ما در آزمایشهای مذهبی با آن ارتباط پیدا می‌کنیم، بیرون از حدود وجود فردی ما هر چه می‌خواهد باشد، درون حدود وجود ما، دنباله ضمیر نا بخود آگاه ما از اوست.

وقتی که ما باین نحو پایه فرضیه خود را بر روی يك امری که مورد قبول علمای روانشناسی است قرار می‌دهیم، با علوم امروزی تماس خود را حفظ کرده‌ایم؛ و حال آنکه علمای علم کلام معمولی چنین تماسی را ندارند. و در عین حال آنچه علمای علم کلام اثبات می‌کنند ما هم اثبات نموده‌ایم. زیرا آنها ثابت می‌کنند که: مرد مذهبی خود را تسلیم يك قدرت خارج از خود می‌نماید، ما هم می‌گوییم فیضان قسمت اخیر ضمیر نا بخود آگاه ما بطرف وجدان و ضمیر ظاهری ما دارای این خصوصیت است که در آدمی چنین حسی ایجاد می‌شود که تحت تسلط و انقیاد قدرتی خارج از خود می‌باشد. درست است که در آزمایشهای مذهبی بنظر می‌آید که این قدرت از عالم بالاتری است؛ اما از آنجایی که بنا بر فرضیه ما، در این موارد استعداد های عالی ضمیر نا بخود آگاه ما عمل می‌کند؛ بنابراین احساس ارتباط یا يك قوه بالاتری تصور محض نیست بلکه يك واقعیت بتمام معنی و معناست. بنظر من وارد شدن بموضوع از این در، بهترین راهی است برای رسیدن بیک علم مذهب. چرا که بین همه مذاهب يك سازش و هم آهنگی ایجاد می‌شود.

اما باید دانست که این تازه قدم اول است و مشکلات وقتی روی می‌آورند که

ما جلوتر برویم اگر بخواهیم بدانیم که؛ اگر دنبال این ضمیر نابخود آگاه خود برویم، او ما را در خلوتگاه اسرار خود باچه رموزی روبرو خواهد کرد؟ در اینجا است که عقاید عمومی مذہبها متحد نیستند؛ اینجا شروع می شود به پیدایش عقیده های روبنای مختلف: عرفان، مذہب هندی... علم کلامهای مختلف جلوه گری می کنند. و هر يك بیان می کنند که «من» محدود با «حقیقت مطلق» که «زان اوست» و از او جداست، چگونه ارتباط پیدا کرد و کسب نیرو و فیض می نماید. در اینجا همه انبیاء و مرسلین با الهامات خود که ضامن راستی و درستی و حقانیت آنهاست با ما روبرو می گردند.

از میان ما، آنها که تا کنون از يك همچو اشرافیهایی مخصوص بهره مند نشده اند، باین مطالب کاری ندارند، چرا که این الهامات و اشراقات مخصوص پشت بند فتواها «دکترین» و نظریات علم کلامهای مختلف می باشند، و علم کلامها هم، چنانکه گفتیم یکدیگر را خنثی می کنند. بنا بر این برای این اشخاص چیزی در دست باقی نمی ماند. آدمی بمیل و آزادی خویش يك فتوا و رأی اشرافی و یا يك نظریه متافیزیکی و فلسفی را می پذیرد. سپس مذهبی را که بیشتر از همه متناسب با ساختمان مزاجی و فکری می باشد - بخصوص ساختمان فکری او - بنا می کند. گرچه مذہب از پایه و اصل يك مسئله حیاتی یعنی بودن و نبودن است؛ بودنی که با عالم الوهیت که درهای رحمت خود را بر روی ما می گشاید - ارتباط دارد؛ باینهمه انبساطهای روحی که این اشراقات و گشایش درهای رحمت در آنها تحقق می پذیرد، غالباً مسکن نمی گردد مگر آنکه عقیده ای و یا اندیشه ای که در نهان خانه دل جای گرفته در اثر امری یا پیش آمدی تکان خورده و یا اصطلاح بیدار شود. پس این عقیده ها و اندیشه ها که در دل داریم از عوامل عمده تشکیل دهنده مذهبی افراد هستند. باین معنی که عقاید مذهبی روبنای هر کس که مخصوص آنکس می باشد، هر قدر که با عقیده ما مخالف باشد؛ تا آنجا که قابل تحمل هستند قابل احترام می باشند. و همانطوریکه در یکی از نوشته های خود آورده ام؛ این عقاید فردی و روبنایی پر ارزش ترین و جالب ترین امریست که

درباره يك شخصى مى توان مورد مطالعه قرار گیرد.

اکنون، هر گاه برای رسیدن يك امر کلی و عمومى، این عقاید فردى و روبنايى را کنار بگذاریم مى توانیم بگوییم: كه يك امر ثابت و واقعیت داری موجود است كه از آزمایشهای مذهبی بدست مى آید. این امر عبارتست از اینکه: «من» و یا آن «خود» يكه هر كس در وجود خویش وجدان مى كند و یا احساس مى نماید با يك عالم معنا و «منی» كه از خود بزرگتر است جدایی نداشته و از آن رستگاری و فلاح بدست مى آورد. این امر هسته مرکزی همه مذهبهاست كه بنظر من، بتمام معنى و معنا و تا آنجا كه دلتان بخواهد حقیقی و درست است.

اکنون من به شرح عقاید شخصی و روبنايى خویشتن مى پردازم. يعنى آنطور يكه من، آن حقیقت اسرار آمیز يكه همه هستیهای ما در آنجا حل مى شود، درك مى كنم. شاید بسیاری از خوانندگان بادیدن این روبنا، زیربنای آن را بس كوچك و كم مایه یابند. اینجاست كه از آن خوانندگان امید است كه بلطف و بزرگی خویش در آن نظر كنند.

بنظر من؛ هر گاه خمیر آگاه و «خود» را دنبال كنیم دنبال آن ماوراء این جهان محسوس و عقلانی - كه بعد دیگری از هستی ماست - مى رسد. نام آنرا هرچه مى خواهید بگذارید: ماوراء طبیعت و ماده و یا عالم غیب و اسرار.

هر قدر انگیزه و محرك امیال و آرزوهای ما از این عالم ماوراء طبیعت و ماوراء ماده گرفته شده باشد. غالب امیال و آرزوهای ما از عالم ماوراء الطبیعه سرچشمه گرفته، چرا كه غالب آنها با حسابهائى مادی و عقلانی جور در نمی آیند - ما بیشتر بآن عالم بستگی داریم تا باین عالم محسوس و معقول، زیرا امیال و آرزوهای ما مركز شخصیت ما هستند. از این رو؛ این عالم غیب و اسرار آمیز كه مورد بحث ماست يك عالم خیالی و وهمی نیست. زیرا چنانكه مى بینیم در این دنیای محسوس اثر و عمل دارد. وقتی ما با آن عالم ارتباط پیدا مى كنیم، ما را دگرگون مى كند، ما آدم نویی مى شویم،

مثل اینکه روح نوی درما دیده باشند<sup>۱</sup>؛ اعمال و رفتار ما کاملاً عوض می شود. پس، به چه حقی بعضی از فلاسفه، این عالم را عالم غیر واقعی و غیر حقیقی می دانند آیا يك امر غیر حقیقی و غیر واقعی می تواند در عالم واقعی و حقیقی مؤثر باشد.

ما مسیحیان این «حقیقت عالی» را خدا می نامیم و از این بیعد هر جا که من خدا گفتم غرض همانست. آدمی با خداوند معامله و سروکار دارد. و چون تسلیم خداوند شد و خود را تحت امر الهی قرارداد بعالیترین سر نوشت خود عمل کرده است. این «جزیی از حقیقت جهانی» که وجود وهستی ما می باشد، بنا بر آنکه با مر خداوند اطاعت داشته باشد یا از آن سربچی کند، بسوی نیکی و یا زشتی رهسپار گردیده است.

در اینجا من فقط اعتقادات قلبی و فطری نوع بشر را بیان می کنم و آن این است که: خداوند وجود دارد چرا که او در زندگی ما اثر واقعی و حقیقی دارد. تا کنون ما فقط اثر حقیقت عالی را بعنوان اینکه در مرکز انرژی و قوای شخصی مردم مذهبی عمل دارد مورد مطالعه قرار داده ایم. اما مرد مذهبی معتقد است - و چنانکه عارف باشد می داند - که تمام کاینات که او هم جزء آنهاست، چون در دست پروردگاری خداوند که در همه جا حاضر و ناظر است قرار دارند، رستگار می باشند. در وجود ما حس وجهتی است که معتقدیم؛ با همه درهای دوزخی که بروی ما باز است، با همه آلودگی های زمینی که درماست، با آنکه همه ظواهر برخلاف این امر است، برای همه راه نجات هست.<sup>۲</sup>

وجود خداوند برای مرد مذهبی ضامن بقاء همیشگی يك نظم عالی است که آرمان هر فرد بشری است. ممکن است، همانطوریکه علم پیش بینی می کند، روزی

۱. «اولئك كتب من قلوبهم الايمان و ایدهم بروح منه ...» المجادلة ۲۲  
 ۲. قلنا اهبطوا منها جميعاً فاما یأتینکم می هدی فمن تبع هداى فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون (۳۸ بقره)  
 گفتیم همه از آن جا فرود آیید و آنگاه که بیگمان راهنمایی من برای شما بیاید هر کس راهنمایی مرا پیروی کند بیمی و اندوهی برای او نیست.

برسد که زمین و زمان نابود گردد اما آن نظم عالی و آن امر الهی همیشگی است امر الهی تعطیل بردار نیست . آنجا که خدا هست بیچارگیها و شکستها موقتی است و یا آنکه در حقیقت شکستی نیست .

تنها با داشتن يك چنین ایمانی بهستی خداوند ، بهستی مطلق و بیقید و شرط خداوند و نتایج بعدی آن، فقط در این موقع است که مردم مذهبی، فارغ از نتیجه گیریهای ذهنی ، می توانند يك فرضیه واقعی برای اثبات وجود خداوند در پیش داشته باشد .

در علم يك سنتی است بسیار معقول و آن اینکه ؛ يك فرضیه ای وقتی مفید و قابل اعتناست که آن فرضیه غیر از پدیده هایی که باعث بذهن آمدن آن فرضیه شده اند، خواص و فواید دیگری هم داشته باشد. همینطور است در مورد خداشناسی . اگر خداوند غیر از آنچه در ذهن مردم مذهبی ، در اثر تجربیاتش، حاصل می شود چیز دیگری نباشد، اثبات وجود او چندان فایده ای نخواهد داشت . باید خدایی اثبات شود؛ کلی تروجیهانی تر که اعتماد همه و آرامش قلبی عموم مردم مذهبی را در بر داشته باشد .

اگر از این خدای عالم ذهنی خود، از این خدایی که ما آنرا در ماوراء «ضمیر آگاه خود» می یابیم، خدای عالم محسوس و رب العالمین بیایم- البته این يك اعتقاد روبنایی تهور آمیزی است ؛ معذلك عمل عمومی مذهبهاست . عموماً معتقدند که ایمان خود را بر پایه های فلسفی محکم ساخته اند و حال آنکه مبنی فلسفی بر روی ایمان قرار دارد. اگر نگوییم که؛ مذهب، در میدان عمل وسیع خود، تنها باین اکتفاء نمی کند که مانند عشق ، بر حقایقی که تا کنون بآن آشنا شده ایم روشنیهای نو افکند . حق مطلب را اداء نکرده ایم. البته ابتدای کار همینطور است ؛ یعنی، بر آنچه که ما تا کنون از جهان دریافته ایم، ابتدا مذهب روشنیهایی می افکند ولی بعداً حقایق نوی را بر ما آشکار می سازد . دنیایی که يك فکر مذهبی بما عرضه می کند نه تنها همان دنیای مادی است که قیافه آن عوض شده باشد بلکه در ساختمان آن عالم چیزهای بیشتری است از آنچه که يك نفر مادی می تواند داشته باشد - عالمی که حوادثی دیگر

در آن روی می‌دهد و از ما رفتار و کردار دیگر چشم داشت دارد .

در يك موضوعی که سالیان دراز است که از همه جور مردم و همه نوع افکار در آن کار کرده و مسائل آن طبقه بندی و منظم گشته‌اند ؛ بسیار مشکل است که من بتوانم ابتکاری از خود نشان بدهم .

اگر همه متفکرین دنیا را بدو دسته دانشمندان طبیعی و متفکرین ماوراءالطبیعه تقسیم کنیم بیگمان من وعده‌ای از فلاسفه جزء ماوراءالطبیعه‌ایها هستیم . اما دسته ماوراءالطبیعه‌ایها را هم می‌توان بدو شاخه تقسیم کرد يك فلاسفه ظریف و دیگری خشن و زمخت .

فلاسفه دسته ظریفان ، اگر همه طرفدار فلسفه کانت نباشند ، همه آنها با این عقیده همراهند که : از این دنیای عوارض و حوادث مادی هر گونه دخالت مستقیم عالم معنی و غیب را خارج می‌سازند . فلاسفه ظریف این عقیده خود را بتمام کاینات عمومیت می‌دهند . اما دسته فلاسفه خشن طرفدار يك علم خدا شناسی و تئولوژی (علم کلام) می‌باشند که پاره‌ای‌ها گمان می‌کنند آن علم فقط در میان عامه مردم وعده‌ای از فلاسفه عقب مانده رواج دارد . این دسته یعنی فلاسفه خشن و یا زمخت اعتقاد دارند که در عالم مادی عنایت مستقیم پروردگار عالم وجود داشته و معجزه نیز امکان دارد . آنها هیچگونه مانع عقلی و فکری نمی‌بینند از اینکه قوای ماوراءالطبیعه در عالم طبیعت مستقیماً عمل داشته باشد و جزئیات حوادث معین نمایند .

البته ظریفان ایندسته را ازاینکه دو دنیای معنی و ماده را باهم مخلوط کرده‌اند سرزنش می‌نمایند و معتقدند که دنیای مادی و عالم معنی ازهم جدا هستند و می‌گویند: عالم معنی بشکل يك «علت» در دنیای حوادث و عوارض دخالت نداشته و نظم آنها را بهم نمی‌زند بنظر آنها عالم معنی يك عالم واقعیت دار نبوده بلکه تنها نظم کلی و قوانین جهانی می‌باشند بنابراین بعقیده آنها ؛ برای عالم معنی محلی برای مداخله در طبیعت موجود نیست و یا آن خدایی که مردم ساده دل گمان دارند که بدعاها جواب داده و

خوارق عاداتی روی می‌دهد ، وجود ندارد .

گرچه من نمی‌توانم عقیده مردم عادی مسیحی را بپذیرم و یا اینکه الوهیتی را که دانشمندان طریقه اسکولاستیک در قرون وسطی در اروپا دفاع می‌کردند قبول کنم، اما خود را جزء فلاسفه ماوراء الطبیعه خشن و زمخت می‌دانم . در حقیقت من معتقدم که در اثر ارتباط با عالم غیب يك نیروی جدیدی در این دنیا حاصل شده و حوادث نوی را باعث می‌گردد .

دسته فلاسفه ظریف ، بنظر من ، بسیار زود تسلیم حکمفرمایی طبیعت شده‌اند . این فلسفه امور طبیعی را در بست ، وبدون اینکه درباره ارزش آن رسیدگی کند ، قبول می‌نماید .

هم چنین ، آن فلاسفه ، قوانین طبیعی را ، درست آنطوریکه علمای طبیعی در نظر می‌گیرند ، می‌پذیرند . یعنی بطوریکه ، اگر آن قوانین و امور برخلاف میل بشری باشد هیچگونه امیدی در بهبود آنها نیست . آنها دنیا را بشکل يك واحد تغییر ناپذیری در نظر می‌گیرند که گاهی با احساسات تحسین آمیز بآن می‌نگرند و البته زمانی هم بدینی فاسفی از آن بیرون می‌آید .

بنظر من در این نحوه فکر آن عطری که در مذهب‌های عملی وجود دارد از میان می‌رود . من در خود دلایلی عقلی و قلبی می‌بینم که اعتقاد داشته باشم باینکه : اصول و نوامیسی نمی‌تواند ارزشی داشته باشد مگر آنکه بتواند وقایعی را تغییر دهد والا اگر غیر از این باشد آن اصول و نوامیس چه ارزشی خواهند داشت . اما همه حوادث و وقایع ، از لحاظ شخص ما ، فردی و شخصی هستند . و تمام فایده اثبات وجود خداوند ، بنظر من ، در اینست که بشر بتواند از هستی او در وقایع شخصی خود طرفی ببندد . اگر بخواهیم ثابت کنیم که ، اثبات وجود خداوند دلیل بر این نیست که امور بخصوصی بتواند وقایع و حوادث شخصی را تغییر دهد ، در حقیقت می‌خواهیم امر غیر قابل قبولی را ثابت کنیم . اما فلاسفه ظریف ماوراء الطبیعه اگر صریحاً اینطور نگویند فحوای گفته‌های آنها

این مطلب را می‌رساند آنها می‌گویند دستگاه مطلق «بطور کلی» باوقایع ارتباط دارد. معنی این حرف این است که جزییات قابل تغییر نباشند.<sup>۱</sup>

من از تعالیم بودایی خوب اطلاع ندارم و در اینجا هم بقید احتیاط از آن صحبت می‌کنم و ذکر آن فقط برای این است که بتوانم نظر خود را بهتر توضیح داده باشم. تصور می‌کنم عقیده من نسبت بامور فردی و وقایع شخصی نزدیک بعقیده «کارما» ی بودا باشد.

هر فیلسوف ماوراء الطبیعه قبول دارد که داوری در کارها و امور تابع اصول و نوامیسی است که آن امور را در بر وزیر دست دارند. اما در تعالیم بودا، تا آنجا که من می‌دانم، و بطور کلی در مذاهب، تا آنجا فلسفه بافیهای علمای علم کلام آنها را تضعیف نکرده باشد، این داوری، آنطوریکه ما تصور می‌کنیم، بشکل حکم محکمه نیست. بلکه برعکس، این داوری با اجراء خود همراه است، ضمانت اجرایش در خودش می‌باشد؛ یعنی همینکه عملی صورت گرفت نتیجه که قضاوت در آن باشد خود بخود پیدا می‌شود. این داوری هم اثر حکم قانونی دارد و هم اثر علیت برای معلول خود که همان سزای عمل در پاداش

۱. ایده آلیست‌ها می‌گویند؛ عالم ایده آل آنها تغییرات و حرکات جهان را ممکن می‌سازد وقایع موجود می‌باشند. وجود ما مرهون آن نظم مطلق و کلی است که دنیای وقایع و حوادث را ایجاد کرده است. - دنیای وقایع! اشکال درهمین جاست. آنها می‌گویند؛ دنیا بطور در بست و دست نخورده يك واحد عملیاتی است که مطلق می‌تواند با آن کار کند. و حال آنکه وقتی بفکر محدود ما بایستی حادثه‌ای طور دیگر شود که بسود ما برگردد اینها موارد خاص و خارج از آن نظم مطلق است. مطلق يك دستگاهی است که بطور کلی و رویهمرفته کار می‌کند و حال آنکه آرزوها و میل‌های ما جزییاتی هستند منفرد و جدا از این دستگاه. دعا‌های ما برای تغییر حوادث و وقایع يك کمی دیر شده است. ما بایستی قبل از اینکه این دنیا را بسازند دعا کرده باشیم که آنرا بدلتخواه ما بسازند ولی اکنون دیر شده است. دیگر نمی‌توان آنرا داد. بقول یکی از رفقای من ما مسیحیها در نتیجه فلسفه بافی به بن بست عجیبی گرفتار شده‌ایم چقدر فرق است بین آن خدایی که نمی‌تواند هیچ باری را ازدوش ما بردارد، که ما و دشمنان ما در مقابل او یکی هستیم، و آن خدایی که در زمایر داود [ع] آورده شده است.

آن باشد .

اگر عالم را جز این تصور کنیم معتقد باین اصل شدایم که : معرفت کافی است و نیازی بایمان نمی باشد . اما این طرز فکر که : داوری و اجراء باهم هستند همان نحوه فکر فلسفه «ماوراء الطبیعه خشن» است که می بایستی این کتاب را جزء همان طرز فکر دانست و مبین این اعتقاد محسوب داشت .

در اینجا من آنطوریکه فکر می کنم ، بدون تعارف و مجامله ، صریحاً اظهار می دارم . حال من مثل کسی است که دری را گشوده و از ترس آنکه مبدا آنرا برویش بر بندند آن در را محکم می گیرد من بخوبی می دانم که این اظهارات من در جامعه روشنفکران امروزی چقدر برخلاف ذوق و طبع می باشد اما مطمئنم که اگر این نحوه فکر باتمام نتایج ماوراء الطبیعه ای آن مورد مطالعه بیطرفانه و منصفانه قرار گیرد ، بخوبی پذیرفته می شود که ؛ این نظریه بایشترازوها و امیال حقیقی قلبها و افکار بشری روبرو است .

اگر از من بپرسند آیا در حقیقت وجود خداوند ، چگونه ممکن است ، در حوادث و رویدادهای زندگی بشری ، تغییری را سبب شود ؟ من خیلی بسادگی ، در جواب ، توجه نمی دهم باتصال بشر در موقع دعا و بخصوص وقتی عالم ماوراء حس فیضان روشنی در قلب آدمی جاری می سازد . احساسی که آدمی در این موقع درك می کند این است که : يك اصل روحانی که يك معنی از اوست و معذلك از او جداست در مرکز نیروی شخصی او اثری زندگی بخش نموده و زندگی نوینی باو می بخشد ، بطوریکه باهیچ چیز قابل مقایسه نیست .

فرض کنید عالمی از هستی موجود باشد که عقل و فهم معمولی ما نتواند آنرا درك کند . و باز فرض کنید که در آن عالم قوی و نیروهایی باشند که اثر آنها در ما ، بتناوب باشد . اگر یکی از شرایط سهل و آسان اثر آن قوی در وجود ما این باشد که ما «دیافراگم روح» خود را بروی آن باز کنیم در این صورت ، بنظر من ، ما عوامل

ایجاد کننده فرضیه‌ای که مبین رویدادهای يك زندگی مذهبی را در دست خواهیم داشت. اهمیت این رویدادها باندازه‌ای هست که من بتوانم فرضیه خود را صحیح بدانم. جریان وقایع مثل این است که قوه‌ای مافوق این دنیا - که شما می‌توانید آنرا خدا بنامید - در جهان رویدادهای بشری مستقیماً عمل دارد.

غالب معتقدین بمذهب می‌گویند: واقعی‌ترین اثرو وجود خداوند در بشر جاودانی بودن بشر است. برای يك قسمت بزرگ از نژاد بشر، مذهب یعنی جاودانی بودن بشر، خداوند علت جاودانی بودن بشر است و هر کس، بنظر آنها، در این امر شك داشته باشد خدا را شناخته است.

اگر من تا کنون در این موضوع صحبتی نکرده‌ام باین علت است که بعقیده من، این مسئله، از لحاظ اهمیت در درجه دوم قرار گرفته است. اگر بکنه قضیه وارد شویم بخوبی اعتراف می‌کنیم که عالم غیبی که مذهب بما می‌شناسد جاودانی بودن هیچ چیز غیر مجردی را تضمین نمی‌کند.

این جهان نیرو که عهده‌دار نگهبانی آرمانها و کمال مطلوبها هستند، تنها برای ما بقای همیشگی عامل ارزش‌دار را در چیزها تضمین می‌کند. اما چه کسی از ما می‌تواند مطمئن باشد که این کمال مطلوبها که در این جهان جلوه‌گری دارند، برای همیشه باین هستی بستگی داشته باشند. اگر ما بتوانم مطمئن شویم که برای ابد «کسی» نگهبان آنها خواهد بود، آنوقت است که شاید بتوانیم تسلیم شویم سرنوشت آنها در دست کسی غیر از ما است. اما من بخوبی آگاهم باینکه چقدر جان ما آرزومند است که در تحقق آنها حضور داشته باشد؛ و بین دو تمایل که هر دو عالی و هر دو مبهم‌اند، گر چه یکی از آنها کمتر مورد علاقه و محبت ما باشد، بنظر من استدلال محض نمی‌تواند یکی از آنها را برای ما مرجح سازد. اینجا یکی از مواردیست که تجربیات و واقعیات می‌تواند ما را بیکطرف بکشانند. البته درست است که تجربیاتیکه از طرف آقایان «مایر» و «هاجسن» و «هیسلب» با حوصله فراوان جمع آوری شده‌اند هنوز

آنقدرها کافی نیستند که احتمال برگشت روح را بیدن، پس از مرگ، قوی سازند؛ گر چه اقرار می‌کنم که نتایج مثبت‌های که آنها بدست آورده‌اند برای من جالب است.

از اینروست که من این مطلب را ختم شده ندانسته و بحث را تمام نمی‌دانم و از این چند کلمه خواننده خواهد دانست که چرا من در این کتاب درباره آن بیش از این توسعه نداده‌ام.

پایان

This is a translation of  
**THE VARIETIES OF RELIGIOUS EXPERIENCE**  
by William James.

Copyright, 1902, by William James.

Copyright renewed, 1929.

First published in the United States by  
Longmans, Green and Company, New York.

*Printed in Sepehr Press  
Tehran, Iran.*

The Varieties of  
**RELIGIOUS EXPERIENCE**

by

**William James**

Translated into Persian by

**Mehdy Ghaeny**



Tehran , 1965 .

بها

آیا احساس الوهیت و وجدان  
خداوند، در نزد بشر، يك احساس  
واقعی و حقیقی است یا يك امر خیالی  
و وهمی؟

فسمه همیشه ادعا کرده است که  
می تواند با دلایل خود واقعیت و  
حقیقت مذهب را نشان دهد و این  
یکی از کارهای مهم فعالیت های فلسفه  
الهی است.

هدف ویلیام جیمز در این کتاب  
آنست که از تجارب مذهبی، حقایق و  
واقعیتها را بیرون بکشد و تفکر و  
استدلال را ترجمان حالت های مختلف  
مذهبی قرار دهد.

